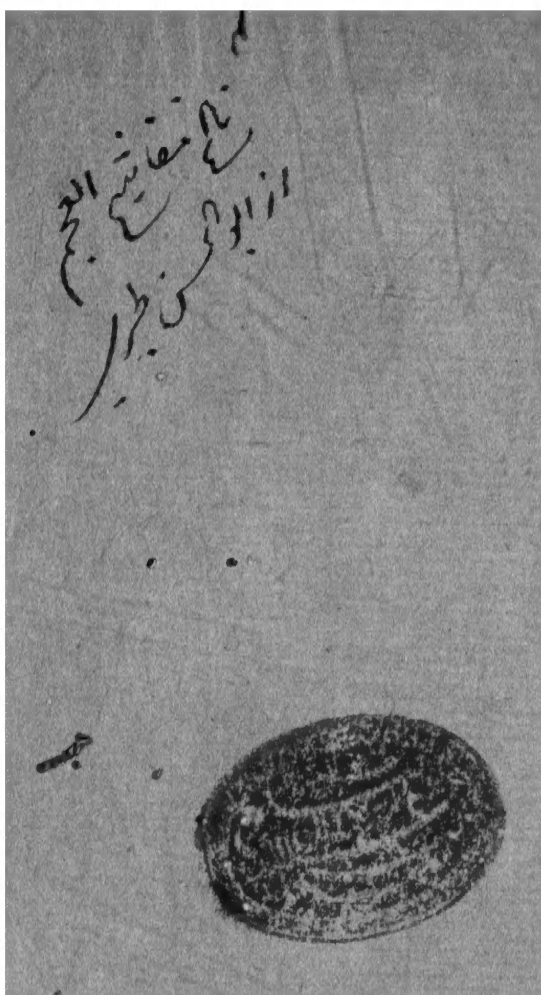


B. L. Ms.
No. 51.
Mafatthul-Azam

٥١
مفاتيح الحجم



بسم الله الرحمن الرحيم

خالق جزو كل ولعت افضل البشر وخاتم الرسل برجل وديده
وبنيت محقق ومحقق ساد كه بنده خاكي ابو الحسن طبري بموجب ارشاد
الى متحالي لواب فلك قباب امير عاليجناب كنوز حقاني
اليق قلوب جفوت سلطانیه معتمد الدولت خاقانیه امير الاعظم
معظم نظام الدوله امير علي شيرينادر لال الشمس فقهه طالعیه اختصار
بخ از کتب معتبره سیر و تاریخ مثل ذخائر عاصم کوفی و تاریخ
بنده الاحباب روضه الصفاء و تاریخ حافظ ابرو و تاریخ اوصیای
پوری و شاه نامه فردوس طوسی و کز شب نامه سیدی و سام نامه
جی کرمانی و تحقیق ان از کتب لغات مثل فرهنگ سوری و مجمع الفرس
بنامه قدیم نموده مسمی بمفاتیح العجم است و در هر تذکره و مقدمه
و دلائل از کتب دیگر جایا ترقیم نموده ام و در همین بهر جا طبقه
شد ادیان و لیانیان و اشکانیان و ساسانیان

روستائی آن ملاک بدان ناطق بودند چنانکه بهلوی میگویند بیانشندگان بدانند سخن
دری بیانشندگان در وقت و دیانت آن و چنین این زبان مخلوط زبان و هوای
نوع و خالص بود که از تغییر لفظی ترین فارس بوده اند و بعضی گویند آن زبانی است از زبان
عربی و بخارا و مرو و سایر بلاد که میگویند و بعضی گویند لغات اهل جزایر است و بعضی گویند
و قافله کویان پارس بدرگاه کیان بدان تکلم میفروند و الله اعلم بالصواب
چون عرصه مدت سه صد سال و بقول چهار صد و بقول بعضی از لغت نواری
از طوفان نوح علیه السلام گذشته مردمان مانند کلیشان و عیت بی
بودند در آن بدو از دهره بار آذر که زایدی مختلف بود نهایت زیرک و
نام او اسقردوس انال لفظی بناسم بن نوح علیه السلام خلق با و جمع شد
از دغا و فتن او برجا و خوف بودند و بر عرصه دو فرسخ که دیگر که در
مسکن داشتند اکثر دلوای نظم و نظم برگروه انسان میفروند و میوه باران
آن میبردند چون نیم نزد اسقردوس فریاد میبردند و نهایت بی دلی
ایشان نموده میگفت که مردان ما که در ذوالجلال است برسان میشود که شقم
انتقام شما برودی خواهد شد تا که در آن لوه شبی آواز یونانی از شهر
ای گروه شاد و غم بخورید که شقم از زبان ما که پیدا نموده میگویند که انش
ما به بخانه برادر اسقردوس میباشند و نام کیورته نهادند اسقردوس
آن طفل دینه میگوید که از طفل یغیر و در شما خوانده و
آن و لغت فتنه طامان را میخواند و
ل اوج لقه میوری که از کبار است

[illegible]

[illegible]

عادی نام که با رحل سه ماهه شد دیوانه او را بر دست بر کوه که منکر او
عادی شب روز که به مغف و برگاه وقت شام آن روز ایدی منور
از خراب و جبال بر آفر او در و خلدت بر و در انجوی عادی
بر سنگ تیز اندو او را در عادی که باز بر اسم عادی غرض بود نه فرزند
متولد کرد عادی هر ده دیه بسیار بگریست و ما نم ز کوه الله بدو تا
یکجای نیا که سر فلا شده برگاه عادی از قدرت خالق اصل و عادی
در آن ده تا بر الله نمی داد داشته نگریست و این اندو گریست و دیوانه
به عادی بر گشتانید و خود را از ارقی نگریست و الله خدا بر در آن
عادی را از نگریستانی می آید از خود عادی که گشت روز عادی جوانی
بخواندیده وی عادی را می یافت که او را بر گشتن رسد که فرزند عادی
شده بسیار کرد که مصر و سر شاه زیر کوه الله دید که عادی جوانی
باز میگفت عادی سر او دید و بر آه سر و بر کوه که نگریست که ناله افغانی
دارا است عادی و شب نگریست و فرزند عادی گفت و ناله ای بر سر
حکم خدا و ناله عادی را زاده داد خود عادی فرزند را الله بسیار
از الله می شنید غرض او را و الله بنده حیات می خواند بر سر فرزند
مر اندو و ناله شام که وقت الله دو کوه باز کوه زقی سه دیوانه
و قواعد فرزند را عادی خود روز آن دیوانه پیش از وقت الله عادی شافیه ز
کوه الله دید که با جوانی نشسته است خود زدن مثل لای ساه و سر
طفل رو شام سر او گرفته تر زدن و دیگر دانش نگریست و چند جوان دیوانه
بست یاد گرفته بکوه خود رسید یاد را و ناله
حرف و قال عظم دیوانه رود داد الله
و بهایم شرکاء بودند و الله را که الله

که از آنکس ظهورش و یونید بعد استیصال و یوان رنیه را و از آنکه خفته متوجه کجرات گرداناک
باید با فوج چشم و چند نفر را که قتل او را بخواهند و سرش را بکنند که اول فوج را بکنند تا راجای
تبع پدیدار و محفوظ ماند و چون در امور سیاسی و بین و مل روی نماید
کارها از سنن صواب دور افتد انواع آشوب و شورش بپوشد
بنای ملک بیکبارگی شدی ویران شود اگر نبود تیغ سیاست سلطان
و طغورث بر حسب صواب و دیر صایب تدبیر روی تقدیم ابواب
هر اسم حرب و قیام بحال جنگ او را و بفرموده مال موفور و نقدی بحساب
که او نام و پیران از عدد احصاء آن عاجز آید و وجه موجب و یا محتاج
صرف کنند و وزی چند در آن شغل آنچه شرایط استناد بود بجای آورد
و بعد از آن با لشکری مانند یک بابان افزون از حساب محاسبان
و بصدور فضل که منظر عفت پیکر
نمونه بملک کردند که به تنیدی جو دریا یکسکه جو که
در بردار صلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدین
نهادند و چند صاف میان همانین متقارب و آوانه وصول خسروی
مقتصد ایشان متعاقب شد آن مخاذیل بر عین عظیم و خونی تمام در صمیم
متمکن یافتند از کرده پشیمان و از انیکه نادیده گشتند آن قدر
ندست و برفع اندم و بعد از تامل استناره رسولان حرب ربان
که هر بیان عقده او خست از ضایر بکشایند و بلطف چل مرغ رضا
از این هوای آبا بزمیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان
طوفان بزور قی خلاص پناه جستند در شتی جواب ختم نمود
در قی و نمری نباید شود جو خوش گفت کونیه کارون

که در سر منزه بود و بسیار روان در شتی و تنیدی نیاید بکار
بزمی بر آید و سوراخ مار و رسولان بنایه و سر بر اعلیٰ ظاهر
گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایستاد و مجانبت اول
خلاف و استرضای خاطر شهر یاری سعی پیوستند رای باو شاه بر سر
قرار گرفت و گفت من یزید الشمرک لم یجد به عیناً تخم جفا گشتن
و خرمین و فاجتم داشتند و منال خلاف نشانند و غره و قاق جستن کار
بجز و آن و پیشه دیوانگان باشد ۴ ندانستی حجه خط می نشانند
که انجا بیشکر نتوان درودن با ستطهار اندک مایه با ترک
هلاک حان بود و تهر از مودن شاه امثال این که است بر زبان
در ستا و کان را در خفت انصراف داد و رسولان خواب
و خامس باز گشتند طغورث در عقب ایشان با لشکری بکران بدو
شد چون تنافی و یقین نزدیک گشت ۴ دوروی صفدران صف
مهر روی زمین لشکر کشیدند فیر نای و خروش کوس بقدر بر روی
و قبله رسید برین رسید و مبارزان برز که هنگام جنگ جنگ و در
در کرپان نمک زنند تیغ پدید ریخ در یکدیگر نهادند و از غلظت امواج
دریا نیز و صورت فرخ البر و چشم مردان دلاور و مفاد افشاد و چون
ما چو را بیت شاه که بایت نصرت موشح بود از اقیانوس معرکه طلوع نمود
سینه دلیران از میامین لوی لطف پیکر یفتح و فیروزی سخن گشت
و سیاه نصرت شعار چون مرغ که اقامت حیات کند اکثر اعداد و در آن

بنقار لغار بر چیدند و فوجی در قبه اسار و زل رقت گرفتار گردیدند
و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از انسال تیغ اقیاب گزیده
راه فراموش گرفتند ۴ جوج صخره خورشید بر کشد ز قباب
نجوم را بسود بی سنگ از گیره گزید در آن زمان قطرات سحاب را بمحل
که بکرموج براندازد لذت شری تا شتر و بعد از وقوع این فتح نامدار
شهر یار علی محمد از بهر این باطراف عالم فرستاده ملوگ
افاق و خسروان اقالیم روی بارگاه گردون استیلا نهادند و در
سنگ عبید و قدم منتظم گشتند و چون خاطر خلیفه ظهورش از جانب
اعدافراعت یافت و ذرات مجایوشش در فراش راحت و سکون
روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود
که غرض ما ازین سفر آنست که در بعضی از مملو ماثر اگر بتطلم پیش
نشانند آمدن و ما بر احوال ایشان واقف شویم بدیم و در آن مدت
که ظهورش بالشرکی فزون از بود این اشجار و قطرات امطار کرد
معموده افاق برآمد هیچکس در عرصه تحمل کلفتی و مقاسبات شدنی
نیامد ۵ نه خالی بخون کس اغشته شد نه یک مورد زهر
بی گشته شد و بعد از چند گاه که مستقر غرر سید قطره و غلای
قوی روی نمود و بستد بر که سابقا مذکور گشت آتش محبت جوج را منطفی
کرد ایند و چون سی سال از سلطنت او بگذشت بدین سفر آخرت
بر روی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اهل از او من مدوام

و معالجہ اذ کوتاہ شد و چون امارات و علامات موت ضعف در خود ظاهر
کرد و است که مرغ روست از تنگنای قفس قالب بکنکہ عرش پرواز
خواهد نمود با خوشی گفت که وقت نوبت و زمان انابت است
ندارم در ستم عالم کسی من چو از خود نمی گیرم بسی من
اگر صد آشنای خانه دارم جو من مردم ستم بیگانه دارم
و بعد از تيقن بموت خود جستیدر اکه ولی عهد بود طلبیده مر اسیم
و صیت به تحقیر و ساینده عالم فانی را و دایع کرده روی بمنزل باقی آورد
و مرده گفته اند که در زمان او سر کر اغریزی در گذشتی از برای سید
خاطر عین بصورت ممیّب بتی ساخته و بر و رایام مردم سبب سختی
اصنام را فراموش کرده و ایشانرا شغف انگاشته بعبادت
بتان اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که ظهورش
مدت الحمر متعوض الحمر مختلفه شد و همیشه بمقتضی مگریمه لکم دینکم
ولی دین عمل فیه بود بتا قند ز مردم و اصدات آمل و طبرستان
و سارویه اصفهان و مداین سبعة عراق عرب که اکنون جزایر است
و غیر ذلک منسوب بدوست قتل فی بعض الکتاب و هو من اولاد هوش
و ملک اقاییم کلنا و کان مطیعاً لکد عز و جل و خضع له ابلیس و منوره
و کان محمود فی ملک و انه اول من اتخذ الصوف و الشعانین اول
من اتخذ زینة الملوك من الخيل و البغال و الحمير و اتخذ الکلاب حظاً
و المواشی و حبس السباع و کتب الفارسیة و در تاریخ جعفری

خدا کورسب که گویند طهورت بدست خود یکبار و چهارصد و شصت
و یو یکشت و هشتصد سال عمر طهورت بود و سی سال سلطنت کرده
در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب را ام کرد ایندن دیوان و شش
ایش از ابی تسبیح قوای سبعی و شهنوائی و از آن صفات ذمیر تاویل
کرده اند و میعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع
فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر النصیر و هم او مرده و مرده است
که بادشاه محاسب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلا
خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد
قیام تواند نمود در سلطنت جمشید این کلمه مرکب است از هم
و لقب جو اسم او جم است و نقبش شنید و معنی لعطشید نیز است
قیل من ذلک یقال الضو الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع
شمس ابو حنیفه و بنوی که از کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید
پسر زاده او فرخنده بن سام بن نوح است که عجم را فتح در ایران
خوانند و طالعه را از او بیان اخبار گفته اند که برادر طهورت است
و کروی را اعتقاد اند که برادر زاده او است و او است اشتهر اند
بسر جلی وی است و بالجله جو طهورت از ملک بر گشت
مقر جمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت
ببار است گیتی جو باغ بهشت تختین که در ملک بگشاد است
در فتنه بر خلق عالم به بست ز اندرز طهورت پاک رای

برون یک سر روی نهاد پای بر کار و هر جا که آهنگ داشت
نظر بر مصایب و خوشنک داشت چون جمشید بر تخت فرماند
بنشست اساس را بر هیئت محمد گردانید و مبانی عدل و صفت
شید ساخت و بار عایا و زیر دستبان بر پنج شفقت و عدل
زندگانی کرد و ابواب تعدی و تقلب را بر روی خلافت بست
و او بحال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق
از جمیع خدایان مقفود و ممتاز بود و فارسان گویند که بر اقلیم سبعه
فرمان روا گشت طوایف جن و انس را مسح گردانید و از خدای
عز و جل مسائل نمود که موت و مرض و مهرم را از میان خلق ببرد
و دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در عالم او بگشت
ازین مسخره مبتدا گشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد
تا مجموع تابوتها را بشکند و طایفه از جمالی سر را عقیده است
که سیصد و چهارت آنست و این سخن از چند وجه باطل می نماید
اول آنکه نزد جمهور این اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان
علیه السلام و نیاورده و هر در سال بوده دیگر آنکه جمشید را در آخر
ایام سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که کفر سلیمان
و دیگر آنکه با اتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ
دشمنی را بر سلیمان مسلط نکرد و ایندو ضحاک بر جمشید غالب آمد
و چون جمشید دایره دار بر هرگز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او

بر بحر او بر ناف گذشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و هنوز
آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست
که اجرام علوی و اسقطعات منغلی که لطایح را مستانی دارند
در وجود خویش محتاج اند بصانع حکیم و صانع را از قدرت و ادا
گریز نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از خایده و حکمت خالی نباشد
لاجرم معتقدان و مسرعان را با کشف و اطراف عالم فرستاد
که از موجودات بحر و بر هر چه یافتند بیاورند و فرمود که مرکبات
نباتی را در موضعی معین بنشانند تا بدو اجزای خاکی و آبی با بسط
اعتدال بود خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر
یک ظاهر کرد و چون نشانشند قضا بقلم تقدیر چه و عرایس اشجار
بکشاد و نقاب حجاب از جل عروسان باغ برگرفت و نباتات نبات
از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح با دور گشتند و آنچه در فواید
ایشان مضمون بود ظاهر گشت و جمشید پیچیده و امتحان مفودات
و مرکبات ادویه و اغذیه پیرداخت و طبیعت هر یک از آنها
شناخته نافع از ضرر جدا کرد و هم چنین فرمان داد تا معونیت
و فلذات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرا ظهور آورد
و جوهر آهن را که در وی برودت پیوست و صحت و صلاحیت
بود بشیر و خنجر و نده و جوشن و خود و مغف ساخت و از زر
و سیم و لعل و یاقوت و مایه ناله و لک پیرایه عروسان و ادای

ستان کرده و با استخراج قزو و ابریشم پرداخته و آن را بر نکهار
مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامه های قیمتی از آن یافتند و عود
و عنبر و انواع طیب بالقیات و اهتمام او سمت ظهور یافت و شهرت
عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام عام شد
و عالم رونق و اشطام یافت عطا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید
آمد مراتب و مقام دیر امر و مأمور رئیس مروس ظاهر گشت و بقوی شرف
از خوانی که قلیلی از آن جهانگردانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشیر
الفسانیت در آن زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شرف
بود که از انکویر لطیف ترین آثار است بجهت تغییر هوا و استیلا
سرمه در زمستان و بهار خندان خلق می یافتند بسبب تشدید فرموده
آن را از پوست و دانه جدا کرده انانی انداختند و هر روز خود بر طرف
آمدی و عباد را نیز بر ملک مذاق عرضه کردی تا طعم مرادت ظاهر شد
طبیعت از وی متغیر گشت و شاه عالم ناه به تصور آنکه ما و الغنم زهری
جائید از است امر گرداناسر انار استوار ساخته بکدام شستند و شستند
را که برکی بود در رعایت حسن و صلاح و نهایت خوبی و صباحت اتفاق
اورا در سر بنیاد روی نمود که بیک راضی گشت و با خود اندیشید که
در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جائید از که نگاه در خم دارد
و خندان تناول کنم که جان بقایض اود را ح تسلیم نمایم و بهرین بلیه خلص شوم
بسر خم که نیایم بدراز میخانه تا بدان دم که مرا بر نشود بماند

و چون کینه که بر حسب اندیشه خویش قدی از آن پاشاید نشاط امر
و اینترازی پیدا گشته صداع مکرر شده مقدار کمی دیگر خورده بعد از آنکه
چند شبانروز صورت خواب در خیال او نگه داشته بود شبی در روزی بخت
و چون بیدار گشت خود را هیچ المزاج یافته صورت واقعه را برضی شاه
رسانید و جمشید بمحور این خبر مست فرج و سرور گشت و شرب در مقام
نمود و در اکثر افاض مشرب را بکار برده چار آن شفا یافتند و آن
شاه در خوانند سه شاه دارو بود و مشرب بلی
نه و جو بر حد اعتدال خوری یک باز هر مسمری دارد
تو با فراط اگر نه لال خوری در بعضی تواریح مسطور است که جمشید
در میادای سلطنت از بختان که در ملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنای بنیاد نهاد که مبداء آن صحرا خضر بود و منتهی آن وسط
را محرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روئندگان و اهل سیاحت را
در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته و امروز از رسوم آن عمده دور
و ستونهای پوت ظاهر است و در اسنه و افواه اسم آن محل نهاده
و ایر و سایه است و چون خبر و انجم آفتاب سر آورده است
از دینالای باز کرده بگردن حمل است جمشید فرمان داد تا اشراف
و اعیان ملک بنایه بر سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود در این مقام
مستقر و سرور بر سریر سروری و منند جهاننالی برآمد و بساط نشاط

داشته فرس عیش و عشرت بستر و این روز را روز نام نهاد
 و همانرا ابو فریدان احسان و شمول عدول و درو و مثال و عجب
 الامثال از توقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاسی و رعیت
 کاینان کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح
 داشته باستیفا لذت و استیصال مسرت مسارعت و استعمال
 نمایند و ایشان بی ترانه و پای میگوشتند و باجموع خلائق بنابر
 اندکی رخصتی شب و روز مجلس بزم آراشته بایکدیگر میگفتند
 که اکنون که ۴ چمن از دست گل چمانا خورد و عصاره زلف سخن
 شادمانی کرد و گنجار جوی از سبزه جبر است میان کوه از لاله کربت
 جهان پیرانه سکر کنی جوان شد زمین کوهی ز سبزه اسبان شد
 هزاران گل جو طفل بزرگ شد ز برک سبزه لوح نو کز پیده
 بزراری عند لیب از گل و فاجوی گل از کوه و چون عیسی سخن کرد
 بر آو و راهوی میجوستان زلف و وقت داد عمر بستان
 امان ندهد که یک شربت خوری که چون گشتی عمر افتد بگرداب
 کزین پس می ندانم تا تو اینم بیا تا کام دل با هم برانیم
 و در خلال این احوال حکیم مرناض بل محیط فیاض فیاض ربانی
 فیثا غورت یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبعش
 استقبال از صفات و فقر ماضی و حال بر خواندی و بهر اصانت رای اصانت
 اندیشه شاقب و سیرابا حاصل امروز صنم کردی ۵

وی جز دای بگر و شوی را میخیزد مرجه فردا منتقش کنستی بر الوان غیر
فن موسیقی را که جزوی است از اجزای ریاض استنباط فرمود و فحوائی
پیت امیر روشن ضمیر دیدیم الله سمو مناقبه که در جمیع فنون تجوید و فن
شریف موسیقی با حقایق تازیانه و نوک و کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد
مصدق در حال حکیم مدقق شمارا لایه آند و آن پیت اینست سه

باری علم را ایلا صاحب کمال که کامل اینک دیک تا با حقایق محال
و بعد از ظهور این علم مطبوع و بلند مطربان خوش آواز و خنیاگران
بر لب نواز در بزرگگاه همیشه نوای حیرت وانی بصوت و آوای
و لحن مادی او امیکردند و طبع شاهانه را از ان اغانی نصیب داشتند

و مایه ادرک انانی حاصل شده میگفت
که هر چشم مست و روی خوب دیدن نغمه آواز خوش و قوت سحر دلکش
از جمال و سیاهی که خط حساسی است خوش قوت روح از لحن و آوای که نقش
و چون از نور و زجند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی
امور و توانی و اشتغال ملکی نهاد و ضبط محاکم و حفظ مسالک
و اعانت او و لیا و امانت اعدا برداخت و تلافی و تدارک خلای چند
که پیش از جلوس او بسوی تدبیر بعضی کماتنگان روی نموده بود
به نیکوتر و جمعی و محبوب تر بهیستی بجای آورد و جمهور خلایق را به چهار قسم
منقسم ساخته حکم فرمود که هیچ کس در مهم دیگری مدخل نکند و نخستین
علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه و چشم قسم سوم اصحاب حرف

وزراعت قسم چهارم پیشه و روان و اهل حرفت و گفت و گفت جهان را بر بوم غما
سبب بقانوع است این کرده موجب آبادانی عالم اند نخست ثبت
با اهل علم فرمود که در تعظیم و تجلیل علما که جاک سواد را در مقام فتوی و اختر
شناسان سپردی اند غایت جمد مبذول در برید و علقه و مطاوعت
این جماعت در کوشش کنید و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندید که
کیفیت وصول و فروع دین و ملت و بطور محصل و حرمت و کمال اسلام
و شریعت بکفایت ایشان منوط است و بقول ان جماعت مربوط است
و ارثان ابنیا اند اهل علم رشوه اقلام ایشان کفایت
توتیای چشم ارباب یقین خاک پای و در شان ابنیا است
و بنیبت دیران این طایفه و اهل قلم گفت که نوک خام و شب زنگ این
این طایفه بلبیل بستان بداعت است و زبان کلک غالیه بارشان
عند لیث اعضان براعت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف
افشان شام دام غنیمت نام کشته در حصار ملک و جبهه دولت را بخت
و دام و خال فلو دار است و دارند و زور یاد در مکنون و از کان خزین
قارون بیرون آرند و جهانگیر تیغ شهنشه اساس ملک
زبان خام و دستور کار دین سازد و توام اند صام و قلم که حس و عمد
به پشت کرمی این مرد کردن افرازد ز شمار تا در حفظ جانب و علو
مکان و تعظیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است
بتقدیرم رسانید و در مکنین و احترام و توفیر و احتشام ایشان آنچه

از شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشتہ اعم در زبان
تخی و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر تقریر
بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود بادشاه باید که بر مقتضای وقت
به تعزیر مال فرمان دهد پس چو ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند
و بیکر جرات ننمایند و خیانت اندیشند و نیز شهر یار باید که بر اهل
تقدیر و حمد اقبال نماید و بکفایت این گروه فریفته نگردد و یقین شناسد
که حاسدان را اغراض فاسده برین فعلی است و قول با بایست
گماشته است زیرا که می خواهند که بمناصب علیه آن جماعت فایز شوند
و در لباس راستی و امانت اضعاف فانیان و احوال بادشاه تصرف
نمایند و در باره لشکریان و اهل سلاح گفت که زمان تنخ پدید رنج
شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جان سپندان
شان نگاه بان دین و دولت دلیران روزگار اند و جانباران روزگار
جواب خصم به تیر و نوک سنان دهند و رقاب کردن کشان بر بقعه
عهد و پیمان آرند ^۴ اگر سویی فلک باز و کشانند
بنا و ک خوشه پروین ربانند جهان شمشیر کین از کف بر آرند
کلا دریا ز هیبت کف بر آرند و گفت که آبادانی مملکت حوا قین
بر زخم رات اجتماع دوا قین است آنچه به نیل مال و نظام احوال حق
باز کرده و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد
بنی آدم باشد بسی گوشتش اهل هلاکت منوط است و بکثیر نفع

و تیش ریح و دود و فصل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
مربوط و بجنای که جبال اسیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند
و در محل که از شدت سرما ^س آرد جو چشمه هر نفس آب در دهان
ماهی ز عشق تاب گرم اندر بگیرد خواهد که باز گشته بود شش
رو باه جلد جوی ز آسیب زمین بر باز یاران بخوانند و تندرستند
اشتغال نمایند و از نعمدانا زرع و درو و احراثت بهیچ شغل دیگر نپردازند
و در زمانی که از حدت گرما ^س جوهر از تبش آفتاب در دل
کدازد و آید برون جواب از سنگ میان نیل ز تابش فوت کسرها
جو موم نرم شود تاب در دهان ^س در اقامت درودن کشت و قیامت
شغل حصاد و غرایم صمت با مضار رسانند و نه آنکه در اگرام مورد غلغله
حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حرثت اجمال
کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخورده دهند قط و غلا
خود پیدا آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد
و در امثال گفته اند که بای برهنه بر خورده الماس توان رفت
و بر محنت جمع و بلا اگر سسکی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهوره
ایع الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة والرضوان مناسب حال
تعالی می نماید ^س کوشش تواند که همه عمر و بی
نشود آلوده و ف و جنگ و نی دیده شکست ز قیامت باغ
لی کل و نسیرین بنهر آرد و باغ و بر بنود با شش آکنده بر

خواب توان کرد و حیرت بر سر ورنه بود و لبر بمخوابه پیش
دست توان کرد و آغوشتن غش وین شکم نی هنر بیج بیج
مهرند و در که بازده به بیج و گفت که محترفه و صنایع و ادل و جوی
نمایند و ایشانرا بشکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض رسانید
و هر یک را در صنعتی و حرفتی که بپند تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه
شوند که بپند جیشید چهار انگشتی ساخته بود و بزرگین هر یک خبر قش
فرمود و در انگشتی که نهنگام جنگ در انگشت کردی منفش بود که آهنگی
و در هر که یعنی در چهار به تانی باید نمود و از شتاب و کی احتراز باید کرد
که تعجل در قتال آیین شجاعت نیست شجاع دلاور شکر است
خرد و شجاعت ستایش گراست همور پسندیده عقل نیست
جنون و تنور بمعنی کلیست و در انگشتین دوم مثبت بود و عدل
و عمارت یعنی منافع آبادانی نصف و عدالت و رعایت رعیت
صورت نه بندد از دود باد شاه جبر برتر برتر و عقل
که عدل او شود و تمش علی الدوام هم شرح را طراوت و هم نوکمال
هم خلق را فراغت و هم ملک نظام و بر انگشتین سیوم که تعلق
به بریدان و منبیهان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب
یعنی متفحصان و متجسسان بادشاه باید که راست گوی باشند و در
ایصال اخبار تعجل نمایند ز جاسوس و منی خبر بازوان
که جاسوس و منی بود و زوین شمی که منی و جاسوس نیست

[illegible]

مدنی برسموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انعام
دادی بر زمین آمدی تا مهابت عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز آسمان
روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام
و نیازم آنکه ترا برین حقوق بسیار است بخدمت آیدم تا این معنی را
بر تو روشن کردم و صواب آنست که فرمائی تا عباد عبودیت تو قیام
نمایند هر که مفسرمان بر دماوی بیکوی کن و آنکه نکرده نماید او را با تشر
بسوزان و زمره از نورمان گفته اند که شیطان در آن حکومت
با جمشید گفت که من رسول خدای سما و اتم و او پیغام داد و هست
چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمین باید که قدر خویش شناسی
و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد
که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را ندیده و تو مرا
کیکی از ملائکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال این فرافات گفته
سمان لحظه از نظر جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل نموده باین
گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و در سپهر برین زمین آمدم
تا سراسر انجرام مهابت انام نمایم و این نعمت تا شمارا دادم و بیماری و موت
شمارا دادم و اکنون وظیفه را که بالو هبت من اعتراف نموده که عبودیت
همچو بر میان بندید و هر که مرا نفقت نماید در باره او عنایت و عافیت از رانی
دارم و آنکس که مخالفت و زرد با تشر عقوبتش بسوزانم و محبت نفاذ کنم
خویش رسولان با طاعت جهان فرستادم و مردم را بامید و بیم در راه هدایت

افکنند و اکثر ضلایق طوعا و کرها بر سرش او قیام نمودند و طایفه اراذل
توحید که سر باز زدند با تشنه سوخته گشتند و چون جمشید بجزا کردن
کشور آغاز نهاد و از امور سیاسی که قصر مملکت بواسطه رآن را اسخ
البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات ایام را بر ارتکاب
منای و ملایمی معروف کرد ایندلاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد
امور بخت گشت و زمانه سرود باب الدوله و در وال النعمه فی شرب
الغنیات و نوم الغدوات اشکارا کرد و لخص سخن آنکه چون رعایا از طول
ایام و کثرت پیدا و بستمه آمده اند عالم روز معاود شد و عادر ایران
داشت که برادرزاده خود ضحاک نازی را با شمشیر انبوه قیامت نمیب
کردن شکوه افزون زوزه در عدد و قطره در شمار
پیش از بخرم در فلک و موج در بحار بقعه وقع او فرستاد و مشهور است
که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده اند و ارم یافت و مدت را
در اطراف کاینات سیر می کرد و چون سپید و در اسکنون دل خویش
در حرکت می دید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک
فرمود تا با ستوان مانی که بمنشاست با همی دارد و جمشید را بدو نیم کردند
جهان با همه زینت و زیبایه سود نیزد بدین پنج واسیه
و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کشف نامه می گویند
که جمشید مجبور و اگر که عالم مدتی ندید میگردید و در حوالی سجستان
شد و دخترهای از آن قوم خواست و از و فرزند آن متولد شدند که

از ان نسل است و رسم از ان تخمه و العلم عند الله سبحانه و تعالی
 و طایفه از عجم که جمشید را بنیوت اعتقاد دارند و او را اسیم پسر
 می شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و مدد مت سپاه ضحاک آگاه
 شد و انست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست
 ندر و پیشتر و سراسیم گشت و امارات تحت مخوس و طالع منکوس را
 مشاهده کرده بهر جانب که توجه می نمود خود را بسته و بند بدار خسته
 ریج و عنای می دید و ویراست که گفته اند ^۵ خدای کار جوهر بنده خود
 بر وجه دست ریج دل پیفراند و چون به یقین معلوم کرد که تدبیر نشانی
 با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع مثبت یا زوی امنیت
 مندرج نکرد ^۶ شایم ای تن برضاد او دل بر قضا نیاید و با
 موید بود ان قرار بر فرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مخفی
 و متواری بود و آب و گیاه می قلنج بودی تا روی بشهرستان عدم
 آورد و نزد اقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر می نماید
^۷ شنیدم که جمشید از تحت وخت زوینا بعضی جوهرت خست
 چنین گفت یا موبد کاروان که ای برهنه مرد بسیار دوان
 به قصد رسیدن از همان سال من شد از موج دریا قرون مال من
 به حواله احکام دیوی و پری در انکشت کرده جو انکشتی
 جو بختم نکون گشت و آشکارا بدین روز بستم از روزگار
 فلک را خود این رسم و آیین که در مهر و زید نش کین بود

جوش کرد صفت کر حقّه باز به بخشید چیزی که نگرفت باز
ولا حال جشید کیتی نیا به عجب نیست از گردش سال و ماه
بگفت این سخن شاه صافی داد و زانجا برآه عدم شد و دان
که این گفته سقف تو نش نهاد ازین گونه بسیار دارد و بیاد
و در بعضی از کتب مذکور است که بعد از صد سال از زوال ملک جشید
در بعضی از اسفار سخاکی او بر کنار دریا حین در میان درختی میان تنی
یافت و بفرموده او مهم آن دو صحرچین خسروانی را همان لحظه یار
مع تلک الشجره بقطع رسانیدند و طایفه عذر از انرا سال و مدت سلطنتش
را هفتصد سال گفته اند و گوی گفته اند که هفتصد سال زندگانی یافت و
صد سال و گری بر سریر جهان بانی نشست و هب بن مبنه کوید که بود
علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی
که اول کسی که صنعت خیا طث اظهار کرد و اول کسی جا به و شاه و پادشاه
در کوه و صحرا پیدا ساخت جشید بود و مکر درین اوراق مرقوم کلک
بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تحالف دو ایالت از سخنان
ادست که الحکمه مناج السعادات و السعاده ادراک الایمانات یعنی
کلید نیک بختی است و نیک بختی ماه ریافتن آید و ما گوشت که اگر شاه
بجلاده حاصل شدی و ریاست بکیم است دست دادی هر دو را و
بودی دستور کنوری و هر کار دانی و بگوئی بمیدی
ای بگوشتن فتاده در بی بخت بجهل و دولت بکار دانی نیست

هر که قادر و جاه و شخت است جز بتائید آسمانی نیست
و گفت در نزول حوادث و حدوث نواب نه لب طاهر معبود
و نه حسب فاخر مانع آید ۴ که ابا جود نیست بیکانگی
نازد بکردی و فرز انگی که چون بای دولت بلغز و زجای نه مردی
کنز بای مردی نه رای و گفت مرد ثابت رای بای بر جای بود که چون
برک بید نداشت که بوزیدن مهربادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز
که از برای حطام دنیا که ز صرعات او به زهر آب ماند باید که فکر دور
و اندیشه رها کند از بخورده ندهد ۵ اگر خواهی خوبسایران
طریق خرم و وزیدن نمی باید بربادی جوهر که سپید لرزیدن و چون
جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسط
واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی جو جمشید از وحشت آنا در
پهرون برد و بگرفت ضحاک تخت فضا که ملک اقالیم سبع مقر ضحاک
بهرام طبع اساسی که آن دشمنی دین نهاد نه بر وضع شان
بشکن نهاد در ایام دی این سخن عام بود که ایام او شر
ایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهر زاده جمشید است چه خواهر
او را یکی از ملوک عرب در حال نکاح آورده بود و طایفه را عقیده
است که از او را و اخفا و کور سیاه است و مجوس او را نسبت
و اسط بکیو مرث میرسانند و عجم ضحاک را ایو اسب و ده انگیز
گویند و چون پیوسته ده را اسب تازی در طایفه داشت می

بهر سپ گشت و چون متعجب بده عیب بود ملقب بده اگ شد
زیباک معنی اگ عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قبا
و جد و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت خیا و کثرت
اکل و افراط ظلم و بلیدی زبان و تعجیل در امور و بلا است و بد دلی و عرب
لفظ ده اگ را معرب کرده ضحاک گشتند آورده اند که در حال طفولیت ضحاک
بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و بد رشت که یکی از ملوک مصر بود و عرب
او را علوان و عجم مرد اس خوانند بنابر طایفه پرسی و صفای نیت
و با کثرت اعتقاد مهر چند بسر از اندک کتاب این امر شیخ فرمود
میفند نیفا و ضحاک از ملازمت و صحبت بدر طول و اندیشناکی گشته
صورت حال را باستاند خویش که شاگرد تاروت و ماریوت بود در میان
آورد و آن سحر فاجر و البته از نیرنگ و افسون برآداست که پدر را
از میان برداشته بعضی مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظام افروز
الله سبحانه العفوان درین ماده تعلق نموده که میفرماید
پدر گش بادشاهی را نشاید و گوشتاید بحر شش مه نیاید
و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه
شرح این سخن عنقریب در موضع خود می یابید ان شاء الله تعالی مشهور است
که ضحاک بادشاهی بود بی باک و بزه خاشا جوی و شهید یار سفاک و شست
موی که آب چشم باد سموم را طبعیت از زهر دادی و زاله در گرت که زهر نیز
شعله آتش ساختی چون فضای مبرم بر سر کرد جوان و قوی و ناتوان

نه بخت سودی و لبان اجل محتوم بر وضع و شریف و صغیر و کبر ایفا
نکردی نه سیرت که از وفای پیا سودی نه صورتی که
دوستدار بودی و چون نه کار نا پیدار بخت بد و فانه نمود
در یام دولت او انقضایا فیه سرچشمه اندازی و سر پرده و شمشیر باری
برجم و ضحاک امانت پذیرت و در این محنت در میان آورد
ارای از متابعت شریف که اندک حکام ملت در پس پشت نهاد
طریق مطاوعت نفس بدگیش گشت و بر مقتضای عدالت و قسط و خلق بیم
مزین چون تنگ و سندان قنار و تلب و صلابت پنهان پشت
مساخه نقاب و فاد برده و چاه برآمد و خست و بهنگ استار و سنگ
و مار احمر و جرات نمود و لاجرم در روز انار ظلم و عدوان و علایات
بفرج طغیان او بر صفات روزگار ظاهر می شد و ذکر مطالبات و مسامحات
آلود خدات و بختات نا وجودی در اطراف اتفاق گیتی آشکار می شد
و چون برین سوال کما پیش مدت سیصد سال و زرو و مال اندوخت
دود و لهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محبت
در خمین جمعیت و راحت او زد و فصل این مجمل آنکه ناکاه از منگیان
و و شعله گوشت مانند و تشنه مر برزد و آنچه در وقت
سحر ناله مظلوم کند بخدا اگر اثر فخر مذموم کند و ضحاک
این علوان از خزان و منطوب ایشان بطلاقت نشد چنانچه
کما و اطباء بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین و جمع را

[illegible]

شوش دوال باز کرده دستار او را محکم بان دوال بستند و رخی
در کوشش افکنده بجانب دماوند و ایندند و سخاک ماران از جهت
این واقعه تا بید بخان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی حفته بود
از خواب خویش بر جفتند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح ماند
مار بر خود می پیچید و چون روز شد بخان و بکمران را بلبید و صوت
خواب را با ایشان تقرر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عجب
یکی از آن که دلیر تر بود گفت امکان آن نیست که خاطر شهر یار جهان
از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام شوش بر آید
کرد و او بر بعضی مالک استیلا یابد سخاک منبیاں گماشت بعد از
جز آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است
پسر شیر خوار و دایه معلم بعلامانی که بخان ملک ایزان اعلام داده اند
سخاک بغیر جنبش خویش قصد آن مقام نموده مادر فریدون فراک
پیش از رسیدن او آگاه شد و فرزندان چندی را بر گرفته در کوشه
مختفی گشت و سخاک بر آن محل رسید فریدون را نیافت اما از عتاب
غضب پدرش اتقیا را به قتل رسانیده باز گشت بعد از آن فراک
پسر را بر دوش بسته بکوه و محرابی گشت تا بفرعاری رسید که شخصی
چند در علف زار می چراند و فراک از آن شخص التماس نمود که در
محرابیت خویش که پسر و البشیر کاو پرورش دهد و کاو بیان
حافظت فریدون شده آن کوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از

فرمانک فر گرفت و مدت ماورای پرورش داد
سپاسش همی داد از آن کاوشیر
همی بود پنهان در آن آب کبر
و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقتل او روان
و فرمانک ملوک شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بقدر
رسیده چون بمقتود خویش فایز نشد کاوی را که شتر دوه بشیر
تقیش می نمود از پا آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم
و سیاحت ضحاک در زوایا و ناگامی بسر می برد تا آن زمان که بعنایت
بخشاینده داد که وسیعی کاوه اینک فروه سپهر سلطنت مستعمل گشت
در خروج کاوه و رفتن ضحاک پیش الهاد با اتفاق ایمان
سبب خروج کاوه اینک قبل پسران او بود اما در کیفیت ظهور او مستعد
او بر ضحاک در میان احوال نقد اجتناب از اختلافی بنیت و از آن جمله بود
که نزد عقل مقبول ترمی نمود گفتار رفت آورده اند که چون زمان جور
و پید او ضحاک امتداد یافت کاوه اصغریانی که بفرموده آن ظالم دو
پسر او کشته شده بود و در دکانز بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک
مفتوح گردانید چرم پاره که آنکران آنرا در وقت کار بر بلف اسفل
بنند از میان کشاده بر سر جوبلی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او
نیز بر کشید و ضحاک را بر مخالفت او تشریص داد و اصغریان که
جرات و جدوت لازم ذات ایشانست با شکست کاوه و او غم اصغریان
گشتند و خرابی و اسلمه برداشته در کل رایت مشارالیه جمع گشتند

کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اموال لشکر کشید و گذاشته
ضحاکی را بقتل رسانید و هم چنین اکثر ولایت فارس و عراق را در محیط
تسخیر آورد و درین مدت ضحاکی هر چند لشکر مجاریه کاوه می فرستاد
منهزم باز می گشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد
با سپاهی بی اندازه روی توجه به ضحاکی آورد و مخیم ضحاکی در آن و لاحد
طبرستان و دماوند بود که بتهدیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن
و ضرب اشتغال می نمود و چون کاوه بالشکری آراسته بولایت ری آمد
با ارکان دولت و سران حکان حشمت گفت که نزدیک بآن رسید که
مهم ما بجز و خونی اعتتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت
بشخص مفوض گردد که اگر بر ضحاکی غلبه کنیم بمهاجرت مملکت و استمال لشکری
و رعیت پرور و زدا اعیان ملک گفتند که ترا بر ما همه منت جانی است
بلکه حسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از جنگال
مرک امان یافتم و غیر از تو کسی نتوانسته مسد جهان بانی نمی بینم کاوه
جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر خفیه ندارم
کسی پیشه او آهنت کوزه دوم خطاست که زند از ملک پادشاهی
و عرض من از مخالفت طلب حکومت بنود ملک مقصود آن بود که رعایا که
و در این حضرت خالق البرا با انداز تنیدی و حیف این طالم بد اخلاق
رعایای یافته در مملکت و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا
کنند از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و تو اولشکر

و سرداران چشم بعد از تفحص و تجسس بمسج او رسانیدند که فریدون
از اسباط جمشید درین ولایت بر قصبه ضحاک از طبرستان گریخته در
ولایت ری مخفی شده است و گاده ازین جزیر متوج و مسرور گشته
فرمود تا او را از زاویه استنار بصفا بار آورند و خزانة ملک را
بدو سپردند و طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بعثت
کردند انگاه دلاوران و مبارزان با ستم ظهار تمام دل بر حرب نهادند
و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش
سیار بجهت سود بای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب
نموده و او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش
را بکمر کوفته و از پشت او دالی باز کرده تا خواب او کاوب بباشد
و دست هایش را بدان به بستند و بکمر شد یار افاق در جیل دماوند
محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ مجمع آورده است
که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و او را از جنگ گاه
بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک
به پرداخت فریدون را پدید کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت
اول اصح است که در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است
که فریدون روزی که در این ضحاک را بکو دماوند محبوس گردانید مهر
نام نهاد و از جمله اعیاد اعتبار کرد و مردم در مروج الذهب گویند که نام پدر
ضحاک اردو است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تا زمان

نزدن و برادر کشیدن و مثل کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت
هزار سال در رنج مسکون علم سلطنت بر افراخت و ابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علیهم در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه رود را بام فریدون
گفته اند ذکر سلطنت فریدون فرج فریدون فرج شد و استین
بر اندازد و تاج و تخت و کین جو ضحاک جام اجل نوش کرد
ز دل نام کیتی فراغش کرد بروی حبه سر مهر و ماه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه بتا بید یزدان و نیروی نجات
خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند
بدامن زرد و سیم و گوهر فشاند در مروج الذهب گوید که فریدون
بسر اتقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت و امسط
میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق این اخبار فریدون
بادشاهی بود در مملکت و شهر یاری صاحب جنت جانی در صورت
جانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال صبط و سیاست با جمال
عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قوا عده مردی
و مردی تمهید یافت و مبنای بذل و احسان رسوخ پذیرفت
فریدون فرج فرشته بنده ز منک و عنبر سرشته بنده
داد و دهش یافت آن بگوی تو داد و دهش کن فریدون تو
چون بر سر جبالانی تنگ گشت کاوه اصفهانی را سپید لاکوان
و دم فرستاد که شناسف را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم

بلند میان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در طلب حمایت او بود
بعد از وصول بروم قریب به بیست سال کرد معموره افلاق برآمد و بهر ملکی
که روی آورد مسخر کرد ایندو بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه
کیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب
چرم پارور اگر در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدش
کاویان استظهار یافته همراه داشت و با ظلمت اعدای آن در معارک تنه
و تعالی می نمود و چون خدمات شنایسته او بجان سپاریا سابق لاجی
گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان
بنام وی موشع شد و کاوه با اغنام موفور و خزاین نامحسور و سپاه
لی شماروش که برادر عثمان غزنویت کجایت اصفهان منعطف گردانید
و ساکنان آن دیار با فاضلت عدالت و احسان و اقامت مراسم
برو امتنان او چون روزه دار برویت هلال مستقی بشراب آنکال
خورد و شادان شد و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناکام
مکتوب عمرش بنجام اجل مختم محتم گشت و مرکب زندگانش از صدقات
حوادث ایام بسر درآمد و چون خبر این واقعه تا یله بمسامع علیه فریدون
رسید تنگ دل و متالم گشت و بر فوریت او حسرتنا خورد و با اعیان قوم
و اشراف ملک و سران سپاه یک هفته بشرایط غذا اقیام نمود
و مثال کجایت اصفهان فرستاد تا مخلصان و غزوات کاوه را بپوش
او مسد داشتند و درفش کاویان را طلب فرمود و آن را بپوش

نمین مرصع کرد اینده و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک چشم سپاه
ظفر بنابه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که
بر مکت حکومت بنشست چیزی از جواهر بران اضافه نکرد و این فاعده
در میان ایشان استوار داشت تا بر زمان امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم
آن جرم پاره را سوختن جواهر را بر آداب استحقاق قسمت فرمود و
گاهه آنکه کربانی فانی را و دایع نمود فریدون بآتشخوار پسران او قرار
و قباد فرمان داد و ایشان بوجوب فرموده بنایه سیر بر اعلیٰ حاضر شدند
و شرف و سببوسر حاصل کرده از خواص شاه جمایان بجزایات
و احسان اختصاص یافتند و ابن المقفع که یکی از روات اخبار ملوک
گویند که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت و دختر ضحاک
را در قید نکاح آورد و در مدت دو سال و پسماندی متولد شده
یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و مرد و عظیم بدخوی و بلوچ و بد طبع
و خود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مناسبتی تمام
داشتند و در چهره زاده از پشت ضیوی غلط کفم
و غول از نسل دیوی و اینج بن فریدون از ایران دخت که یکی از
مخدرات عطای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید محمد
رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بحد و بوی کشید و محال تمیز
در شایر او ظاهر شد با موهن تیر انداختن و تعلم ادب فروست

استغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد عاقل کامل و ماهر گشت
و اختلاط با خداوندان فضل و کمال بر نصیب وافر محیطی بهره مند آمد و اکثر
اوقات بر ملازمت پدر و موافقت می نمود و شرایط ادب و انقیاد
و مطاوعت او بتقدیم میرسایند و بمراسم فرمان برداری و اقامت
حق گذاری نعل مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه صدارت
افعال ستوده و واردات اقوال بسنیده و مشاهد می گرد و آثار نجابت
و شهادت در غره خرا و جبین مبین او می یافت و دلایل یمن و سعادت
و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آینه معاینه
میدید و کلمات نفسانی بی اورا بر آقاصی و ادانی جلوه میداد و لاجرم
هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشرف
ملت و سروران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم او در مقام خدمت
خطانت زاری و وفور عقل و کمال هر دی معترف گشتند و در تعصایف
امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از او راهایت و انوار نصایب او
مقبس و معترف گشتند و هم چنین شاه و تعظیم قدر و احوال مال او
می کشید تا روزی با اتفاق موبد میدان و مهران سپاه مجمع گشت
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بقیماں مجلس آورده گشت بدینکه
شکر بری و مهرم هجوم نموده ست و ضعف شیخ و شیوخ در من اثر گرفته
و ترکیب خیمه کالبد که بکبار میخ ارکان استوار بود پینا دستی نهاد
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم کرد که بیانی من

العظم منی گرفت و دماغ که الت معقول و محسوس است از تعلقات
روحانی و مدركات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبعی مسکن
و حرارت خیریه است از منافع و فواید کیموس محروم شد
زان پشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد خانه با استوارتن
خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی بر تخت ملک نشیند یکی
الکون را می شتابد ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بگردد
یک قرار میگردد و سزاوار تولد ولایت و ایالت در خور تکفل سلطنت
کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک
کو گوی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان عدل و باریه اسلام در علو قدر و رفعت
در اعیان ملک ارای تور در کمال اضادات نور با صوره دینین است
چهره ملک از جمال سلمی خند و جل فرشایی از چین توری باید نور
ما اینچ را بشناسی اختیار میکنم و خاطر ما بر امثال او احو و نواهی او قرار
میگیرد که بصفت کمال موصوف است و بسمت جمال موسوم و با انجام
حال زیر دستان داعب و با اعتنای مصالح خدایق مشغوف و در جمع
میان بیف و صارم و فکر صایب منفرد شرف اضاف الی التبر
فصله شجاعه و لاری الا لشجاع المدبر اگر حضرت شریار بنابر
علمش زندگان شاهزاده ایرج را ولی عهد کند می شاید و غلام حظیر
خسرو اندر خود باین استعدا که ارکان ملک و اعیان ملت نموده و قتی
تمام و رغبتی عظیم داشت و یکی تن او کوشش شده بود تا از زبان
طعنات

۸
احمد بن خدیجی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را به قسم
منقسم گردانیده نواحی روم و دیار عرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضامین
آن بر مسلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین ملک تمامت ترکستان
زمین را بتور داد ایران شهر را که عبارت از کنار آب فراقت
تا سطر صحن و وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه
کیتی و واسطه عقد و دنیا است نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را با یک
ممالک و بلادی که حواله بعضی و بعضی ایشان شده بود با ساز و ابهت
و سپاه بدارم مولت کیل فرمود و ایرج برایشان ترجیح نموده در
منقرع پیش خود نگاه داشت و زمام امر دینی و قضا و بسط و صل
و عقد امور مملکت در قبضه افتاد و نهاد و فریدون را از سلطنت
جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت و مردم بقطع صل
رخم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور کرد و انشاء الله تعالی در
بعضی از تواریخ مخفی آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانپناهی
نشان گشت هر چه ضحاک از رعایا و بریا بغضب گرفته بود باز داد و بنفس
خویش آن ملک قوم عا د کرد و ایشان را پراکنده ساخته بر ولایت آن
جماعت ستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت
تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از مکر ضحاک
به پرواخت که شاسف و نریان را برتر گستان و کاوه اصفهانی را بم
فرستاد و خنجر سده نکرافت و ایشان را طرا و کر نامزد و شده بودند

مهر را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و کمر ساسف از دیار مشرق معاود
کرده با شارت فریدون بطحی مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون
سرزمین باز آمد نیز زمین رفت و درین اثنا فریدون قارن کاو
بچین فرستاد تا گوش پیل وند را گرفته مقید و مغلول بپایم سریر
اورد و بعد از آن نیز بماند و از آن فرستاد تا عالم آن دیار گریخت
شاه را که دم از عصیان می زد و بخت بلاد محنت سپارد و نریمان بدان
صوب رفته مغفور و منصور باز آمد و انگاه نریمان را بجا بستند و
دوان کرده آیند و او پسر رای هند و انرا که در مقام مخالفت زندگانی
میکرد و در دل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمد و نریمان از
دیار هند سالک عالم بد رگاه عالم پناه آمده نامزد و دم گشت و شب
برستاران را که در این ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت
و چون آرزو معاودت نمود پس از چندگاه در حصار مگاوند بهنگام
خواب اعدا منتهی فرصت بوده چنان سنگی بر سر آوردند که دیگر پد
نگشت و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش
کرد و در پسران اثنا مهرج بادشاه بعضی از دیار هند و استان از
تظلم نمود و فریدون سیام را بدکاری او تعیین فرمود و خاطر مهرج
بمحاضرت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده بملکت وی از
منار عان صافی گشت انگاه فریدون گوش پیل وند را بقبایات
خبر و این مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو از نالی داشت

و در خلال این احوال سلم و تور عقوق و زبیده بقصد ایرج اتفاق نمودند
و کمر عصیان و مخالفت سلم تور و کشته شدن ایرج بدست ان جوان
اردل دور بعد از توجه سلم و تور بمالک روم و چپن ایرج در ایران زمین
صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچ کس را بر دجال اعتراض نماند و
این همه در خدمت پدر مکر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب
متابعت و حق گذاری گشوده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و
شفقت پدر بنامدار در باره برادر کمتر کرده بعد از خبری استماع نمودند نزد
اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفا عقیدت
را بنجاشاک خداع و کیدت مکر کردند و بنا بر تحمیلات شیطان و تسوئلت
نفسانی سپری از مخالفت و در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس
و باطن ناپاک ایشان مضمحل بود ظاهر گردید و پان این سخن آنکه سلم و تور از
راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند بمجلسی از آنکه
شاه را بکسر سن و بزرگی سال فرقت گردانیده است و از اضمحلال عقل سرگیم
و مبہوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته
والا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما بگریز و حوائج
ایالت اقالیم جهان بظلم نادان نگریدی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع
نکشته است و جاشنی سرد و گرم و در کار بجشنده و اکنون چون شفقت ستود
رومی در نقصان نهاد و بی ظهور جویم از سر غفلت و نسیان تعد عصیان انجام
کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و بد این خصوصیت جز

بفصل ششمین قطع نرسد و این داروی بی توسط تن ابدار و میانی ریح
سنان گذر بر اخی مقرون نکرده و در طی یکی ازون نامها که تور و سلم
نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که مستعد کارشوی و ساز
حرب و کارزار را آماده داری که من اموال بسیار بر لک تقوئه کرده ام
و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تابان
تاخن کنم و بقصاص فضائل خون ایرج را چون می در قبح و نیز می و سلم نام
تور را مطالعه کرده فرستاده را باز کرده ایند و در جواب نوشته که اینک
شکری را که سیاح و هم بهر حد عدو احصاء آن نرسد عرض اده ام
و چشم انتظار بر راه کوکبه و شاه نماده مول انگذنی تا یضرت توقیف کنم
به بنو ندیم و بنو غم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم مفصل
کرد انهم و چون از جانبین ترسل و رسائل و کتب لیل تعاقب و ترسل
کشت و مبنای عمود و مواشیق استحکام پذیرفت آن دو به کوهر که از نسل
فضائل سفال بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش
آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند
و بعد از تقدیم شریای مشورت رسول نزد پدر فرستادند و بجام
دادند که اگر شاه ایرج را از وی عیدی معزول کند و بطرفی از اطراف
ولایات کسل کند فیما والا باید که سبب حرب را ساز داده جنگ
آماده باشد و چون این خبر خوشش رسید فریاد و زاری نمود
فرزندان آگاه کشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت

چنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو و انماض ممنوع و محال گشت
عبط محال نمود و بر فور با استحضار این چرخ مثال داده صوت و انوار ابا او
در میان نهاد و گفت محبت بر تندرک این کار موقوف و غیر محبت بتلافی
این حال مصروف باید داشت و با سببایی کینه گذارد دفع این
جباران بد کردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگیزد و انداختن
تیر از دو گمان صورت نپذیرد و انظار زیاده این فتنه با استحال نشیر
آبدار میسر نکند و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حین
امکان نباید و این چرخ بصفوف مواظبت و نصایح دراز انداخته چشم بر سر
پوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر افشان شهر یاری میگرد
عین طوالت اما اگر زای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلول داشته
اید و من نبده را در تحت فرماید که بر نزد برادران دوم و تدبیران کار
را بچاپه تقصیر حرم است بجای آرم و آنچه سحر رضا و خرد شدی
خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام نایم فریدون فرمود که میدانم که مرا
تو ازین سخن اصلاح ذات السن و رعایت احوال جانین است اما با
مادر فی و مدار او در زیدن و دست بر پشت شیر تبلطف مایلیدن متعجب
علامت و موجب سلامت است و ترسم که اگر در ندادن این آیه سنگینی
بعد از آنکه ملک موروث و ملک در کف دست تطف آید بر کاکت را بگوید
و حقارت نفس و خست ذات نزد عقل علوم و نهایت کردم و چون
الحاج میرزا و صاحب معالی از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را

با جمعی مردم خوه منده نام و دلپذیر نزد برادران پوهان فرستاد و چون
شاهزاده با خوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند
و بخش در یک سعد غالب آمدند یعنی مسلم و نور خاکی مروی در دیده مروی
باشید سر این برج را به تنگ کیت کین او ندن نازنین او جدا کرده و نزد
فریدون فرستادند و رخی کز برک کل آزار می یافت
تنی کز تار نوی باری یافت بیشتر ستم شده گشته ناگاه
جانی کز نادر صبر برک کلاه و آن دو بد کرد در پدر را بفرستادند
که سری که با عقدا و شهر یار سر او را تاج شاهی بود نزد او فرستادم
و چون فریدون ازین واقعه عظمی و داهیته گیری آگاهی یافت بجای طایفه
مسینه لشکراف و عوض دستار سر بر زمین زد و دست و روزه
قرین ناله و سواری بود تا آن زمان که منوچهر فاتح از انحصار سپاه
جانبه اغترب سمت گذارش می یابد و چون مهر سه سپهر فریدون
بر دایت اشهر در ایام حیات او گشته شدند محاکم و جزاین در انمنوچهر
سپرده از نواد انقطاع اختیار کرده و بر اقامت طاعت نیردانی
و احراز از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش
با مثال این کلمات گردان بود که چون شاهی کز بر این گنج
ناتاسی می زدم لافی و لا غیر زلف برق تیغ نامداران
سیر بر آب افکندی جواران جهانم نزه گردان بود در نیک
کز آتش شده سیاه آهنگ کمنوغم دست عجز از یاد آورد

جوز بنوران دلم غوغا بر آورد
 دل مجروح را درم هم چه سازم
 که درم پیش راه بی نهایت
 درمی بکنای بر روی از بخت
 درون مقصد قدم فرود آرد
 نزاخواهم ترا دانسته اعلم
 ز کینه جان سراهی تن بپرداخت
 جهان از معدلت آباد بگذاشت
 موبد سب و طایفه از میوه گفته اند که هر دو عبارت از فریدون است
 و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب
 اخبار رد کرده اند و گفته هر دو بجاری بود از کماشکان ضحاک بر ملا
 مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری عز و
 فریدون را با بوجی موبد گردانید و از جهت صلاح حال ملا و عباد
 تنگیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول باو شاهی که بر فیل نشست
 و آلات حرب بر دی تعبیه فرمود و قایق و عوامش علم بخوم به اکثرت
 فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیان را کرامی داشت و ایشان
 از کیفیت فراج بحث کرد فریدون بود و ظهور استر مینو باو شد
 فکر ثاقب اوست و از سخنان افزید و نسبت که من عدل فی سلطانه
 استغنی عن اخوانه و قال افلا لام سوره السوره افلا لام سوره
 ندانم تا درین مالم چه سازم
 الهی سخت می ترسم بغایت
 جو در بندند در از خاک و خشم
 برون بر آزد و کو غم ای کجوا کار
 هم از خود سیرم و هم از دو عالم
 زبان چون از سخن گفتن بپرداخت
 برفت و نام نیکو یاد بگذاشت
 مدت سلطنت او با نصد سال بود
 مدتی سلطنت او با نصد سال بود

النفس و خبت السيرة در کلام اوست که ایایم محایف اجالکم فاو
دعوا احسن اعمالکم روزگار و فترت اعمار و اجلال شماست حمد
ان کنید یا بدی بیکو ترین اعمال خود بنویسد یعنی بر بیاض روز
با قلام اعمال ایات محمد و مفاد خود و سوره ها و مکارم ثابت گردانید
که آثار آن با مقدار و هویر برابر ماند و از جراید مجله و محایف کرم محو
نموده کرم به که ماند و مایه کار که او باید درست و بار
آورده اند که جمعی عرض و اشتی با و دادند مضمون آنکه فلان بر فلان
حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که
نقص عمد کنند اگر ای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار
ایشان ننهد تا دولت و مملکت از افت عین الکمال محروم و مضمون
مانند خودون بر پشت عرض و اشتی ثبت فرمود که ما باد شما نیستیم
نه ما و شاه نیت و مالک سیریم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بنویسم
نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که
حقوق والدین را بشقاوت حقوق ولوت مرد آلوده کرد اند از قزندگان
خود میماند یا بدیعنی حقوق مسایع حمیده ایشان را با حسن و جوه
ما در ساینده و شرایط و فاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آید
ما در زندان شما نیز بر عایت حقوق شما قیام نمایند و در سلطنت منصوب
بعضی از نشانات گفته اند که منوچهر پسر زاده ایرج است و زعم برخی
آنکه دختر زاده اوست و کرده بی چندان واسطه میان او و ایرج ثابت

کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید و روایت اصح آنکه
پسر صلی ایرج بن فرید و نسبت چنانچه در وجهه الاجار و مروج الذهب
این قول درود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد
ملکی بهمت خسروانه او بران مقصود و که فرزندان بد کردار را در دام
بوار و خسار اندر زد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر
سن و شیوخت بقتل او لا فرس اقدام نمود در مقام مقابل و مقابل سلیم
و تور و غمی آمد اما پیوسته لقب العین خیمه وی اتی بود که شاید که ارس
ایرج کسی ظاهر شود که از آن دولتم بد افعال انتقام کشد و چون این تمنا
باطن فریدون رسوخ یافت و ایگانه از او فرمود تا شرطی تخصی بجای آورد
که هیچ یک از خواستین و سراری آن مظلوم شهید حاصله نیست بانی و بلند آنکه
حکم کنیز را از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمودم اسمش که ایلی
بجای آورده ندوره صدقات بار باب استحقاق رسانید و چون رمان
حکم منقض شد منوجه متولد گشت و چشم شمر یا رطلعت فرخنده و قره العین
روشنشای بدیرفت و سه نغمه و تربیت او اقبال نمود تا سن او از صب
سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمده تاج و کت بفرق و قدوم او تربیت
یافت در تاراج بجم آورده که چون منوجه حکم و صایت و استحقاق و بد
بر سریرشای نشیبت و مورد ملک را از شوایب اخراج مصطفی کرد
بقدمی و اسخ و غرضی ثابت حق کداری وین و دولت مینا و نند
وسیط بساط معدلت و تشید میانی نصفت بوجه کرد که بر اجمان

فریدونی درازی آن مکتوم وصیت عدلی نوشیروانی در برابران معذور
نمود و روزی سرداران سپاه و نامداران چشم را به هیئت اجتماعی
بعضی باز خوانده و عدای خوبی داد و بزرگد اقطاع و مرسومات
امیدوار گردانید و هر یک را بکرمیت محل و مویشی سر فرادست خست
و گفت اگر من بحد معاشرت شما سینه از کینه ایرج بپردازم و در الملک
اعلام را لکد کوب خیول انعام انتقام رزم و لشیر اقطاع حقوق شما کما شایسته
قیام نمایم و از یاد او شش شما بقدر میسر بیرون آیم مجموع ایشان پشانی
مسکنت بر زمین خدمت ننماید گفتند که در تحصیل مکتوب شهر یاری
منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر عذر دشمنان طبع و سنان
نخواهیم و منوچهر چون گفتار اعدا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری
فرستاد و رد که نامون و کوه از کثرت بستیوه آمد و عزم انتقام معجز گردانید
و چون خبر توجیه و اجتماع جنود منوچهر بسم و تورا رسید و از کیفیت
و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویب کرده بود اگای یافتند سپاه
فکر داندیش بر عرصه ضمیر ایشان اسبیل یافت و گرد میل و ترویر بر آمد
گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور
نستوان کرد و اکنون صواب جهان می نماید که ما در مقدمه طریق اتفاق
بیتلاف پیش گویم و بجای مجانبت از مضاف استیناف نمایم و بر زبان
سیفران چوب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصطلاح اصلاح این
کار اصطلاح طریقت و فراغ جانین نسبت تا با بسط عبودیت و شکر و خوار

معموره ایران خراب کرد و خون بی گناهان ریخته نیاید اگر ملتس
مقبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب کفت و کوی که تیب قطع
رحم و پیوند است مرتفع شود و الا عذر مانده خلایق واضح باشد
بنابرین رسولان سخن هیچ بابالی فراوان و پیش کش با تنقید در صورت
شفقت و مهر بنزد فریدون و منوچهر فرستادند چون سینه مهر داده اند
و وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فرشتان خاص خیمه لعلی زنند
که در حوی آن رفیق ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود
در خدمت جد نزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قیماقی از خواص
حمالیک بر امن بارگاه صف زدند و تیغ های کوه دود با قبضه ها نزرنگار
بر دوش نهادند و در پیش مجلسی جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب است
و دست با علاقه تمشیر و تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت
و عبادت گذاشتند و عامه شکر و بحال سپاه خود و مغفرت بر سر نهادند
و جوشن وزره در بر کرده صفوف پیار استند
کو کفنی اختران لشکر کشیدند زمانی تا بامه صف بر کشیدند
و پس پشت جنود طف و درو در اباخیول و فیول برگستوان درازان ایشان
خیول کا الویاح العاصاق فیول کا الجبال الراسات
از نگاه رسولان را بار دادند و ایشان از بهت آن موفقی با تصویر
تمام بیابوس فایز شدند و بیلاکات را در محل عرض آوردند و با طهارت
آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصه بیعام آن بود که سلم و قور

از افعال سیه خود مادم اند و از اعمال نابسندیده خویش بیجان
و دایمیه آن دارند که با شما هراده منوچه ملاقات نمایند و با اعتدال
و استغفار مشغول گردند و خدمات شناسه بجای آورند و در پی سپهر
کامکاری از ایشان خوشنود و در روز جزا در معرض سخط و غضب
حضرت باری نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادرکاری
چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نیایان توان نهاد و من از آن مردم ششم
که خون ثمره نواد خود را بر زهر فرو شدم و اگر مسلم و تور را استیفاء
دیدن خلف صدف ایرج است او خود با سپاهی کران و لشکری کران
ایشانک در عقب شما فرستاد و کان می رسند و منوچه پیغام فرستاد
که بانکه و الد مردم من از سر سیر سلطنت و سودای حکومت و اربالت
در گذشته و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد و باره او امری از شما
بوقوع پیوست که تا انقضای زمان و شما ز دور این ازان باز گویند
و باین که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار عرب را ساخته توان
دانست که بجه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال این قیل و قال
را تشریفها فافرو غلعتهای کران مایه جوهرت بهور و اسپان
را بهور بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان
را رجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات
بزم و استعداد حالات آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس
و محال ظاهر و صفای باطن منوچه حکایت کردند و بنیدی از نصایب اوقات

و فواید کلمات او باز گفتند ۴ بسلم از سر راستی تو رفت
که تیمار شادی نشاید نهفت از آن پیر هنر ملی هنر چون بود
که آنور هوش فسریدون بود پس ناچار شکری لی شمار از زبان
و سوار جمع آوردند و تور در مقدم سپاه روان شد و از بخت
نیز شاهزاده منوچهر ۴ لغو نمود تا قارق و دوجوایند داشت
اند آمد و زهر سو سپاه سر پرده و فرشت پرون برند درفش
سپایون به خون برند بکلم شهنشاه کرده و شکوه بخوشید لشکر
جودریا و کوه و چون مسافت بین العسکین تعارب پذیرفت مبارز
بنسویه صفوف برداختند و بدلان قبل از آنکه راه گریز را در
خاطر مخفی و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات چشم از جانبین
گردد و سنان و شمشیر و خنجر در یکدگر نهادند و چون از تیغ لبان باران
از تیغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضای گشتگان محال عبور
و طریق تنگی پذیرفت و او را بهیچ کل مردان مبارز و احباب و سواران ۱۱۰
نامون با گردن حکمت و ای گرفت و بعد مات عساکر گردون با شکر
سلم و تور با یمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور از آن معرکه نبرد پرون
رفته غم توران زمین کردند و عارف را را شعاع خویش میانشند
و بند آستن که از قید قهر و جنگال بلا نجات یافتند و غافل از
معنی که ۴ سنان نیزه زهر و شود اگر بمثل حصار گیر
خصمت میان دیده مار و قباد و قارق با گروهی از مردان کار و دلا

کارزار چون رجوم بخوم که در بی غار بیت روند و در عقب ایشان
بستند و دشمنان را در حد و بلاد شرعی یافتند و از میان
شش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه دست به تیر و تیغ بردند
و باطلی ملحق و در شش ملون از خون مردان بر عرصه میدان و زمین
همچو کسترده و منوجهر معادن این حال با مواکب و قباد انعام یافت و محس
و شش چون شیر زیان بر دمان حمله آورد و از مطلع فلق نام قطع شوق این
چو دال و قتال قائم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیاء ترک و تار
گرد بقایای لشکر مسلم و تور در میان خشکان تیر و کشتن کان بیج نمی
شدند و در انتظار آنکه روز شود و خود را از ان عفات محنت بسا کل
نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شخرون گرفتند سه
همه شب خشکان تیغ بیداد زهر سوناله میگردند و فریاد
کرای شب که تر روز رنجیزی چو آفر سبکتر بر خیزد
و روز و بیکر که سفینه صبح از لجه تار بکی شب بر سبال افری افتاد و لیر آن
لشکر شکن صنف با پاد استند و چون ز نور ان خشم الوده در هم
افتادند و بر خیم خنجر سینه های یکدیگر بست کافتند و درین روز معظم
سپاه تور بر صفات احوال خویش امارات فتور دیده نهج عاجل
و درین نقص عمد سپردند و در زمره خشم منوجهر معظم کشتند و تور
از ان حالت بغایت هراسان شد و راه خلاص و نجات بر خود اعفر
این یا ض المیم و اصفیق من صدر الله الیم یافت و خواست که بقدم و

و کبر سن و اختصاص قریبت را وسیله تفریح سازد بعبود و فسون
سپهری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعد از ای مغلول و سخنان
ناقبول تمسک نماید و ندانست که اگر بدکرداری زمانی مصلحت یابد آخر
در دام ملافت و کشنده اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت گشته
کرد و ^{یعنی بر می دید یکی گشته فاده} جبران شده و گرفت
بدندان سر انگشت کفنا که اگر گشتی ناکشته سندی زار تا باز گنجی ناکشته
انکه ترا گشت انگشت کن و بجز بد کرد و فتن خلق ناکن کند و بجز بد
گرفت مشت و در آشنای این منظره بیک صدمت دست و پایش
تبع منو بهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن در دم زن
سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از قیظ بهیت بادشاه
و لوائی ظفر بیکر او زلزله در اجزای کوه و در عرشه بر اعضای آن لشکر
افتاد و کار و بار آن مخافیل حکم بجا منتور اگر گفت و بواستطاعت
نقش وجود چندین عزایق از خرید و اجیا محو شد و یعنی اذ او داد اند
بقوم سوء فلان و له تحقق پیوست و سپاه ظفر پناه از انقال و احوال
بجلی وافر و لغبی اکل محتطر و بده مند شد و قیاس و بیت هزار
از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و ذکر آن غر و ابر و اید و ابر
مشت گشت و صیت و آواز و حس روی در اطراف گیتی است
یافت و منو بهر بعد از فتح مبین کجایت مقرر دولت و مسبق عز خویش
خواهد و چون کنندگان ایرج را اخصاص فرمود و سینه از کینه او به جزو

تمتیه اشقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس لعبدکم
و ظالمًا استعبد الانسان احسان یازمه را احسان افراد انسان
را انتقاد کرده و به بسط عورف و نشر ضایع و لیا بدست آورد و رسوم
محدث و بدعتی را مذموم و قوانین جور باطل کرد و بپایان معیشت
ساکنان معوره افاق در ریاض فراع و رفاهیت خزان شدند و بخوا
شمیرش قاطن ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی
از نوارج مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و بطور منوچهر در
ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق
افتاد و طایفه از موزخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج و
زندگانی بسیاری از جهان فراموش فریدون در فراق نوز دیده و غیش
چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تنخ کین در دریا
و مخصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستوران عمر ایرج
بمنوچهر حاضر بود از و هم که خیمه بنهاده بکوهی برو که آن را مانوشان و انوشیروان
نیز می گفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوش
و مانوشیروان ندید و بکثرت استعمال بانوشیروان منوچهر استبداد یافت
و در سبب تسخیر آن فرزند بقتل موزخان سبب دیگر ایراد کرده اند و آنکه
از نوارج مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سید صد و گشتن
از بطل رجال بر سر تور و سلم که در منقعات خراسان بهیض و طرب
اشتغال داشتند خون بر روی دور و دورا کمک آورد و از همان شد

و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون شده بقصری که در آنجا متوطن بود
نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که توجیه کسی منوچهر جواب
داد که پسر ایرج ام قابل مسلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول
مادقی بیشتر ای و دست راست خود را بر چشم من فرود آر تا نورانی
کرد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر صدقه
او بمالید و حضرت باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن
کرد و ایندو چشمه یار عالم بعد از نعمت بنیادی تاج پهنشانی را بر سر
منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و باطله چون امر سلطنت بر منوچهر
قرار گرفت سرور گردنشان او را متابعت و مطاوعت نمود و همچو چاکر
جمال فرود و عیسان نمایند و در آن او ان ندر ملک و عمده دولت و استظهار
شبهه و سپاه سام نریگان بود که او را بملوان جهان می خوانند و سام
در مردت و مردانگی و کیا ست فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط
ولایت بیخود و ذابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مقوض برای
دور اندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمود
و تجدید عهد عبودیت برداخته بدار الملک خویش یعنی سیمستان مقام
فرمودی و پیوسته از بخشندگی منت در خواستی که چشم او را بدار
فرزندش رشید منور گردانند تا در صحن حیات قره العین و قوت و
او باشد و بعد از حیات مرجع دو دمان و وارث ملک او گردد و پس
چندگاه حق عز و علا سام را بگری که امت فرمود که سوی سر و ابرو

و مژده او مجموع سیفید بود و چون قل ازین هیاتی چنین مشاهده نگشته
ازین صورت بجایت شوش خاطر و پیریشان ضمیر گشته و او را بر ابدی
سیمخ نام که در کج گوهری بسرمی برد تا با ایچ محتاج الیه بود تسلیم
نمود تا بدورش دهد و بعد از آنکه گوشت سادست محقق العرق
نزع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده زالی نام نهاده و علم
درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمره از ان در شاهنامه
آورد که داشت و چون انار رشد و نبات در ناصیه مزال پیدا شد
و بکمال خفیه و کیا ست در عالم اشتباه رایت و این خبر بجمع منوچهر
رسید شاه جهانیان تنبیه نام به سام نوشت و اشارت کرد که هر
که او را با رگه فلک اشتباه بند و فرزند ارجمند را همراه پیاور د
تا مشغول عاطفت بادشاهانه گشته بغیر ترتیب خسروانه اختصاص باید
و سام نام را مطلق کرده بر فرزند با زال جوان بخت عالم قدمت گشت
و چون پدر و پسر بخدمت بابوس شهریار بجز و بر استغفار یافتند
زال معقول طبع شاه آمد بشرفیات فاخره سر فرزند گشت و منوچهر بخت
را فرمود تا بدور ایچ طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان
ندان محیط کرد و معوض در انداخته شناسان بعد از تدبیر و اعمال
هر یک بعضی شهریار دین پیور رسانیدند که انداخته و ضاع کوکب چنین معلوم
می شود که این جوان در مردی و مردی خبر تبه آبا و اجداد برسد
قلع و قلع اعداء و دودمان پشدا و مساعی جمیله مبتول در زو این معنی

موجب مرید تربیت زایل گشته در خدمت بدر رخصت انصاف یافت
و سام بوطن مالف رسیده و زرنج راه و مسافت سفر آسوده بعد از
چند گاه عازم دیار هند گشت و زایل را در بلاد بنمر و زبایالت و خلافت
باز داشت و او را قاضی عدل و اساعت احسان سپرد او صیقل خود
و او در غیبت پدر به ارتکاب مشتمات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانی
مشغول گشت ⁴ هر وقت خوشتر و مست و مدغم
کس را توقف نیست که انجام ^{میت} بیان این سخن آنکه چون از مصالح
ملک فداعت یافتی گمانی مجلسی نبرم آراستی و گمانی در حق و بیابان
عقب بخیز شتافتی نوبتی در ایام سار بعزم طوف مالک انداختی
بیرون آمده روی توجه بیا بلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقرب
گشت مهرب که حاکم آن نواحی و خراج گذر سام بود با پیشکش های مکرر
بخدمت مبادرت نموده بعضی رسانید ⁴ حای اوج سعاده
بدرم ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد و زایل بنابر تبار
کیش و ملت بمنزل مهرب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهرب
جمله عبده اصنام اما در باره مشارالیه خورشید فرادان فرمود
و مهرب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید
و شمه انداخته و شمای زایل تقریر کرد و رود ابر و دختر مهرب را
بجس و صلاح شمه افاق بود نا دیده بر زایل عاشق گشت ⁴
وَالْأَدْنَى تَعْقِبُ الْعِزَّ أَحْيَانًا و رود ابر که گمان خود را

به بهانه کل جیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
که شامچه کسایند جو رب دادند که از جمله پرستاران شاه جوانیم و دختر
مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدومه کردند که
زال نیز دل از دست داد و اسکا کیزگان واسطه شده زال رودابه
با هم در حقیقه ملاقات نمودند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافتند
و محمود و موافق در میان آمده زال بولایت پسر و زمر اجعت کرد و بعد
مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دودل شده
رضاد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در قید
نکاح آورد و درستم و ستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب
که از اخلاص حبشید بود متولد شد و از فحوائی این کلمات بوضوح
که بهلوان ایران را درستم کابلی را درستم کابلی چرا خوانند و چون
ذکر زال درستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال
ایشان درین مقام مناسب نمود و در تاریخ مجمع مسطور است که چون نزد
نجاه سال روزگار شریف منوچهر بیسط جناح یافت بر ضعیف
رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیش که بر نقد و فای او کسه
نتوان دوخت و سپهر تمسکار که بروستی او اعتماد نتوان نمود
همه مکتوبه بر انکیخت و افرا سیاب را که از نزد او بود در مقام
و جدال بادشاه جمانیان آورد و شاه ترکان تیر سپرد از کمان
معاذت روان کرد و دندان طبع در ملک موردت کشتب منوچهر

و با سپاهی بنوه فیصل نسیب در یاسکوه غریمیت ولایت ایران نمود
و منوچهر چون از توجیه دشمنان خبر یافت لشکر بسیار بعد فطرات اعطار
و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابل و مقابل و افراسیاب
و ترکان بنرخم بملک دیده دوز و ناوک کینه سوز با سواران و پیادگان
عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نرسید و منوچهر بحسب
صورت از معرکه بیرون رفته بنایه بحصار آمد و آن قلعه بود که دست
مقامش بنینده فلک میرسد و کوشش ساکنانش ز فرزند ملک می شنید
و استحکام و استواری آب روی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع
و بلندی چک در جایل ناهید و کمر بند و پیکر زده

با اسانش لیستون در استواری ^{توانان} با عنان آسمان اندر بلندی عنان
و لشکر ترک اطراف و جوار قلعه را فرو گرفتند داخل و خارج حصار
را مسدود کردند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عمدی و پیر باز
بمحاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل حاصل
مردم قاصر آمد و چون زمان و قوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه
از طول قامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غایب اقمشه و اوان
سبیم و زرشون بشک اذ فر و پنهانی عنبر و میوه های لطیف و حلوه های
لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخن دان به نزد سلطان
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصه آن دیار در انبساط ارکان و استحکام
بنیان بر ایوان کیوان و نهایی مهران سمت زحمان دارد و زندگان

افاق و سیاحان اطراف را قلعه را ازین فسیح ترو ساحتی ازین وسیع
مشاهده بیناده اشتغال مشیخ این حصار آب دریاون سودن است
و آهین سرد کوفتن اندر اسباب انرا استماع این کلمات ابرو در هم
کشید و از چشم از چشم وی مشاهده گشت و چند آنچه اندیشید
آن دریا نه بر اندرزه سیاحت او بود و سلوک آن ماده نه بعد از حیات
او با وجود عجز دم امر رد استکیار می زد ایمان ملکوت که در ملازمت
بودند خواستند که ماده را از طبع با اعوجاج اوزایل کنند و او را
از سرستیز بگذرانند لاجرم در صورت دو انچه اسی گفتند که گشت
را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر بناید بود که در صحت
قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از ان واضح تر صحت که
هیچ کسی را در ان اشتباهی باشد و ما اگر گیاه دیگر درین دیوار افت
نمایم راه زاد و علفه بر ما بسته گردد و ماده را حوادث روی در از دیوار
نندوشد که چشم که در یعم اعتماد و وسیله را استظهار را با بکلی
مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خالت آن بغیر وقت
نباشد اندر سیاحت گفت که من لی حصول مقصود باز نکردم و عاز
رجوع اختیار نکردم و خود را به ندولی منسوب نسازم
گفت آن شمشاه نیکو سخن که با بدولی بادشاهی مکن
هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در خفیف مذلت ماند و در مخال
هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از صحت خوشت در خفت مانده

اولی این خواری بخوراه دیم و خویشتن را با تعاضل موسوم سازم فکر من
در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشه شما در تاجیه این مهم دیگرست
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست و چون اعیان سپاه
احرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند
که بشب پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و افراسیاب از
حال آگاهی یافته عظیم اندیشه اشک شد و هر چند در مخارفت جوانان کرده
بگردید و بای اندیشه گشت صلاح حال مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته اند ^ه ملک را بود بر عدد و دست عبر
جوشگر بر آسوده باشند و ^ه حوالی ملک از بد بسکال
بشکر نکره دار و بشکر بحال بس مضوره راه و فاق پیش گرفت
و کام ناکام بصلح رضا داد مغرور و مشروط آنکه از شش از سر کوه
یماوند تیری اندازد و هر یک که آن تیر فرو آید فاصله میان دو محله
آن محل بود و از شش بر قلعه جیل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن
تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بمناسبت استوار بر کنار
چون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متوجه گشت
تواریخ بدین جزناطی بود مثبت گشت و افراسیاب سنا ام الی بطرف
ماورالنهر رفته رفته بقطب بلاد مشرق اشتغال نمود و منوجهر از قلعه
طبرستان بیرون آمده را یات ظفر بیکر را بجانب ولایت ری میگردانید
داد و بجهت طغیان لشکر بر ایالت و سلطنت او انعقاد

یافت و از خزاین موفور و ذخایر مدقون بر موبدان حکما و زیاد و شکریا
بذل فرمود و در ضلالت این احوال با سنجش طوایف اعم و طبقات بنی آدم
فرمان داد و موبد و موبدان را بر تخت نشاند و خود بر پای خواست
و گفت ای قوم بدانید که سرکاری را طریق و هر دعوی را تحقیق است
که خیزران پنج رفتن و سخن پرون از آن منط گفتن بر مقتضی میل
طبیعت رفتن است و مدتی است که در خاطر دارم که عندیلب زبان در
ترنم آرام و طوطی ساز در تکلم و حکم الامور هر مونس با دقتها امروز
که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمیع اندک و اینده نفوس ایشان را مقبول
است امیدوار آنکه جواب کلام مقبول گفت اکنون بر جای خود آرام
گیرید و کوشش هوش بر من در پیدنا الفاظ آب دار و در رشتا هوا
بمسامح شهادت سلام حاضران از اشارت جنس و
پرو بر نا سخن نبوش شدند بر مثال بنفشه و نوکس
سروتن جلالت کوشش شدند خطبه منوچهر انگاه بادیه
نخست بستایش نیز دان افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس بچه
و قیاس مبدع که نوع و دسان محدثات را از معادن حیوان و نبات
ملا بست و معاشرت مبولی از نجره امکان بجله وجود آرد و سلسله
همه موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انشطار داد و مقدری که
جرم منور در جسم مذور برای نظام امور محالک سماوی و انضمام
اشعاع مساکی از حد و کفر که در اندام و جودش از مود

چون مسامحه اهل عالم مقصود است بر طلب وجه معاش و در احتمال
آن هر یک را زلفی و چاره ایست که بوسیله آن بر مقاصد فیروز گردند
و صور مطالب در کسوت ظهور یافته نمایند و هر یک را از راجع اصلی
معتدل تر و بدین طبعی قوی تر هر آینه که اجتماع بند و تاخیر را بمقامی بلند
و منزلی از جمند رساند پس بر خیزد و اجب است که یک است
از اکتساب سعادت بر بستن کسالت نیا ساید و بر هر چه رقم حدوث
و در دلتفات نه نماید و نیک بخت ترین بادشاهان آنست که بر مصداق
اسعد الراحات من سعد به رعیت او قات و ساعات بر رعایت رعیت
مصرف و در دو بهیج وقت رخصت اعمال در قضا حقوق ایشان جایز
نشان دهد و عوارف او و سر معمر تعدی کند و منایج او بتواند در پیش علایق
کرد و نصرت مظلوم و معاوت مظلوف را بر خود فرض داند و با رعیت
جز مال معین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیین محدث که منال آن
اندر دو بال آن بسیار باشد در میان نیارد و بیاید آنست که پادشاه
را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه
حق است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند
و بادشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند تعرض
گردانند و در همه حال مرا اسم بندگی را متقیل و مشربط حق گذاری و
مشکل باشند و بای از طریق فرمان بری بیرون نه منند و حق سپاه
بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را ابدی تاخیر و تغلل برایشان رسد

و نسبت سپاه ببادشاه آنت همچو نسبت پروبال بامریخ الجند الملک
بمنزله الابخه للطیر و الملک للمریخه کار اس للبدن و الروح للمجید
و حق بادشاه بر رعیت آنت که نفس و مال از او در بیع نذر زند و در اشتغال
او امر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و تجارت بقدر
طاقت سعی نمایند و مالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع
و رعیت او نمایند و در دینی توقیر و اہمال نکنند مطاعت او را معارف
رضای الهی شناسند و حق رعایا بر بادشاه آنت که نسبت بایشان
داد کند و مال واجبی از رعیت بر حق مستانند و ستمکاران را بر ایشان
تکبار و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال مونس خراج
از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا هر سال گذشته
نمایند و بادشاه را باید که سه خصلت باشند اول آنکه هر چه گوید بپشت
گوید و قطعاً بپیرامن دروغ نگوید و دوم آنکه سخاوت و زرد و در بخل اقبال
نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از بادشاهان سیوم
باید که حلیم باشند و خشم نگیرند که مطابق زیر دست آیند و هر چه خواهد
بیاورند آن تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج
دشمن ترین صفت مذموم مترتب میگردد دیگر باید که بادشاه رعیت را از
هر بیج خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فدان طعام نخورد و فدان شراب
نموشد و فدان باده پوشید که بمن خصوصیتی در رد دیگر باید که عفو
و انعام را بر بادشاه غالب باشد و عفویت که فرماید و اگر در عفو و انعام کند

بستر کرد و عقوبت جرم و قبی که بجای عقوبت عفو کند از اندازگی توان
نمود من غیر کسی که کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از
عامل بادشاه نزد او تظلم کند بادشاه باید که مداهنه نکند و بگذشته
خود را حاضر گرداند و با تمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند
که تظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد
استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را حشود
سازد و بادشاه از هزینه او نماید و آن عامل را ابدی بدست نکند تا
دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عهدی را بکشد و بگوید
باید که قاتل را بجزو عقوبت نفرماید بلکه تسلیم و رنه مقتول نماید تا ایشان
او را بکشند یا دیت بستانند اینست آیین رسم و عدل و دود و بر شما
واجب است انقیاد و امر بادشاه کردن و بادشمنان در مقام
مقاومه و معاتله آمدن و بدانند که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند
و از حد که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که بایشان مراسم قتال
بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شمار ادرین امر بهره بیش
از من است و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی
را نزد من سعایت و تعامی کنند که فرمان برادر نیست بدان سخن
اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تحقیق بجای آوریم و اگر موضوع بیوند
که فرمان نبوده است او را از جمله مخالفان شمرده و عقوبت کنم و بداند
که در معصیت ما هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را

بند پر و فتح توان کسرد و هر که درین جهان بحرب و دشمن گشته کرد
خدای عزوجل خشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدای راضی
باشید و اگر نشوید چه کنید و گنجی نبرید از قضای خدای تعالی و بداند
که خلق عالم بمیان فرانی می مانند که بار بسته اند و پرون میروند و هر چه با
ایشان است عاریت است و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند
و همراه ایشان نرود و مگر شکرت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک گشتن
و هیچ چینه نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از او که بخش توانی
و با او بر نیایی و جز او بحقیقت هیچ کس نداری و هرگاه که نیست شما را
تعالی درست بشود خدای شمار انصرت دهد بر دشمن و با دشمنی توان
کرد جز بار آورده حق سبحانه و تعالی و هرگاه که بادشاه سلوک طریق مستقیم
کند و سیاه و رعیت او را فرمان بردار باشند و ادب کرده بود
و دشمن شکسته و کرانه محکمت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست
شماست فرمان بردن است و عرب دشمن سازد او را و نصرت از
تعالی طلبیدن و خست زدن و سلاح و آون از من شمارا که رعیت و سیاه
این کفعم و شما که کاردارانید بر رعیت داد کنید و از سهم دور باشید
که این رعیت سبب خورشش طعام و شراب ما و شماست هرگاه که
چون گوشتید رعیت جهان آباد و دارند و اگر ظلم کنند عداوت بنود
و جلیق آباد نماند و در اموال خست زدن و علوفه سیاه نقصان ظاهر
نماید که رعیت را نکند و در مد و به طلاق آبادان باید کرد و نفقه از

المال بدید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندکست افزون
کرد و آنچه خردست بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد
که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانة من بدید و بوقت
ارتفاع بازستانند و اگر بیک سال نتوانند داون بدو سه سال
بستانند و بالیشان مدار او مواسا و زید که چون رعیت آبادان
باشند خزانة بادشاه بسیار کرد و چه رعایای خزانة بادشاه اند
و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند
که سمغناه اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانکه رای عالک از آی بادشاه
باشد همه جانها فدائیم انگاه منوچهر با موید و بدان گفت کوه پاشان
و سخنان مادر ابیاد و او هر چه از من شنیدی وفای آن از من
پس برکت بنیشت و فرمود تا خوان نهادند و خلائق را اطعام دادند
و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند انگاه لشکری جبار بخت
دفع ترکان که بسر حد ملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشانرا بخت
دادند و ملک مشرق و مغرب مسخر کردند و ایندند و ملوک یمن که فرمان
بداری هیچ بادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون
صد و بیست سال پادشاهی کرد و اما رت طعف و انکسار در
خود مشاهده فرمود و انست که هنگام رحلت نزدیک آمد و چون
و اشرف درو سالت کرد و بخواهند و نود و پسر خود را طلب داشتند
ولی عهده کرد ایند و بزبان کوهرافشان بیان فرمود که عاقل باید که با مردم

مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد نماید چه من سرای می وسیع ساختم
 و قصرهای رفیع برداشتم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهید
 و ولایت آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این
 زمان که وقت رفتن آمد با آنکه بدینا نیامده اند برادرشدم باقی
 نورخان شعیب و موسی علیه السلام در اواسط ایام سلطنت او معون
 شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او رفته پیغمبری یافت و نقش
 خیر و راست و لقب پدرش ابریح مصطفی در مروج الذهب آورده است
 که بنام پسر کوچک ترین فرزندون ایرانست بنا بر نکته الف و نون را نجم
 جعل کرده اند را قمر حروف گوید که موبد این قول است که مملکتی منسوب
 بوده ان را شهید گویند نه فرات را منوچهر خفر کرد و آب بعراق
 آورد و انواع اشجار و ریاحین از پیشگاه او همایند انجا جمع کرده
 بوستانها ساخت از سفستان دوست که الدینا اشیه شی بطل الغمام
 و علم النیام دنیا مانند بر چتر نیست بسایه ابر و خوراب خفته یعنی دنیا
 چون ابر تاستان و سراب بیا با نیست که او را دوم و ثباتی نباشد
 مانند خوراب نایم که اگر خیال محبوب وصال مطلوب تمتع و لذت یابد و گمان
 برد که آن نعمت مقیم است اما در محال خط بنحو ال انجام شد
 الدینا بطل را یل او کخیف مان لیل افار حل
 او کخوم قدر آه نایم فاذا ما ذهب النوم بطل
 و سمو گوید که عفو الملک البقی الملکه عفو بادشاه از خداوندان گناه نگاه

نگاه دارند و ترسبی است ملک را و حلیه علم و زور و قارذ پنا
برایه ایست ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکلیان حاکم و موصوف
باشد و با صناف هنر و شجاعت معروف چون صفت و طیش و ارد
نبرایه و قارذ و حلیه علم عاری بود و گوهر لباس ذات و عزم و سبک
بر خیزد و بومست منقوش و صفت نمود موسوم باشد ملک او بادوام و
او قربن نکرد چه تنور و سبک کاری و لیج و سینه کار سیلابی است
که قواعد شش میثای و پیرینه و میثای ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند
که الکلم حجاب آفاق است و مجرایه و منه که حضرت امکالت پناهی معدلت
شعاری بدین صفت یعنی صفت علم که بهترین حسیال و محبوب ترین
فقیابل است بر احادی عرب و عجم و بنده و تقدم دارد ملک درین صفت
و بشیخه بر بنده ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید
که پسند سپهر علم ترا بشکند خود بدو شایین هر که علم تو فرو آید
برکت دامن حصنها ی حسین در دست خود و اسیر با شستی
از اسباب در تاراج بجم مسطور است که این المقطع که مولف اخبار ملوک عجم
میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالحی آدم بر نو در کمال
عهد منوچهر بود مقرر شد و غایت و غایت درین داری و کمر آرد
از عهد و نظام بصلح و عایا و اسطام امور بر ایا نقض و بخت
نمود کار با نظام از نسق بخت و در حقیقی تمام و خللی عظیم بعوضه ملک
و ایه یافت و بسبب تفسیر و تهاون در کشادن این عقده و بسبتن این

امارت او بار و علامات زوال اقبال بر صفیة احوال او ظاهر شد و برهان
این قول ۴ نه شاه و نه سالار لشکر بود
که نازک تن و ناز پرور بود ترا افسر و کج و فرماندهی حرام است
بیا این نمی لایح و هوید اگشت حافظ ابرو در منصف خویش بود
که چون خبر وفات منوچهر بتو راره رسید پیشک که باو شاه ترکستان
بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت
نموده گفت که ۵ ان المبلوغ الا مال فی هر کوب
لما هو الالغرض تهر السحاب والقعود من اصلاح العجائب
والقناعة من طایع البهايم رسیدن بر او با آمدن است
در خاطر با خطر با و اوقات و ساعات رفته است چون ابرو باد
و بر یک جای نشستن کار عاجز و پیر زمانست و قناعت از طبایع
نبایم بود یعنی او را که امالی در ارتکاب کارهای خطرناک است ۶
کسی برون مقعود دست علقه کند که پیش تیر بلا با سیر تواند بود
و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتنی فرصت
غنیمت مالد شمر و ایشان را از پای در آورده که نجات تو مریب
بپایک مخالفان است و یا احسن و ما قبل ۷
جو منی ختم را افتاده در آب بکیرش دست و بر نه پای برزق
نماز عین فسر عون از زمان بود که موسی رسته گشت و بخت غرق
و بر یک جای ماندن از صفات فرو ماندگان است و سکون بی حرکت از

لوازم مجادات نه پنی که هیچ سائر و طایرلی حرکت و جنبش مقصود
و مطلوب نرسد چنانکه ششتر هر چند روشن و آبدار بود تا آنکه
کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد سه تیغ بولاد تا جنبانی
نبرد که آبدار بود و التاج نمودن بخور سندی از طبایع بهام و انعام
چه مرد قوی را صاحب غم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و مرت
بازیه است و کاس یاس و حرمان و دردی در نو میدی بجمع نماید چون
سالار زمان یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز برداخت باولاد
امجاد کنت که حالات و وقت آنست که محاطه جنگ و مشقت سفر اختیار
کنند و فرصتی که دست داده ضایع نگذارید و کینه تور از فرزندان
منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب که ارشد ایشان بود
و سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود
بر پیش پد رشده گشاده زبان دلی آکنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران نمم آورد سالار ایران منعم
بس بر خست بدر شکری فرامم آورد که فضای جهان از کزرت ایشان
بگشاد آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد
چون جز توجه او بتو از رسید اعیان ایران قاصد بجایست
فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی ملکیتی شمه سام نریان به اطلاع
دادند و سام بر جناح تعجل متوجه خدمت نمود رشده و عمد موفقات
تأیید کرده او را نصیحتها و مشفقانه فرمود و محبت ساختگی لشکر خست

اینهمه افتد یا منتهی بطرف نیم و در معاودت نمود و چون بدرالملک خود
و قتل گرفت روز غر او شب رسید بجانب درالقرار فرامید و افراسیاب
چشمه ک سیاه را شنیده بغایت شادمان شد و به تعجل روان گشت
از راه یا ندید بهستان رسید و نور از وی در حرکت آمده متوجه باز
شد و چون تقارب صفین دست داد و سفیر تیر پیام اجل کوشش
و اینان رسانیدن گرفت سوادری از سپاه ترکان بمیان میدان آمد
بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نور قباد کاوه عازم جنگ بارمان
گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت نبود که با این
ترک هم بنزد که وی نشیند و بمعمر که در آمده نیز خشم تنج بارمان گشته شد
و بعد از آن آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کشتن و کوشش
بسیار بودی نمود و قارن کاوه در آن روز در و مردی داده و نزدیک بود که
افراسیاب شکسته شود اما ترکان با استعمال سنگ اید و اشتغال نمود
و ابر بار سیاه بمرتبته پیدا شد که روز اند شنبه تا بیکتر گشت
و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر
در محل خود قرار گرفتند و در آثاری این حال نور بجز خویشین را
که نه مونس و کس هم را که بپس از او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد
و متعلقان را از آنجا بالبرز کوه بزند و افراسیاب ازین صورت
خوار گشته یا فتنه قزاقان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید
و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگ سخت اتفاق

افاده افتاده و قارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید و بعد از فن
طوس و کسرم شاهزاده نو در و اعیان سپاه اسیر و دستگیر
شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست نماید
اما برادرش اغریث بسجنان معقول او را تسکین داده از آن مقام
بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را میقتد کرد و اینده حکم کرد
که اغریث ایشان را بقلعه ساری برود و محافظت آن جماعت دقیقه
نامرعی نگذرد و درین اثنا افراسیاب نو در را بقتل رسانید و سبب
قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در میدان توجه شاه ترکان چون
از جیحون عبور کرد و سی هزار کس را با دو سردار کاتب سجستان فرستاد
تا آسان آسان دلیران و یارین و زبانون و به پیوند و دران حین و زمان
وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی
بجلافت زلال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اترک بدان سر
زمین رسیدند و مهراب و بید که قوت مقاومت ایشان نداشت و با وجود
از درملج و آشتی در آمد و ساوری پاوشا مان سپاه افراسیاب را
فرستاده گفت که من از نسل فحاک ام و بنا بر ضرورت با و لاد فرید
در ساخته بودم اکنون که پرتو انعامات شهر یاری شامل الهی این دیار
گشت بغیر از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و تعجیل
قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و حال
بان لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سجستانی

ایستاد بر آن آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افرا سیاب
و بعضی سیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد بادشاه خویش
رفتند و ازین جهت غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا
باستحضار نمودن فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر اورا از بدن
خویش جدا کردند و مدت بادشاهی خود در هفت سال بود لعب او
ازاده است و بعضی از فارسیان اورا کم بخت خوانند و کسالت
افرا سیاب در ایران چون افرا سیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیت باندک زمانی اغلب
بلاده و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قدم قوا
حدین و رفع معادیقین و نقص مبانی عدل و ابطال علم آنچه غایت
حمد بود با قامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و پداد و اکثر ممالک ایران
ویران شد خداوند اخبار کسری و هم
چنین کرد و ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الای جناب
جوشد سلطنت حق افرا سیاب در شتی و بد خوئی آغاز کرد
رفتند بر مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت
نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افرا سیاب
در ممالک بجا افراط رسید قحط و غلای نیز بان منضم شد که شود
و یا علی مبلوگانان میشد او با هم مشورت نموده گفتند که رفع این عاوشه
جز با استعمال سیف و سنان صورت نمیدد و جسم این ماده فاسد

جز بجز یک ششستر و خنجر در حیر امکان نیاید و از آن میان قارن
که با محاسن تدبیر از سایر اقرا ان امتیاز داشت گفت که حالا بقول
آن نزد بیکتر می نماید که رسول نزد اعزیرت که محبت ایرانیان در خنجر
او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از جنگ
مک خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس
کنیم و سر تصحیم غنیمت حرب اندیشم جنگ با وی در میان نینم تا از نتایج
رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاراج جمع مسطور است
که امداد ایران این سخن را از قارن استماع نموده با اتفاق ارسال
بتلیغ کردند محتوی برشکر حقوق نعمت و منظوی بر اظهار خلوص نیت
و صفای طویت و محبت عقیدت و شعر باینکه امروز مجدده تعالی و تو
که زال در زانوستان بر سریر شاهی ممکن است و عرصه آن ولایت
بفروشگاه او غزین و جمله امدای ایران زمین مانند بر زمین و فراو
در ظل رایت فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین افاق بهر
منیاج جاگری و عبودیت او مستقیم و مستقر
نست بروست و ستان سام که بسته بر در کش خاص علم
معه زانوستان بفرومان است چه زاول که ایران زمین بدان
ولا محاله بود سام این ملک را بتصرف افراسیاب گذارد و آنچه از
و ظایف جد و جهد است در استخلاص و استعفا و آن بجای آنکه اکنون
اگر رای عالی مصلحت آن پند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب

به ساق ایشان در رتبه، محمودیت آرد
 و نمیشکریم نازنده ایم که ما خود شکرت نماندیم و اعتراف
 بعد از توقف بر مضمون رسالت رسولان را حضرت انصاری از کتاب
 داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت
 و فراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت او بلی شک منافع
 بادشاه ختم خزن و نکال و مشر بعد از اب و مال بود و حکما و سلف گفته
 که مخاطب لفظ الملوک عارفی العاجله و نارفی الاصل لیکن اگر زال عثمانیت
 بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقت خلاص
 یابند و مرا از تبعات و اهدیه که موجب برکاتی و سبب ذهاب
 غرض و اهانت نفس باشد آسین نرسد و چون رسول بگشت تبعای
 که داشت بگذارد و مستمعان بر حسن تدبیر اغیرت آفرین که دند و بر
 خور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال کاهج
 دادند و حاکم سیستانی مستبشر شده با حضار امر او بملوانان
 ایران ابلیحان نامزد نمود و چون اشراف مملکت در کرمان گردون
 اساس او مجتمع گشتند گفت کیت از شما که لشکر بطرف بلخ است
 کشد و من بکجب این امر خطیر کرد و از ان جمع کشور جواب داد که من
 تسکفل این شغل و مستقبل این مهم می شوم و قبول میکنم که در تحصیل این
 مطلوب جمع کونه اجمال عاجز ندرم و زال را این معنی موافق افتاده
 با سیاهی نامعده و اورا بجانب مفسد روانه کرد و ایند و چون اغیرت

از وصول او اکایی یافت بر تقضی وعده که فرموده بود راه موافقت کشود
اسیران را با سر هم اطلاق کرد و روی بری ننهاد و کشور اسیران را جمع
کرده متوجه زیارتستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسید
زال را بفرستد که کشور و بکام دوستان باز آمد و بندهای را از دام غربت
و گدائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوش دل گشته با اعیان سپا
شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان مأمور در آن سر گرفت
و حاصل این ایام را بر زبان جاری کرد این ۴
دریغاکه سلطان کشور ماند دریغاکه شهزاده نوور نما شد
دریغاکه خالی شد از شاه تخت دریغاکه شد ملک شوریده بخت
دریغاکه از باغ شانه شمی بناکام شکست سرو سبی
و مقارن این احوال منیان بجمع زال رسانند که افراسیاب پادشاه
خویش اعزیزت بحرم اطلاق اسیران و مواضع او با کشور او در مقام غضب
و سیاست آمده اعضاء او را چون عروق بخی از بیم جدا کرد و زال را بباله
از استماع این خبر خوشش آتش خشم و غضب مشعل گشت و بدتر تریب
اسباب حرب و تکمیل آلات بنزد اهتمام فرمود ذکر سلطنت در پیش
طما لب بن خون فرزند ارجمند سمام بن نریمان و اعیان جمالا
ایران بر محاربه و جنگ پور بشک اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی
را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریرت می و مساند
فرمانندی باید نشاند که در عدت و اہمت یکانه باشد و در ملاست

اجماع حکومت مردانه ۹ جهان را نباشد ز خیر و کزیر
 خدیوی سزاوار تاج سیر ۱۰ کرا بنده باشیم و گردن نهیم
 کراتاج و دیم و افسر و هم ۱۱ ز نور ستمگان بر ستم و زندیق
 کزیشان بشناسی برانده کیست ۱۲ نوکوی یکی ماتف غیب دان
 بدو گفت کای نامور بهلوان ۱۳ ز تخم فریدون فرج رو است
 که شبانه تاج و کت نوست ۱۴ ازان فکر و اندیش چون گشت باز
 ممانرا طلب کرد و بکشاد روز ۱۵ که از راه عقل و ذروی خسرو
 ز دست انکه از خسروی بر خود ۱۶ شمار اما که هست رای و کسر
 ببايد زدن نیک باشد بیکر ۱۷ سران جمله گفتند شایسته است
 حاکم عهدش در سنت و خویش ۱۸ پس انکه حکم سران سپاه
 می زاب طماش پادشاه ۱۹ چون سران سپاه و امرای کامیاب
 باز بعت کردند زال بدخل و خارج ولایت نیمه و زرد ابروان کار ۲۰
 و حافظان بسیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراد ۲۱
 نشیب کند در حرکت آمد و بدقتی نزدیک را سی دور قطع کرد و اندان طرف ۲۲
 را سیاب چون از غریمت زاب و نهفت زال آگاه شدند بالشکری ۲۳
 لوه بگر کردند و پکار عفریت منظر این دیدار که تعداد آن در عداوت ۲۴
 کلک بچند از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذاه صفین و موازیه طرین ۲۵
 اتغالی افتاد مبارزان در صف بنزد آمدند و لیران دزم آهنگ جنگ مرد ۲۶
 مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق ۲۷ سهام جو بیای خون در میان مهر که

روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال و دید
گرفت و افراسیاب را مال حال باختلال و احتزال کشید و چون محال
بود بر صفحات و در کار خویش متشابه کرد و معزم انهرام عنان برگزید
و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک
هم رسیدند و برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آرستند
و چون آفتاب غروب کردی بتمام خود معاودت می نمودند و مدت هفت
مقابل و مقابل ایشان آمده او یافت و درین اثنا قتل عظیم روی نمود و
عکس بنمایان انجامید عاقبت طرفین عاجز شدند و گفتند که این
قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است است بایند تا نازک حکم و نزاع
کنیم و جرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون
سالار نژاد عنان انصراف بدیار خویش معطف گردانید در هیچ
منزل بخت و بخت را مجال ندید ۴۵ بتوران زمین رفت افراسیاب
جهان جلالت مقرر بزاد بعضی گویند که مدت حکومت
افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لعط افراسیاب
جناب الطاحونه است یعنی برکات بسیار آورده اند که زاب که او را
زاد و زایع نیز گویند چون بر مملکت ایران استیل یافت حشاد
سال بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلد شرقی خواست که بتدریج
مصر خرابی که از عبورش که بیکانه و تعدی ایشان بملکت راه بود اصلاح
فرمایند بنابرین انواع صدقات و صدقات بدو مانند کان و مستحقان و سپاهند

و عوارف و مناجح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال
مونت خراج از رعایا برگرفت و انعامی که افراد سیاب مسدود کنند
بود جاری ساخت و قنواکی که از دست جور او پناهنده شده بود بحال اصلی
باز برد و دو اب بعراف آورد که آیین را از این خوانند و طعاهای
لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن متبذره نکرده بود **اللهم انقنا**
و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگزینی
بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی چون سی سال با جمعی سلطنت قیام
نمود و او آن رحلت او نزد یک آمد ملک را به برادر زاده خود که کرشاسف
مادرش و دختر این یامین بن یعقوب علیها السلام بود سپرد و در مناجح العلوم
گوید که کرشاسف و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در بطری گوید
که کرشاسف و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در بطری گوید که کرشاسف
وزیر زاب بود و در تاریخ معجم سطور است که بعد از فوت زاب کرشاسف
مدت هفت سال بر سریر جهانبا نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر
تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشد او یان بکرشاسف منتهی گشت
بعد از گذشتن به اتفاق مورخان کیان و ارث منصب ایل گشتند
و الله اعلم ذکر سلطنت کیقباد نخستین بادشاهی از کیان که لفظ
عالم و عالمیان برداخت کیقباد است و کی بلغت میلی جبار را گویند
و او شهنشاهی بود و فور بخبر و تعظیم موصوف و بحال عدل و سخاوت معروف
و بکثرت حرا این و سیاه مذکور و بفضل عقل و کیاست مشهور

جهاندار و الا که کی قباد شهری بود با فرو این و داد از اسنان
نودین منوچهر سبک بعد از فوت که شناسف بچندگای بنابر استغاثه
ایرانیان وسیع ز آل تاج ز بر سر نهاده زعامت لشکر و سرداری سپاه
برستم دستان داد و دم در مبد اهلوس که عداوت و محاربت افرا
بر میان بست سپاهی بحر موج سیل رفتار سپاهی
از کسیر و کوه دیدار سپاهی از شمار اختر افروز سپاهی از باب
عقد بیرون جمع آورده برستم زانیلی و مهاب کابلی و فارن ز رخاوه
و کشود ز برین کلاه را در مقدم تعیین نمود و خود با سایر بملو آنان
ایران در عقب روی با فر اسپاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکر کی
از یاده ز مور و فردن از ملج به نیت محاربه کی قباد در حرکت آمد و تاریخ
همچو گوید که بعد از تعبیه جهوش و تسویه صفوف برستم دستان بگز
گیتی دستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش جهان در آینه
خیال مقصور نشود و الا روز تا وقت آنکه شاه به از زدن بال مشرق
خک در پرده غریمت غروب او بخت مبارزان جانین در کشش
داد و دی و مردانگی دادند و افر اسپاب از کیر و در روز نیم و پیکار
برستم انگشت تحریر بدندان تفکر گرفت و چون حرارت و جهادت سوار
حمان بود دستان سام مشاهده او گشت به نزد کی قباد و پیغام رسانید
که ملت من آنست که اکنون خک از خک باز دارند تا فردا بمقتضی وقت
عمل نموده آید و افر اسپاب آن شب با عقل و اعیان سپاه در

چون در حرب منورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح
کار در صلح است و امید فلاح در قبول صلح ۴ کون از گذشته کینه
سوی اشتهای باز با کینباد و روز دیگر سلاطین و بزرگان مجسمه و ایران
سام داد که ذکر عهد نامه منوچهر و پیتی که در قسمت مالک میان ما و ایشان
رفت و بشرط ایمان تاکید یافته ازان واقعه تر است که هیچ آفریده
بداد ان اشتهای باشد ۴ همانا که تا سحر این سخن
میان بزرگان نگردد کین اگر بر همان قاعده آئینه اعتقاد از نیکار
از کار زده و آید و مشرب و فاق از شوایب اتفاق مصفی کرده و از کینه
چون تا نهایت روم از اقصی روم تا بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد
و شاه باید که بجدیت رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التغات
نماید و سخنان داهی ایشان مغرور نشود و دیر است که گفته اند ۴
خشم تا بر فساد یابد دست زو امید صلاح بتوان داشت
سمت اندر محال نتوان بست تخم در سوره زار نتوان کاشت
کیقباد چون بر مضمون رسالت و فوق یافت خاطر خطرش بصلح
پایان شد و گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام
و به تین معلوم است که ارباب مکتب و خداوند قدرت چون در محال
و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را همی گذارند و ارباب ملقم و دشمن منوم
مبذول اندرند و از مناجا و اسامی و ادرا الخراف جایزد دارند و اهیتم
رو می نمایند که اگر قیافه آید و در چند امکان نماید ۴

جودشمن از تو بگفتا خوش شود فرسند بلطف گوی سخن تا فرو نشاند
اگر بر حق بگوی جوقت در کرد زهر و کر بصف بگوی جود هر کرد و قند
و ما وجود آنکه رستم دستان تعریض و تصریح
ممکنست گاهی نامور شهریار مکن آشتی جنگ را سازگار
کز ایشان نبود آشتی را دشمن بدین دوز که زمین آوردش
اما بادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جلیلی او بود ملتزم افراسیاب
اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجام مقصود و سعی از زانی داشت
و از جانبین که در وقت بصفا تبدیل یافت قضیه عمد و چنان با میان
مؤکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون معادن فیتین دست
داد و صفها آراسته شدند و رستم بایاران خود گفت که شما افراسیاب
را این نمایند که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد
و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیرریان و بیرومان
بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته قریب بچشم رسید و افراسیاب
صولت رستم را دیده ناچار روی بگریزند و تهنیت او را دریافتند
از اسب پیاده ساخت و با لشکر در گردش افکنده بجانب لشکر
خود روان شد و در آن حین که سپاه ایران او را تهنیت میگفتند
و وی بجواب اشتغال می نمود افراسیاب بسوزنیک بند خود را بار
کرده در سحر از ابریکی از کشتگان معرکه به دست و بجانب عسکر خویش
و شتافت و رستم کشته را کشتان کشتان نزد شهریار سعادت نشان آورد

و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت
و کعبه د اثر انفعال در بشرد او مشاهده فرمود که امروز این مکتب و ظفر
بقوت بازوی تو سمیت ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب نهایت
رو ذیابعد ازین پای از حد خود بیرون نزنند و رستم مرا هم خدمت
کمای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر کودکی وقت تجربه
بود و من امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو
الحکم روی بدیار غزلی آورد و سالار ترکان بر سیم نهر بیت عنان توجه
بیلاد شرقی معطوف ساخت و ز انجا رسولان فرستاده التماس صلح
نمود و کعبه د ملتقم او را بپذیرد و او را کشته بدستور سابق مع مجسمه انما می
و با جمله بعد از انستی کعبه د سران سپاه و گردن کنشگر را بفرست
خافه و خلعتهای گرانمایه بنواخت و دزد و دودنیار و تیغ و کمر
که او بود و در خور کلاه کمر پیاد است پهلان کردن شکوه شکاو و جو
ابرو تن آور و جو کوه یکی جاده شهر یاران بنزد زیاقوت برگرد و در و کمر
فرستاد و نزدیک دستان سام که بخشش مرا زین فروزون بود کام
اگر باشتم زندگانی در از ترا دردم اندر جهان بی نیاز و رستم
بجهرت و شاعر شاه کشته گشت که من نمای ام و زمین نعم باب کرم
شهر یار پرورش یافته و در جمن عنایت و جو پیار افضال او شغب
و اغصان باوج ثریا و فرق فرق دران کشیده اگر از بهر غره خدمت گذار
بر آن فیم و دشمن بود و اگر از پیچ را اندازد دران مغدور و مغفور بود

لیم برای زمین بوسه شایسته اگر چه سر ز قفا خیز بر آسمان ارم
و اگر چه پایه کردون فرو و دوزخست چون بدکان سر خدمت بر آستان ارم
آنکاه کی قباد بدلی غم و خاطر شد روی مجانب فارس نهاد و امانی
آن حوالی را از حرکات اعلام به فتح بکر اعلام داد و فردوسی گوید
از اینجا سوی فارس لشکر کشید که در فارس بد کج را ابله بد
نشست که آنکاه اصطخر بود کیان را بد اینجا یکم فخر بود
جهانی بسوی فارس نهادند روی که او بود سالار و لیم جوی
و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب
باط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر قایل عالم
در حکم ارونهی و حل و عقد او استقام یافت و او بر لطایف نعم و غوائ
گرم یزدانی شکر می گفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان
جای داد و مدتی صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کانی
گذراند و تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش با تنها و ایام حیاتش
با نقصان نزدیک شد و اندیشه رحلت از در دنیا و نزول در سرزمین
عقیقی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شبیه بمقتدر
و سنت صاحب دولتان است بر تعین عمر گذشته و تقویت ایات
غفلت گذشته تاسف و تلافی نمود و دست در دامن عنایت الهی
زد و بحضرت یزدان پناه میدود و توفیق از وی خواست و از سر
تضرع و انکسار زبان اعتذار و استغفار کرت

[illegible]

بهفت کشور بهفت اقلیم از دور بر این بهفت اعضا اصلی است در شش آدمی
و همچنان که اعضای آدمی محتاج به تقویت و تعدد است اقلیم گیتی نیز حاجتمند
است به عدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضا است که سر آن
باد شاه بود و چنانچه قوام اعضا بقویت اغذیه و ترتیب استرس است
نظام و انشای کشور را نیز عمارت و دوام عدل است

عدل بابت دلیل ملک دوام بر دوام تو عدل نیست کوه
و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطر و همت بنای مهربادشاهی
بر اندازد همت و بزرگی او همت یعنی چون باد شاه عالی همت و قویتی
رای بود افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحایف روزگار جز
نمود و مغلطه ماند چنانکه دست تاثیر دوران و تقاد تصرف احقران
کوتاه نشود و لباس رونق و طراوت او خلق و کشته نشود آورده اند
که دوران وقت که رعایا را دارند در آن سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند
و در غرور و حیاه و عناد کشاند و عاملی که ایجاد فتنه بود و صورت حال
اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دور بین گیتها دوران باب استخدام
نمود و شهر یاران آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثال ارسال کردند مستعمل
و تمیده و در طی آن نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت و رعیت
حاجت برود و ممترو صاحب دولت کمتر از زنبور عمل کلنگ نباشند که
همیشه ایشان یکی را از خود بر خویش میسر کنند و او را فرمان برند و چنین
واجب است اقتدا نمودن بهور بجان و غافل نباشد از آموخته کردن

توسط بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط بر بوط
بعد از پادشاه و رعایت داعی سیاست حاکم زیرا که خدایق بر مثال
نبایم اند و سوام که سمت ایشان بر کتاب معاش و ذخایر مایحتاج
مقصود باشد و سمت ایشان بر تحصیل قوت و لذت موقوف بود و بعضی
از شی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت
از احسن ناس و لیام انام اند و اختصاص و ابدان بتذلل و خواری و دانات
و سبک ساری مایوف و معتاد شده باشد

مکس و کر به سوی خوان بویند سبک و زراغ اندک استخوان جوید
و برخی چون ذباب اند که بی شرمی و قباحه پیشه ساخته و در کین فرستی
نشسته باشند و ناوک غدر بر گمان مگر نداده تا کجا طعم یابند و لقمه از دست
کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزه نان و قدری استخوان
قباحت نمایند و ازین طبقه نیز از سمت ممتازان اند که بخدمت سفیها
و سفالکان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بجز
فقر و خواری مجامعت همه استان شوند و گروهی به سان اسود و فواید
که طبیعت ایشان بر اید از جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع
فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر سبایس و داعی
مانع و دافعی نباشد فصد یکدیگر کنند و از افعال سبیه نظام کار را
که حسنه شود و مصالح خدایق باختلال انجامد و قوا این جماعت را
از سمت استقامت و نهج صواب منحرف کرده و هر کس بقوت بار و

و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم روا در و زبان شربت
مویید این قول است اینجا که می فرماید سلطان ظل الله فی الارض باد
الیه کل مظلوم و نیز حرمت و کل جبار غشوم باد شاه سایه رحمت افزید
است و بسط زمین کشتن کان بادیه حرمان و محنت و کرم از دکان
تموز رحمت و مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل او شرب
نوال چشند پس بمعنی این اشارت کافه عباد و عام مردمان را از تاهی
عادل و راعی قادر باره بنیت تاتاق اعمال و انظام اشغال ایشان
بر سمت عدل و حسن استقامت مطرد باشد و السلام و ذکر سلطنت
که کادرس طایفه گفته اند که وی پس کی قباد است و بعضی گویند که
بسرزاده او است روی خوب و منظر محبوب و بیکل قوی و بدنی مخم
داشت مرمر کوب احتمال ز کوب او نیارودی ۴ جو برابرش
کشتی سوزر بلور زیدش از پیتش کوه سار جو کردی عنان تکاور
گرفت عباد از سمک تا سما محنت برافا صفت غیرت و اساعت
مبرات و اعانت و اعانت ملهوف و معروف میداشت اما باو
بود که تلونی در طبیعت داشت کاهی در کاری جزئی استغناء و مبالغه
بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق که رعایت آن بر
فرومندان واجب است سلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم
مازندان جانب دین و مروت فرو کرد آشنه سپهری از طلا و نقره
روی موافقت کشید سرچند او را بامشده و مخالفت مشون با انواع

نصایح و مقرون با صنایع مواظبت بینه نمودند نافع نیاید و چون رسول
که باستمال او از پایه سیر اعلی فرستاده بودند باز گشت
و کیفیت حال را معروض داشت آتش اشتیاق و کینه کدوری در سینه
کیکاوس زبان زد گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده
افتاد و اجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی
نکران و لشکری بکران که افهام حساب و اوامع کتاب از ضبط شمار
آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت و منتظم شد
که عادت ایشان بر قهر و قهر استمراریافته بود روی بران آورد
تا بدستباری تیغ آبدار را با غرور و دماغ خضم بیرون کند و شاه
مازندران از توجه اکاسی یافت و دانست که صلحه را با باز در مقام
مقابل آمدن متعرض محال بپاک و دمار گشتن است لاجرم آبروی
خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل بر فراست و در قلعه که در دهانت
با سد سکندر لاف برابری نهد و در رفعت با بکند اخضر و عوی عمری
کردی متحصن گشت و کاوس قلم را بر معسکر ساخته چند کانی محاصر
قیام نمود و غراره بختیق بسیار نصب فرموده و مبارزان مدتی از
اطراف و جواب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات
فتح الباب و علامات ظفر هیچ باب ظاهر نگشت و روس سپاه اعیان
لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده بدتوا
در فیصل آن هم محقر بودند آخر الامم اندیشه شاه و جمهور سپاه بران

قرار گرفت که چون غلبه بر جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست ایضا
شعبه و بدایع توهمات گردان غرض بر اینند و دشمن را بجل جمل
در جاه بلا افکنند ازین جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطلب
خیام و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزل چند باز پس نشستند و طایفه را
برگماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار امتعه
فراوان بقلعه بردند و با کدخد و جو و سایر برجوبات معارضه کردند و شبی
آتش در انبار باز زدند و خیابان نمودند که بی اختیار و توقف با این صورت
دست داد و چون در حصار ذخیره نماند شکر کاوس بیک ناگاه
معاودت کردند و قلعه را تسخیر کرده تیغ بدریغ در آن روز برشته گان
نمادند صحرای مازندران تا مون و صحرای آن دیار همچون گشت و مال
ان ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت در اکثر تواریخ چنین مکتوب
که چون کی کاوس میا زندران رفت گرفتار گشت و درستم زان راه
مفتوحان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل
رسانید کاوس را از قید بیرون آورد و سالها غانما بدرالملک رسانید
انگاه کاوس بجای هندوستان رفت و آن مدد را تسخیر کرد
و از راه مکران معاودت نمود و بیستان نزول کرد و درستم شریط
ضیافت بجای آورده فراخور حله خویش تکلفها نمود و شهریار
عالم روزی چند در ولایت بنمروز بعیش و عشرت گذرانیده و در
بیش و شب بروز آورده مستغرق خویش آید و بعد از چندگاه

ذولغار بادشاه یمن شد و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر
منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و محافل طی کرده بدان شهر یمن
رسید ذولغار با لشکری خون حوزار در مقام مقابل و معانیه آمده
حزنی عظیم روی نمود و ذولغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین
اثناء بیستم کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حمله غنیمت محذره
که آفتاب به پروانه خواجه از وی نور و کاوس نادیده دل از دست داده
سخن صلح در میان افکنده و خواستکاری دختر نمود و بادشاه یمن
طوعاً او را گردان و صلح رضاداد و دختر خود را که بیستم او را سودا
کویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار بترابری و عزت
باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته و کیکاووس
با طوس و کستم و بزن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس
درستم و ستان این خبر موخش را شنیده با هزار کس از ابطال
رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذولغار
بمحاط پیش آمده و کاوس را با محبوبان اطلاق کرد و سودا را
با تجلات فراوان و هزار کینه کپری و شش در خدمت شاه کیل
فرمود و در آن ایام افزایس با فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران
گشایند و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت هیچ دریغ
نکردند و چون جزایستخلص کاوس را شنیده با غنایم خود
برگشتان بازگشت و کیکاووس بعد از آنکه مملکت خود رسید و باز

رسم منشوری نوشتن مضمون آنکه ما رسم را از پایه فرمان برداری
بحر بنیه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با و از آن
داشتیم و در اجهان بهلوان و تهن لقب دادیم و کلاه زرین و تخت مرصع
که جز بادشاهان عجم را نمود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت کردیم
که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رسم در غایت ششمت و عظمت بمقتضای
راس خویش روی نهاد و دیار بنم و رو کابل بین معدلت و لغت
بهلوان را داشته و فرم کنند و چون کاوس کی با دیگر بر سر سلطنت
تکلیف یافت سلاطین افاق کردن کشان اطراف بر رسم تنبیت بخدمت
عبادت نمودند و افاضی و ادانی که خد متکاری او بر میان بستند
کافه در عایا و عامه بر ایا در معاد امن و امان آسوده و فارغ البال
زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بود دولت سالار ترکمان در مقام
معموری و آبادانی بود شکوه و عبیت همه الحال بودند و بنای و نوش
روزگار میکردند و این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت
و طرف امن و راحت مسدود آمد و فصل این محل آنست که کاوس
که کاوس را پسری بود از ناتوانی غیر سودا به در کمال عقل و خرد و نهایت
مباحث و ملاحضت سیادش نام که در حجر تربیت رسم و سیستان
پرورش می یافت و چون در ادب بنرم و زرم بحر بنیه فصولی از تقابیر
و ذکر جمیل او در اقطار کیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاه
رسید بعد از معاودت از بلادین که فرو و سی از آن مقصد بهما و را

تعبیر کرده است و پس از بلوس و نکلن او بر سر هر حکومت مثال
استحضاره لدر شید کجانب سیتان اصدار نمود و رسم باغ از ی
هر چه تا متر شانه زاده را نزد پدر فرستاد و کاوشش بنیت و حرکات او
گشت که چشم احترام او اشتقاق پدری در وی نگرینیت و چون جزئیات سب
اعضا سودا به رسید سودای اختلاط و معاجرت او بر غیرش استیلا
یافت و انش عشق و نایره شوق بالا گرفت و از کاوش التماس نمود که
شانه زاده را بحرم رخصت و خول فرمای تا من شفقت مادی و باره او
بجای آورم و لحظه بمطالع آن فرزند از جمله محظوظ و بهره ور کردم شانه زاده
ساده لوح باب کثرت که مخدرات جمله عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات
او توانستی استحصال نمایند اکنون و قلیفه آنکه بحرم و شبستان مناسی را
بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاهوش ازین معنی کلامه بود
اما جز امتثال حکم واجب الادغان جاریه نداشت و کام و ناکام بقصر خاص
در آمد و سودا به چون از آمدن شانه زاده خبر یافته بر پیل استیصال استقبال
و شتافت و در لقیه اول بقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت غبان
کرد که سیاهوش بر مانی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عم آن نمود که
و از حرم بیرون آید و چند آنکه سودا به التماس کرد که لحظه توقف نماید پیش
و جواب داد که نوبت اولست و مرا جیایان می آید که زیاده ازین در مجلس
جایست فلانم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودا به را در پیش
مهران مکر داشت و سودا به را و دیگر سنان آنکه یکی از مخدرات ملوک را در محله

[illegible]

در میان قصر وجود دشمن خاک را افکند و چون سیاهوش از تخت
سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم ما فرود کرد و تاروی
چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خواطر منسی و مهجور
نمود و یکاوس ملتقم فرزند ارجمند مبدول داشته گفت آنچه از خانه
و سپاه محتاج الیه بود آماده و میا است و سیاهوش دوازده هزار
سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر
از بدو ستم و ستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست
و بادشاه را این معنی موافق افتاد حکم فرمود که شاهزاده اول به غرور
رود تا رستم در روز بموافقت و موافقت او کم نبند و سیاهوش بعضی
الوطن از در ملک بدر بیرون آید و متوجه سیستان گشت و چون آواز مهول
او در آن دیار بشیوع یافت رستم با استقبال شتافت و در رکاب شاهزاده
بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد از آنکه جمل یوزبشاوی
و طرب گذرانیدند روی توجه به بلاد شرقی نهادند و اندر آسیاب
نیز باد لیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون بهر دو لشکر
نزدیک هم رسیدند و درو درو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکمان
همه شب متعاقب خوابها را میل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه
را بهلقارب خواص خویش در میان نهادن گفتند مصلحت نیست
که با دشمنان از در صلح در آیم و مال و خواسته را وقایع نفس و عرض
سنازیم و اندر آسیاب بند نامیان یکدل را بکوشش هوش استماع

نموده برادر کرسیوز را با تحف و هدایا و نامزد پذیر که رستم را به علم
تمام در این کام برده بودند و داشت و چون کرسیوز بخدمت سیاه
استعداد یافت و صورت الحسن مصالحه معروض رای خود شد و پیش
و بپلتن و لشکر کش گشت با اتفاق حروب دادند که این معنی و فتنی روی
نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دیده و هر
را که ازین دیار بواسطه عبور لشکر بیکانه حروب شده باشد بحال اعانت
آورد و صد کس را از اقارب و عشایر به ایران فرستاد تا ظم کردار
ملازم رکاب حایون باشند و کرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده گفت
حال را معروض او کرده ایند و افراسیاب جمیع مقرعات سیاوش و رستم
را با پنج موفون داشته صد کس بکروند ایشان فرستاد و بمبانی
و سوخ یافته از جانبین بایمان مولد گشت انگاه سیاوش و سولی نزد
کاوش فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد و کاوش از استماع
این خبر بریشان خاطر و اشفته و مانع گشته طوس نو در ابر رسالت نافر
کرد و پنجاه داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شمانا نیز کرد و بعد
مجمول که سر ایشان ببرد و جامی نیز و مغور شدیدی آری جو بران کار بگو
کند از نتیجه ایشان این باشد و از جمله بیگانهها کاوش سیاوش
این بود که آن صد کس را که افراسیاب به نزد تو فرستاده است
بند کرده بسوی من فرست و تحفه های افراسیاب را رد کن و بگو
بتوران کش و دران دیار مگرد و اگر نواند عدم این مهم نفی

نی توانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نودر نمای
و خود به نزد من آیی و چون رستم و سیاوش بر خشم دشمنی کاوس
اطلاع یافتند رستم و بچند خاطر بزا بستان رفت و سیاوش
گفت که من نقص عهد و شکستن پیمان جانم بدارم فرمان الی نزد من
برترست از حکم پادشاه انگاه صد کس ندکور را با بخار از احترام نبرد
افراسیاب فرستاد سپاه را بطوس تسلیم نمود تا خواص عازم توران
شد در محاسبت پیران و پسران که از عظمای دولت افراسیاب بودند
متوجه دست و پوس گشت و افراسیاب با استقبال او آمده فرمود تا دو
سیر در مجلس حاضر کردند و بر یک تخت خود نشست بر دیگر شاهزاده
را نشانند و طویلی سیکن داد و هر سومات و ولایات جهت اقرار
کرد و روز بروز رتبه سیاوش نزد افراسیاب درازد یاد بود تا نیم
او از مهمانی بدامادی بفرستد و سالار ترکان و دختر خود فرنگش را بدو
داد و هر رتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب
بر روی مسدود کردند و در قصد او یک جهت کشند تا آن زمان که سعاد
ت رسید و بود در افراسیاب تبر برای آن سحر و جادو و سلطنت نهاد
و بر سرش را از تن جدا کردند و در تاراج حافظ ابرو مذکور است که بعضی
وینکه مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش
در شهرستانی ساخته بود و خانه های بادشاهانه ترتیب داده و کوزه
باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب

برادر رازد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمیع کینه
اورا ملوک سازد شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرعی از مظلمه خون سیاوش باد و در شبی که روز ویکوش گریه سوزید
خواهد رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که اوزار زمان بسراوده
و قاتلش جاهل بود اورا گفت که بدرت قصد کشتن من کرده است و زمان
تازمان که برسد مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دارم
بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را به برزند بگردای او را توفیق
که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش
درین سخن بود که گریه سوز با جمعی ابنوه رسید و مدتش را طلب کرد و اطباء
نا بوده را بروی شمردن گرفت و بدان بمانه سر اورا در طشت ندین بریدند
و چون ستم ازین واقع باید آگاه شد بادی بریان و دیده گریان بدرگاه
کاوس شتافت و از تنوره رسیده شعله آتش بفلک افشرد ساینده و از
خورده دیده آب خونین بر خاک ریخت چنین آورد اندک که ستم قبل از آن
که با کاوس ملاقات نماید سودا به را از عزم بیرون آورد و بقتل رسانید
و بنابرین جز کشته شدن سیاوش فاش گشته و مجموع مردان بملک
پوسیدند و زنان مریه با باز کردند و کاوس و درکان دولت در آن
مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا عایت مردم بدین ستم
می کنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد و بجزای
غایب بود و چون ازین جا و نه اورا خبر شد تا سب و خشم بسیار خورده و

بازگشت او را معلوم و معاتب کردند ایندو چون کار از دست رفته بود هیچ گونه
نافع ننهادند و وقت هر کار که دار که نافع نبود نوشتند
و بعد که پس از مرگ بسزا بدهند بعد از آن فرنگیش را بیکسره
مکمل بود حاضر کرد اینده اعدا سعی نمودند که نوعی سازند که چنین از
در حد کرد اما پیران و رسم در مقام منع آمده ایشانرا از آن فعل
پسندیده بازداشتند و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام
وضع حجر سید پسر از فرنگیش متولد شد در غایت لطافت و زیادت
و او را بیکسره و نام کردند و پیران و رسمش نهاده را به پرورد و بعضی
فنین گویند که چون بیکسره و در وجود آمد پیران و پیر ایشانان داد که در
حجر انگاه میداشتند تا آن زمان که کیون کودرز بایران بروش
مقتولست که بعد از آنکه گاه پس تعزیت سنگین داشت آن مقدار
سپاه و سلاح که در دست میخواست بدو داد و پهل تن را با درفش کاویانی
اشکر کانی بایان بجایب سرستان فرستاد و دستم از چون گشته
در آسیاب از وی روی گردان شد و که سیوز که قمار گشته بهضامن
سید محمد بعضی از تواریخ مبرورست که که سیوز بعد از مدت تازیانی
دریخت مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون دستم مقتول
و در قتلش اندر آسیاب پسر خود شنیده را با بعد از مرگ و مجاریه
در شاد و چون بهم رسیدند عربی هوناک دست درو و قتل با فراط
تپ شد و در آن مصاف فریر ز کاوس بر شنیده ملا آمده او را

از پشت زین در رید و بر زمین زد تا گردش شکست
چنین است رسم سرای پشت کبی پشت زین و کبی زین به
و فردوسی در شاهنامه آورده است که کشیده در نواحی خوارزم
بر دست کبخر کشته شد و با لیل از ارباب نواحی درین مقام اقرار
مختلفه منقولست اگر مسمی سطور کرده سخن بتطویر انجامد و مستعمل
ملاحت و سامت افزاید لاجرم خاد بیان طریق اعتدال مسلول
داشته بازی نماید که چون رسم بر حکماه افزای سیاب ظن
یافت تمام خزین و دقایق او را تصرف نمود و هر چند متجسس
و متفحصان بر گماشتند از فریکش و کبخر و نشان نیافتند
افزای سیاب ایشان را با قبی ولایت ترکستان فرستاده بود
برسم کلام آن و کامیاب بدین جانب اب آمد کاوس و او را
و احترام نمود و در پیش خویش بر کرسی در نشاند و در باره او
الطاف و اعطاف از آن داشته بولایت نیمه و در خدمت آن
داد زهره از نقره و اجار کفنه اند که شمر بار ایران بنا بر خوا
بود کیون گو در از اصفهانی را بطلب کبخر و جویده بتوران فرستاد
و کیو در مدت هشت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود
بمقتود بنزد آخر الامر کبخر را در مر غدار کادید که بشکار
و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و
تحت کیان نیز ملازم شد کیو را بجای آورد و دو نرد فرستاد

قرار بران دادند که از برق دیو باد سرعت سیرا ستاره کرده متوجه
خمس کردند آفرده اند که سپاوش اسب داشت که در روز قتل
او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هجس در نیامد
بود و چون تخمیر و وکیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در
میان کله دیدند کچهر و پیش او رفت اسب بایستاد تا سنا مراده
را ازین و جام کرد و بر نشست و مقارن این حال سوار از چشم
کیو ناپدید گشت و همان بملوان متخیر مانده با جود گفت که بعد از
سال محنت و بیخ کشیدم و مجرد خویش رسیدم و بطلعت بمان
کچهر و فایز گشتم در یغاکه دیو او را از پیش من بر بود و درین اثنا
ناگاه آن کوهر که انما به بر قله جلیلی ظاهر شد و کیومر اسب شکر الهی
بجای آورده با اتفاق نزد فریکیس رفتند و او را معسوب کردند
بتعجب هر چه تمامتر مجانب ایران شتافتند و درین اثنا منمیان
بسمع ایران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کچهر و آند شاه
زاده نایابا در بداجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی
رسید سوار در عقب کریخیگان فرستاد تا هر جا که بدیشان
بگردانند و در نیم شبی که فریکیس و کچهر در خواب بودند و کیو پس
میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و کیو را بیت قتال و جدال
برافراخته جمعی را از معاندان به تیغ کین بکذا ایند و بغیة السیف
سلطان اندر آن مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت

خاوشه مطلع گردیند و پیران و بیمه با ایشان گفت که این حدیث را
با کس بگویند که عاری تمام باشد که سیصد نامد از یک سو
فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آن قدرش که که حاضر است
در بی کجسر و و کیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیامدند تا بدان
کوهی رسید که فرنگیس و کجسر و بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب
دیگر فرو آیند و کیو در وسط جیل تنگین تمام راه در می نوشت و پیران
یا از آن شناخته بشاب جانب ایشان تاخت و کجسر و با فرنگیس
بر جناح استیصال میل بنامون کردند و کیو کاهی سریع و کاهی بطی میرفت
تا پیران را هوس اخذوی در سر افتاده از مردم خود دور شده و کیو
نزدیک رسید ناگاه طنانی بجانب او انداخته کردی را که سر از چنبر
گردون میکشید و رقیه کند آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش
کجسر و بر دشا نهاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم
پجای آورد و کیو قصد کشتن پیران نمود کجسر و در آن باب تسبیح
و عاقبت کیو دستهای او را بنیز جام کشیده بر هم و بر بار کشتن
استوار ساخته فرمود که سو کند خور و که تا خانه خود نرسد هیچکس
نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بکنایند و چون کجسر و کیو
بکنار چون رسیدند از کشتی و کشتیان نام و نشان نیافتند
و فرنگیس خوف و ترس بخود راه داده کجسر و گفت که اگر یزدان بکام است
چه احتیاج به کشتی و کشتیان است آنگاه دست در جیل نمائستانی

زنده باره تا چون نور و چون افکند و فرکیس و کیو با وی موافقت
نمود و بعد از لحظه از جمله اهلک بسا اصل نجات رسیدند و از یاسین
و سطوت افزایب این گشت و چون فی خضر و از چون عبور کرد
بشیران باند که زمانی جنر مقدم او را بجای و سس و رستم رسانیدند
و شاکراده بهر شهری که رسیدی خلائی استقبال کردند و بطلعت
او استشار نمودند و تصور فرمودند که مگر سیاهوش زنده شدست
و چون آن در درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریاران
فرزانی و علامات مردانی در نا صید حال او ظاهر و لایح یافت پس
برکت نزدیک خود بنشانند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری
بوی حواله کرد و کیور الصنوف عنایات بادشاهانه از تاج زر و کمر
مرصع و خلعتنای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبداء حال کاوس
زمان محل و عقد مصالح عباد را در قبضه و در ایت و کفایت کجاست و می نماید
طوس بود بر هوا خواستی فریز که پس صلی کاوس بود درین باب
منار عت آغاز کرده و نزدیک بود که میان او و کودر زبان هم جدال
نموده و قتال انجامیده کار با زبان رسید عاقبت الامور مقرر بر آن شد
که ازین دو شاهزاده هر کدام که بغض فرار و پس را که دراز کند پیفر
میج و و شوکتی بر شرفات آن بنفاده بود دفعه فرماید و بر سر بر سر و
ننگین کرده و تخت فریز و طوس متوجه محاصره آن شدند و هر چند
نکوشیدند و مفدمات ترتیب کردند و نتوانستند بر آن مرتب نشد ناچار

محرور و مایوس باز گشتند و چون چرتو مهابت شاهزاده جوان بخت
کامکار بران قلع و حصار افتاد ارکان آن که لبان پنهان هر گاه
در اسی بود از خم فرو ریخت و گنجینه و دو سنگ تمام به نزد کاوس باز آمد
او رنگ شاهی را بوجود میا یون خویش مزین کرد و اندر مر تبه و زبیرت
و سپاه سالاری ایران زمین بر کوفه قرار گرفت و کیکاووس گوشه
انزوا و انقطاع اختیار کرده با عتذار و استغفار مشغول گشت بقولی
بدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود در مفاخر العلوم آورده که بخت او
غیر و است و این لفظ از تفسیر به کم نسبت کرده از پیغمبرانی که در ایام
دولت او مبعوث گشتند یکی دادوست و دیگری سلیمان علیه السلام
و یکی از امور نا پسندیده که نسبت با وحی کند قصد صعود او است
بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید
چه او پادشاهی پاکیا است بود و مع ذلک طایفه از افاض حکما ملازمت
او بسیار می نمودند و همه یقین میداشتند که فی توسط جبرئیل و مایوس
مردی براق کام برین اوراق فیروزه قام ننوان نهاد و در تختی چون
این قصه شاه پر شک و شبهه راه می داوند و العلم عند الله تعالی از سخنان
او است که احسن الاشياء النیمة و الطیبة العاقبة و انما الامور
اینتی و اخرها الدین و صفها العدل و قال الاعمال شأرا لنبات کار
غره اندیش است چنانکه میوه و درخت موافق کرم تواند بود یعنی
اگر استحال نیت او اعمال فکرت در استحال مصالح او استغفار می نماید

باشد ممت بر پنج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و مگوید که البر
خانیات و الامور مریوید بالا و قات مویف تاریخ بمع در
خانیات کی کاوس گوید بجاه ارجه بر آسمان بخت برو
بجاک که عاقبت رحمت برو اجل خانه تن بر برد و خشن
وزان تحت بر خسته اند خشن همان کار ازین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد یکی را نذر بر سر افشردند
یکی را بکال سیه در نند یکی را بغزت نواز و ممی
یکی را بخوار می کرد و زو نمی نه کس را جمال سخن گفتن است
نزدین قصه یار ای آشفته است بیاید به پیردان را کرد کار
که حکمت بود کرده کرد کار ذکر سلطنت کی خرد و اسطفا
سلطین روزگار زبده نتایج مغت و چهار بود غمتی و است که با
جوخ شیر فلک تدویر برابری کردی و لغا و امری که نمونه قضایان
تقدیر بودی و دوران اوان که طنطه کوس دولت او بمسام جهان
رسید بلکه اطراف و سروران افاق در طلال ریایات ظفر ایاض
جمع گشتند و او حکم ارش و استحقاق مالک ازیم امر و نمی جمهور
و تمام منظم انور شد رعایا را که زیر دست عناد و بالمال جفا بودند اند
بخت جور و حیف رمای داد و ذرا خور عال و لایق قدر هر یک لطف و کرم
حسن رعایت لازم شمر و در قاعده و رسم جهان در ری عادت اسلام
خویش را میقتد اساحت و لی مبالغه مبالغه و تاکید که در عین حق احوال

مناقب و مغافرات مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز بنیان
بیان بخیر و قصور اعتراف نماید و چون معات سلطنت مملکت
و مصالح سپاه و رعیت برداخته آمد و داعی استقام و مطالبت خون
سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریص کاوس و تحریک سرشمه جمیر
آن کشدارگان ملک و ایمان حضرت راجع آورد و با ایشان کوت
که هیچ جزاوی و انساب با از نظر حال رعیت نیست تا اسباب معاش
برایا میتا باشد و اموال آن جماعت از افات بسطت مانند و جراح
بال در طاعت خدای عزوجل و انقیاد او امر ما که هر آینه موافق رضای
آتی بوده باشد که شوند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند
و بر شما معلوم است که از افساسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش
چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است
رای شادین باب جہاقتضای کند سروری از زن انجن که کمال
عقل و فطانت متصف بود جواب داد ۴ همه بندگانم خسروست
من و کیو و کوز و هر کس هست بهر چه آن بود رای خسرو بران بر بندیم
یکسر خلکش میان و مجموع سپه سالاران و سرهنگان متفق الکلمه معین
داشتند که ما را از جهان همین آرزوست که تمنع انتقام از نیاه
و بغایت یزدانی و فرد دولت خسروانی ۵ جهان بر بداندیس
تنگ آوریم و دمار از روزگار افساسیاب بر آوریم که باو شای
چنان را که با فریدون و ابست جمشد بود ۶ بیشتر فریدون را

نمود که تیره رخ کارزار و چون کینچه و پانچ سران سپاه را برین
جانب کشید فرمان داد که فرسیر زکا و سس و طوس نو در میان
کسب میسر پیشه همچا و ننگان دریای و غاروی توجه بتوران زمین
نمند و تخریب بلدان و تنگیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش
نمایند آورده اند که دران اوان که سیاهوش از پدر اعراض کرده
بود و بحسن حمایت و خواست افراسیاب تحسن نمود و گریه از محذرت
دوستان پیران و پسر را در قید تزویج آورده بود و از وی پسر
متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت ز پاش افرین کردی
و بر تن سبب اغضاش مودتین و یس خواندی پدر او را فرود نام
نموده چون خطبه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت
ظاهر با بشارت پیران پسر را با مادر تاجانه پدر فرستاد و کینچه و
معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلعه
فرمان رواست و بدین جهت بنکام و دایع با طوس گفت باید که در
وقت رفتن برای روی که قلعه برادرم فرود بر محشر شود و با طوس
نکر عبور سپاه بدانجا بنف واقع گردد طریق رفت و مدارا مسلوک
نماید چون از دواعی عزیمت مانکا شمرده معلوم کند که سبب ورود
ایرانیان بران خواجی از بی حیت جانب اخوت مرغی دارد و در قصاص
خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فرسیر
کا و سس و طوس نو در روی برآه آورده اند و از قضا عبور ایشان بر نواحی

قلعه فرو و واقع شد چون شاهزاده و وزیر و وصول طوس شدند از
سرطیش جوانی با فوجی از دلاوران بر غنیمت محاربه از قلعه فرو رفتند
و طوس را اندیشم که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از پیش
جوشی فرو و از بدجوشی و بی حسنه کشت اما بمقتضای عزم و دلالت
عقل عنان نفس از جنگ قوت بعضی باز ستانده و در جنگ مبارزت
نه نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالی است پسند
کیانی و بعضی است از دوحه چهره وانی و برادر بختاب و شکو بختیش
و مدت ایام عمر است و طیفه را که از مقام خاصیت بر خیزد و اگر موافقت
نمی نماید باری از مخالفت احترام واجب شناسد که اگر از من عبارت
برد امن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب توزع طار با شاه
کرد و ... بهنگام نصف بدین بوم و مرز زمانه بدست شد
و او در که با چهره راستی سپهریم از کفزار و کردار او نکند و هم فرو
از غایت غرور جوانی سخن پر کاروان را از بی نماد و بر محاربه و محاربه
اصرار نمود بند و نضاج او را قبایح ستم و متهورانه در صف مصاف قلب
بیجا بایستاد و از تند باد حوادث آن کل نور سیده بر خاک بود و در خنجر
و چون واقعه عظمی بسمع کچهر و رسید بر قوت اضطراب و زاری و
دشوکاری نمود و بغم خویش فریز نامه نوشت مضمون آنکه در محاربه
جوش و سرداری لشکری نزاع و اشراک دیگری بر تو مقرر است و باید
که طوس نفس را امید کرد اینده با جمعی محافظان هشدار میزند و نامه را

باب سیامی که در عمده و اهتمام تست روی تبرستان نمی و دل از کار
افرا سیاب فارغ کردانی و من نیز غنوتیب باشکری ای آوراسته
عنان غنوتیب بدان صوب خوانم تافت و فرییز بلکم شتر یار داد که
طوس و نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه بادشاه
نزد ستاد و کخسر و طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که
نزداد منوچهر و ریش سفید ترا داد و برزندگانی نوید
و گرنه بفرمودی تا سرت بداندیشش کردی جدا از برت
و چون فرییز در منصب لشکر کشی منتقل گشت با عظمتی فرس که از آن
جمله یکی که در زکشت و ادب و جلد و ولایت افرا سیاب در آمده و شهر یار
دیار شرق پیران و یسه را با مبارزان کار دیده با استقبال فرستاد
و هر دو لشکر بهم رسید و تنخ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صلیح تا نزد
رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود اخرا لام سپاه ترکان
ظفر یافتند و فرییز روی با نزار ام نهاده متغی و لغز او را در اول
کودز کشاد در عدم با و قید گرفتند و کودز را بعضی از فرزندان
آن از آن بمیکه بنده را عید جان پرون برده به فرییز ملحق شد و بقایای
پناه مجروح و شکوب بجای کخسر تاختند
معه تن جو پرون از رخ نیر مد رخ زانده برنگ زریز
یکی خورده بر فرق کز کران یکی را شکسته بکرمال ران
یکی را شکسته بر جبهه خون یکی خسته از خنجر آه بکون

و کینه خور از مشاهده این حال بر ایشان خاطر و آسفتة ضمیر گشت و زبان
ملاحت بر هم خویش فرسیر و دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع
این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و احال در امتثال امر من
بود که با طرس موافقت کردی و بوصیت من قیام نه نمودی و اهل من
گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول نمایند
مراج عالم پناه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد
و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت کودرز از عدم ثبات فرسیر و در هر مکر
موجب از دیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه کودرز را ابراهیم حضور داد
مخصوص داشته و عده های خوب داد و حکم فرمود تا با رویکر با گردان لشکر
شکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بگشاید و درین هنگام که
شیخان آنکجه از بنیدضامن شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که او نیز درین سفر مصوب کودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد
سواران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب ازین خبر آگاهی
یافته پیران و یسیر را با طایفه وادیهادران که روز مصاف را شب زفاف
می بنداشتند بحرب کودرز ناخر و فرمود و بعد از تقارب فیتین دو لشکر
بحرا خضر و جوش و خروش آمدند بستان جانستان داد و مردی
دادند و عاقبت اهرانیان باز منتهم گشتند و در گوه سیاهون که به سر تو
استنار یافته متحضر شدند و تورانیان در بایان گوه فرو و آمدند
و قتل ایشان را در جمله صمت ساختند و دره ای را این اسم نهادند

و ششگل لشکری فرون از رحال بعد پیران رسیدند و سیاه ایران قل
ر بن شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم وستان با شارت
شاه دریا خوار بایران یان ملخ گشت و رایت جدال و قتال ملتفت بود
تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و معاندان من بخا برانسه روی او
برداشتند و کلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل ترو و عصیان
بال شده رستم و کورز مظفر و منصور بیا بوس شاه جهان یان شفا شد
و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کجمر و حرکات ناپسندیده سالار کجمر
بر خاطر کنایند فرمان دواتا چهار سه در هر یک با جندین هزار سوار
از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله کورز باو فرس
کاویان که هرگز با دشمنان از آن خود جدا نکرده اندی در مقدم بطرف بلخ
فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در محبت نهضت فرماید و چون خبر وصول
کورز با افراسیاب رسید پیران و بیسه را با برادران خویش و لشکری ستار
فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و عاقل از آنکه هر وقت که او بار باقبال بدید
و سعادت بخوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اہمت و بسیاری
آمال و ابنو بی رجال نافع نیاید سخن مردان محارست که اذ انتہت المدة
لم تنفع العدة و چون تلانی عسکرین و تعارب صفین دست داد و اما
شیران پیشه جنگ و دلیران میدان مصافحون شغف افتاب مضطرب
کشته بخندک چهار پرو خنجر سینه در و کوبال تارک شکاف صحرائی معرکه
را از خون صرا و ران عمر نک طر خون کردند و رسم روز برین منوال قتل

[illegible]

و عوالم باو شاه خوش دل و مستقر گردانید که مان و کج و مکران
را بفریزد و حاصل اصفهان و جرجان و قستان را بکودز کشت
و علی هذا القیاس مجموع اراضی و شاکر ساخت و چون جگر شسته شدن
بر آن تابان سیاه رسید پس خود شیده را با جمعی کثیر و جمعی عظیم
کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم
روی نموده شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی
این و بنا برین آن دیار خوارزم موسوم گشت و ششده یار جهانگیر از خوارزم
عنان غریمت بجانب کنگ دوز که در ملک افراسیاب بود منعطف گردانید
و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مقرر گشت از نجات کردن
حصار بخت چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را
مسخر گردانید و متعلقان و پوشیده زویان حرم او را در حجر عطف
خویش بنامه داد و نگذاشت که هیچ کس بکونه ایشان را تعرض نماید
و افراسیاب مدت در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نظری
آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از سه
روز نموده خمر و افاق مقتول شد و طایفه برانند که چون کیخسرو او را
برید بینا و رفت کرد و کوه را از بیم آنکه مباد که افراسیاب جان امان یابد
ولی رخصت شاه مرگ بدش را از بار سر غور سبک گردانید و چون از قفسه
دو غنای افراسیاب فراغت و دست داد و کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ
توجه نمود و در آن ولایت روس لشکر و جوه سیاه و اعیان مملکت

و متغیان رجبت را جمع آورده فرمود که بر این عقلی و اسایند لغاتی
بهشت پوخته که هر که از او بیرون نماند با وجود قدم نهادن بدایع و
موت التام یافت و هر که در ولایت مستی خلوت خلوت و بقا پوشید
عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصه زوال است استقامت
و بر ملکیتی که حامل فنا و هلاک است کدام استقامت حاصل می شود و متوجه می شویم
که عاقبت تعلقات امور دنیوی را که بمقتضای توفیق منقطع می شود و هر که از این
الهام غیبی و پورق و ررات قدسی قرین یقین خاطر ملکوت و رفیق مجاور
منزل قدم کشش نمود تا در اسودای تو خالی نکرده اند و من
با تو نشینم بکام خویش تن بخوابی خار راه من منم خود را از خود غافل غم
تا دوی یکسو شود هم من تو کردم هم تو من و چون از تقریر این کلمات به چو
مهراسب را ولی عهد خود کرد ایندو کافه بر ایار ابر اقتال و امر و نواهی
ترغیب و تحریم نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد
و در آخر همان روز زندگان قدیم و پوشیده رویان تنق عصمت را و
فرمود بوقت آنکه طایفان الحکم بکتر و ندر بر گردون برودم
چنان را رخ بفرانزوده کردند و نایب نامه بر دوده کردند از میان قوم
پرون رفته و یک کس از وی نشان نداده و در بعضی موارد مستور است
علیه السلام آنکس گرفتار گنجینه و کرد و او از اصطلاح گنجینه بجانب بلخ رفت
و در آنجا هلاک شد و فرودوسی غیبت او را یکفیتی نظم کرده است که خواننده
در حاشیه بر آب و بحر کباب کرد و من را و الوقوف علیه و علی السلام ثم یکت

بادشاهی پنجاه و نوزدهمین سال بود اما مولف تاریخ مجمع کویده
چهارصد سال پنجاه و نهماد بهر چه از و کرده شد کار بکار بدانت آنچه
فرزندگان که گیتی سرباست و مانشنگان می نشسته چند اکلاکی پشتر
ند باشند نشی پشتر بله اسب داد افیر خسروی ولی مهدی و تلج
کخسروی در تاریخ حافظا بودند کوراست باین عبادت که نورخان کویده
که پنجاه و مسیدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بود و آن را
نزد خود و دیگر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذارده و صدای
را بیگانگی می پرستید و مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از
فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر منز که بادشاهان پیشینه بنا و از رعایا
گرفته بودند و بند و رسید بود بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری
ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم بازی ستد و مظلوم میرساند و محقق
و تحقیقات در خراج پیدا کرده و لشکری را از خزینه معمور میکرد ایند و غیر لشکری
را به خود میطلبید و رعایا بطوع خود میفرستند و در مددی که طلبیدی تکلیف
نکردی و در هر کار که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت
بادشاهی و کامکاری نشست سیاه سالاران و امرای دولت و معارف
از اعیان مملکت را اصحاب تیغ و قلم در دایره و خیل چشم بودند و رؤسا و
و کافه بر ایار امر اعاظه کرده استعالت داد و دل گرمی نمود و بوجه عدل و انصاف
مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مناسبت حکما
که در زمان پنجاه و نهماد فیث عمورش و دیگری لغمان حکیم است و این سخن

سنائی آن قول است و دیگری که فیشا عورش در زمان جهنمید توانین
فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت
و از سخنان کبیر و ست که اعلم ان قوام الملک والرعیتہ بالمال الذی
حلقه الاستصلاح المعاش والمعاد و العمارۃ ینبوع الاموال و معدن الملک
بایداری ملک و رعیت بحال است که خدای تعالی از او سید حصول مقاصد
مرد و سرای کرده و آبادانی و عمارت جسد و معدن او است یعنی مصالح اعظم
و مناجیح بنی آدم بوجود او منتظم است و بشکام معاملات و ملائمت مہمات
الی وجود آن خوض و شروع در ان امور ممکن نکرده و اتفاق آن در معارف و وجوب
موجب اصرار مشروبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آن جهانی است
و از نتائج آباء علوی و اہمات سفلی نفیس ترین سعادات و غیر ترترین
مواہب است او را عزیز دارید و بحمل حرف کنید و مادہ احوال و معدن
او بسطت علم و مزید عاطفت و تخفیف براصناف رعیت و ترفیہ ساکنان
ولایت است پس صاحب دولت که خواهد کہ قدم فرمت او در عزم
کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغیر مصون و مسلم باشد این مراتب
را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند کہ لقب او مبارک است
و مبارکی حدیث او با تمام رسید ذکر سلطنت لہ اسب و تاریخی
مجمع آورده است کہ لہ اسب پیرہ برادر کیجا و س است و از نژاد کیان
تا آن زمان بادشاهی تہنور و مردانگی و فہر انگی و فصاحت بیان ساحت
بنیان و ذرات رای و صیانت تدبیر او سمت ظهور نیافہ موجود لیکن باجمہ

ضایع و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و فلحا بر محرم ابقا کردی
 و نادیب و تعریک او جر جلد حسام قاطع و نوک سنان ساطع بنودی
 و در آن زمان که شاه کبکخر و رفیع سلطنت بروی بلشید عظمای ایران
 بر باد شاه اعتراضات کردند و زال زرد در تعرض لمراسب حکایات گفت
 و کبکخر و زال را از آن سخنان منع و فرمود بر بیعت او تحریص نموده و زال
 از جرات خویش استغفار کرده و خاک درو هن افکند بعضی گفته اند که زال مطلق
 ایالت و حکومت لمراسب بعد از استان گشت و با وی بیعت کرد و این
 که درت با و راه و اخفاء جانین سرایت کرده و با جملہ چون با و شنای لمراسب
 قرار گرفت و تخمی از زر ساخته آن را بجوهر نین ترصع و دو و شش بلور را
 در ملک گردانید و عم کوبید که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش
 که خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بعضی همان
 اشتغال نمود و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی متدا در زمان
 بود و پادشاه و و نام کور در را که بعضی او را مختصر گویند بایالت عراق عجم
 فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برو و مرصع
 از آن بلاد نسخ توانی کرد متعلق بتوبه شد و دیگری در آن مدخل تناید
 و هر چند سابقا بدین اوراق ملک بنیان احوال مختصر و جزایی بیت المقدس
 را در کتاب غنچه و غیره نقل کرده اما در چین تحریر لمراسب خیمه خنجر است
 که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که مختصر
 متوجه و یا مختصری گشته بعد از قطع منازل و مر اهل حدود شام در آمد تا بدقیق

رسید و بامردم آن بلده صلح کرده بدو شتی استیلا یافت و یکی از
امرای سرهنگان خود بر زمین بیت المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود آن
فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگان مختصر صلح کرد و آن
سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را اگرد بستاند و باز گشت و چون بطریق
که از شهرهای سام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملک خروج
کرده گشتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ مختصر حرب نکردی و قریب
اور ابقل آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت
واقعه را معروض مختصر کرد ایند و مختصر با وی پیغام فرستاد که
نوعا بنی نشین تامن بتورسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و مختصر
بقتل مردمی که سرهنگ او بکرد از بنی اسرائیل معجوب داشت و فراموش
و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرده و باقی
مختصر از استخوان ارمیا و توجده او بمصر با قول سابق مخالفتی نداشت و چون
از نگراندیش نموده بر زمین مقدس را گفتار رفت در تورخ مذکور است
که لهاسب را او پس بود یکی گشتاسب و دیگری ندیر و گشتاسب
بود برکنار و چهار دولت بالا کشیده و مانعی برزده سپهر سلطنت جد
کمال رسید و فراموش گشته باد شناسی از طلعت منیر و لایح و لایح
و رواج سروری از ناصیه زمین اوفایح و چون لهاسب فرزندان یکجا
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح می نمود و ایالت و ولایات
مهمات را بایشان حواله می نمود و گشتاسب از روی خاطر گشته جمعی را بخود

متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل یازد
 و باید مخالفت آغاز د و لمراسب برین حال مطلق شد و کتابت از
 بدر آگاهی یافته از پنجم شصت طبع وحدت نفس او در ملک بدر آمد
 با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق پیودن گرفت
 تا بمالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلالت او شهرت گرفته
 مراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال است که در آن
 وقت رسم قیام و جهان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح
 میرسیدند جمعی می ساختند و در آن الجمن وضع و شریف حاضر می شدند
 و دختر قیصر سوره نرخی در دست بران مخمل کدشتی و نرخی را بر سر کمر
 زوی دولت و امانی قیصر او را دست وادی و دران و لا که کتابت
 در ولایت روم روز کاری میگذرانید استماع نمود که مجلس خن
 منعقد شد و این صورت را عزیمت و بدیع شمرده بتماشای آن مخمل حاضر
 و اولاد اشرف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانبایه بطلع فاسد خود را
 آید آستین بودند و چون دختر کتابون نام در آن مجمع گذر کرد و در یک نظر
 نرخی را بجانب کتابت انداخت بسیار نظر کرد و گفت
 جب داد و بنان را و ترا خواست و تم و چون کتابت را بدید کسی
 و مکتبی و شصتی نداشت قیصر از کتابون برچید و دختر را بشهر داد
 طریق ملاقات با محدزه خویش مسدود کرد و ایند و بعد از وقوع این
 قیصر آن غمخواره را براندخت و گفت و دو دختر دیگر که در پس پرده فرستاد

دارم بکسانی میدهم که فلان از دما که در فلان موضع و فلان شیر را که در
 فلان بیشه پیدا کنند بکشند و در آن آوان دو ملک زاده بودند در روم
 و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلی کنند اما یارای کشتن آن را نداشتند
 نداشتند و از عقلا چاره این کار بسته ایشان تدبیر این مهم را احوال کشا
 کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نمای شده بود
 و ملک زاده کان درین باب رجوع بدو نمود و کشتا سبب از دما و شیر
 کشته شدی این را از بابا کس نکوت و سر و ملک زاده این دو امر شگرف
 را بخود نسبت کرده و اما د قیصر شدند و بعد از خندگانی کشتا سبب و دیدن
 کوی باختر نزد بادشاه حاضر گشت و در استعمال چوکان بر محمد راج و فایز
 آمد و قیصر از احوال او پرسیده کشتا سبب شمره از قضایا و خویش معروض
 و صورت کشتن شیر و آرد را بسمع او چنان رسانید که بر کمانی حالات
 واقف شد و قیصر از کشتا سبب راضی گشت و عذر خوانی بسیار نموده او را
 او را بجزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ
 چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت با استقلال نسب خویش
 پیش قیصر و پیش دختر تملق نه نمود و خود را فرخ زاده نام نهاده آورده اند
 که بادشاه روم بمعاذت و معانیت شاهزاده بر بسیاری از معاندان
 قوی دست غالب آمد و با نیکوتر کشتا سبب رسولی ببله اسب فرستاد
 باج و خراج طلبید و له اسب از جرأت و جرات قیصر تعجب نمود و آخر معلوم
 فرمود که این بی ادبی و دلیری با شطکار و اعتماد که از وی صدویخته نابراین

له اسب تاج و سر بر بخت استعالت کشتاسب باز بر دوده ادر
 باغی از مردان میدان جنگ بحدود روم مافرو فرمود و چون جزو مول
 نه میردان دیار شیوع یافت کتابت هم او حواله کشتاسب شد و از
 از قیصر رخصت حاصل کرد که اول خبریده متوجه ایرانیان کرد و آنجا در
 قیصر جنگ و صلح بر مقتضی وقت عمل نماید و چون کشتاسب بر نزد برادر
 زریز رسید اجتماع نیزین روی نمود و چشم ایرانیان بطلع کشتاسب
 روشن گشت و بوسیت له اسب تاج شاهی را بر سر کشتاسب نهادند
 او را بر بخت سلطنت نشانند و کشتاسب نزد وانی روم بمقام
 که حکومت حضور قیصر مطلوب است تا هم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم
 روم بمبارک ایرانیان آمده چون دما در ابر بخت نشسته و دیده
 بدانت قیصر کشتاسب است فروزنده تاج له اسب است
 و کشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در بنده نشین
 جای داد و بعد از جشن و سوره طوی و سرور قیصر کتابون را با
 تجملات و تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت کشتاسب گیل کرد
 و شاهزاده روی بایران نماده در همان چند روز شرف دست
 بوسن پذیرد و یافت و سورت ضار حوادث را بکاس استیلا
 حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و مزارعت بهو بجای بر میان جان
 بست که آثار نیک بندگی او بخواهد انصاف اقران یافت و از حقیقت
 تذلت تاج عزت رسید و له اسب مدد دان او ان مجموعی ساخته

بخشور ایمان دولت و ارکان مملکت فرزند و پسند خود را قائم نمود
 که آیند در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق
 داشت و خویش را در کج آنزو از او به اختفا بکجیل خصایل نرسد و تحصیل
 مآثرات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات اشتغال
 نموده مولف تاریخ بیستم درین باب گوید ^{۴۵} جوهری اثر کرد که سبب
 وی عهد خود که تاسیس باند زکات ای سرفراز مرد ز راه و زر رسم نیاید
 چنان زندگانی کن اندر جهان که گردن پیش از تو فرمان دهان مراد بود
 مثنای و کج و سپاه بر ایران و توران بدم بادشاه بفرمان
 بود کردن سپهر زیوان من تاقی ماه و مهر کنون مرغ عیش فرو
 ریخت بال فتاد اختر بخت من در و بال تو بر کنی نام نیکو بوس
 ره نیک نامی همین است و بس مدت سلطنت که اسب صد و بیست
 سال بود پیش بلخی است چه اکثر اوقات درین ولایت بسر بروی
 زمره از مورخان گفته اند که از بیم سیاهان علیه السلام اصطخر را کشته
 در آن دیار توطن نمود از سخنان او است که باه شاه در عقوبت فرو
 گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طیب و انای مشفق است
 که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع اعدا و رفع مضرت
 و چون شکافت باز محتاج کرد بدو ختن آنچه دریده است و نیکو ختن
 آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجربان و تعذیب مجملیان
 و پادشاه اعمال ناپسندیده و اشتقام کرد از ناستوده ایشان مثل مثنی

حادث و بر تنگی عالم که خواهد که عضوی معلول را معالجه و مداوا کند بشق و حق
 و قطع تا از مواد فاسده پاک شود باز محتاج گردد با نبات لحم و الفیض
 و الیتم قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حاشی
 کناسی مشاهده کند مکافات انرا عفو بتی فرماید تا زیر دستان و کفها
 با جو یکبار تکاب قبایح و جرایم و لیری و جرات ننماید و بر تصدیق
 کسب نکرده اسکا به بند او می و استمال کوشد و محاربت و تب
 بتشقی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و ذایل عفو بر معایب و مثالب
 ایشان بوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقدار من علو الاقدار آورده
 که روزی بر افراسیروان یکی از خدمتکاران ابتاز یانه نادید تعذ
 یکی می نمود شهمیر عادل آنرا دیده پرسید که چه مکنی گفت او بش
 میگویم فرمود که ای پسر ز نثار تادرا دلب گردن بی ادبی نکنی و در
 اگر ام محسن و اشقام می بر جاده اوسط شریعت روی از عدل
 تجاوز نه نمایی تا مسخ ملامت و عزامت نکر دی و ستر او در سر ز نش
 و عتاب نشوی و هم لرا سب گوید که رجا صحت الاجسام بالعلل است
 که درست شود به چهار بیای یعنی شش و مفرد را نیکویی سازد و از بی
 گفته اند ۴ هر کجا داغ بایست فروود جو نتو مرهم نهی بدار
 و گوشت کشت سبوست سیاست شکوفه العاف از اشجار
 باغ اقبال و دیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آینه جلال او دیده
 آورده اند که کشتای بادستانی عالی قدر صاحب فکر و افریننده بود

اما ترکیب امری ماصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ نهالکئی و هم
مستور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ احوال
ش کردی از تلامذه او میا پیغمبری نمود تا علوم عربیه با مومنت و کوبیده
که چهارست علوم نجوم بخومه از او ضایع و اکاب معلوم کرد که مانند جوسی
شخص پیدا شود که او را بسبب ضیاء آتش و طلب آن تجلی خالق نور ظلمت
روی نماید و این معنی سبب دعوت او کرد و شیطان در خاطرش افکند
که شخص موجود عبارت از کشت و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت
مشغول شد و روشنائی بنا بر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه
عدم بر مرشد که او را از عقبات نفس و قصورات باطل بگذرانید شیطان
آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن
باوی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زدند و بازند
نام نهاد و خود را پیغمبر پیدا شد و خدایتی را بدین مجوس و کیش آتش
پرستی دعوت کرد و بد کیشنا را بدین کتاب نسبت نموده زند تو گویند
و چون خلق چنان محب فتنه اند که هنوز آنکور حوادث غوره باشد که
ایشان عبده مستانه آغاز دهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر بر موقوف
شده سردربی او رساندند و آن مفضل میگفت که من پیغمبرم و روح
القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت اینزد تعالی و تقدس
پنعام بمن می آرد و چون این سخن شایع شد و او که زردشت در
اقواه و ابرو سایر گشت و سخنان زد و بازند بر آینه زد و در بریان

پذیرفت سنایش او در مجلس کثاسب تکرار یافت رغبت بعجت
 زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ شناخت و او از حد و ولج
 با عدد و اندازه روی بجانب وی نهاد و چون کار از غنیمت مجبور منجر شد
 کثاسب بعضی پر خود اسفند یار یکیش محوس در آمد و در اطراف
 محالک آتش که با بنیاد نهاد و فرمود تا دوزده هزار پوست گاو و بخت
 دادند و انهارا مانند ورق اهو تنگ ساختند و زعفران نامقبول
 و تنایط طبع نامستقیم زردشت را بر روی سیم محلول به آن اوراق کهنه
 اوراقی بود ثبت نمودند و چون کثاسب با صراط اند حکم کرد تا دهم رسانند
 و کتاب زنده را به تعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بحفاظت کتاب
 مذکور بگماشت و عوام را از تعلم آن بازداشت و خواص را بر تحفظ
 و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیر را که از ملت محوس غمرو نمودند بقتل
 آورد و جمهور خلاص این کیش پرستی را قبول کرده از طریق عزاف
 قصر از رواج شناختند و در مقام یک جهتی آمدند که گشتند که
 ظاهر و باطن بدایع اتحاد سوخته سم درون مالتوکی در علم هم پروان
 کبریا و حکایات غریبه نقل می کنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح
 زردشت را در درختی آفرید که در اعلی علیین خلق کرد و بعد از آن حقیقت
 او بشیر کاو آمیخته شد و پدر زردشت آن بشیر را بسیار پشامید
 و نطفه کشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را
 هلاک کند با وی در مادرش میستاد و پارسه اما آو آو از آسمان بشیر

رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن رحمت اویسیت مصل
گشت و در محان دم که زروشت متولد شد بجزید چنانچه تمام احضار
مجلس آواز او را شنیدند و چون بزرگ گشت بجای از جلال آرد و
بالا رفت و از آنجا فرو آمد و کتابی در دست و میگفت که این کتاب از
سقف خانه که برین کوه است نازل شد و آن نسخه را از زنده نام
و چون کسی بحالی نذر افهم کردند شری بران نوشته پیازند موسوم
کرد ایندویکی از آن حکایت اینست که آتشی در دست داشت و دست
او نمی سوخت و چون کتاب مجلس وی در آمد آنرا بدو داده و دست او
نیز سوخت و بدست دیگران نیز رسیده وقتی ظاهر شد این آتشی
گوید که آتشی که تا اکنون مجلس آنرا پرستش نمایند از آن آتش
ست و بزعم ایشان تا غایت خود بران راه نیافته و گویند که زروشت
بر آستان کفایت داده و رطل روی را فرمود تا در جهاد بگویند که اخته
و بر سینه او ریختند و هر چه از آن روی که اخته بسینه زروشت
دانه دانه افروخته شد هیچ گونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند
که کتاب سب در ابتدای دین او را قبول نکرد و هفت سال هر ویرادر
در زندان بازداشت اتفاق روزی سواره بجای میرفت که چهار دست
و پای اسپش بنام فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر
گشتند که این چه تواند بود کتاب سب زروشت را از زندان طلبید
از سر این واقعه استغفار نمود او گفت که سب است که فرمان من که بپرستم

نمی بری اکنون اگر مطاوعت من نمایی دعا کنم تا خدای تعالی دست داری
 اسب ترا باز دهد و کشتاسب متعجب شد و زد و شست دعا کرد و اسب
 بحال اصلی معاودت نموده کشتاسب بدو گردید و امثال این بخیان بسیار
 از و منقولست که ایردوان منضمی باطنی میشود حافظ ابرو در تاریخ طبرستان
 آورده است که کشتاسب هر سال با جمعی تبرکستان می فرستاد و درین
 زد و شست او را مانع آمده گفت که چگونه یاد شناسی که متغیر قلداده دین
 حق باشد خراج بکسی گزارد که بت پرستند **بشاه جوان**
 گفت زد و شست هر که در دین ما آن نباشد بپذیر که تو باج بدی **بشاه**
 نه اندر خورین ما باشد این و کشتاسب خراج باز گرفته جمیع مردم
 زمین دین او را قبول کردند و زد و شست بکشتاسب گفت که این
 بزرگان جنگ می باید کرد که رخصت یافت از ملت ماکه با کافران
 کنند و آن جماعت را شیطان معاونت نماید و نماید و نصرت ما از
 خداوند عز و جل بود و کشتاسب بخت بار جاسب بادشاه **بشاه**
 که بنای جهان بیان این بانگیان تا کیده یافته بود رسولان فرستاد
 تا او را بکیش محسوس دعوت کنند و در جاسب ازین صورت **خشنود**
 کشته مکتوبی بکشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بتجدید قبول کرده
 دست باز نداری و بملت آباد اجداد خود معاودت ننمایی **شکر**
 جانب کنم و ملک ایران را و بیان سازم و چون نام بشهر یار و گیر **بشاه**
 ایران دریا از خشم جوشید و وزیر و اسفندیار را طلب داشتند

مضمون مکتوب را بمطالع و مد نظر رایت رسانید
 بدینان نمود آن سخنانی است که نزد یک او شاه توران نوشت
 و ایشان از حدیث ارجاسب پرسفته گفتند که عهدی که میان ما
 و او بود باطل گشت و با اتفاق نام خشونت آمیز بجانب ترکستان
 روان گردند و چون جواب بار جاسب رسید با حضار عما که مشایخ و
 و باغلبه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجہ بایران زمین
 نهاد و کشتن سبب نیز با لشکری عظیم متوجہ ایشان شده بر اسفندیار
 وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند گنج شاهی و تحت بدو گذارد
 و چون مرد و سپاه صف آرا می گشتند خیلی روی نمود که هرگز کسی
 مثل آن نشان نداده بود و برادران ارجاسب از حلیه هیأت
 عاری و عاطل مانده ترکان روی بنهر میت نهادند و کشتن سبب مظلوم
 و منصور مستقر خود معاودت نموده اسفندیار را بجانب اذربایجان
 و آرمینه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آن لشکرها را معمر
 سازد و در غنیمت اسفندیار یکی از ارکان دولت جنبش او کرد
 که در سر موسی مخالفت و تمنا بر سلطنت در رد و این معنی موثر افتاد
 کشتن سبب فرمان فرمود که او را عقید سازند و چون اسفندیار را قصد
 مراجعت نمود فرمان پدر در قلعه گرد گوه اندوخت و رود بار مجبور گشت
 و در بین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ کشید و بر
 فقیر یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر می برد بقتل آورده و قتل کرد

کشتن

کشتاسب را اسیر کرده بکربستان فرستاده و شمشیر کین ازینام شمام
آخته متوجه کشتاسب شده و شمشیر یا ایران بعد از محاربه با رجا سب
و انهرام از وی بالغه روزه در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و صحت
بود محض نموده و افعال خویش را دم گشته دانست که ازین حمله کینی
اسفندیار جان بیرون نمی توان برد بنابراین بر او و خودها سب را بقلعه
کرده و فرستاده تا او را از قید حبس خلاص داده التماس نماید که کرب
ار جا سب قدم در میدان جلالت نهد و چون جاها سب بقلعه رسید
ادای رسالت کرد و اسفندیار نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بظن
و نصیحت عم خویش جاها سب بدان معنی بکربستان شد و بندهائی
خود را بقوت باز و در هم شکسته متوجه خدمت بدرگشت و روز دیگر
از قلعه بیرون آمده با رجا سب محاربه نموده و در آن حرب جمعی کشته شد
ترکان روی به نیت ندادند و بعد از این فتح ناپدر کشتاسب با
اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق توست اما عاری عظیم باشد که
تاج شاهی بر سر تو نیم و بر چهار بالشت ناز تکیه کنی و خواهران تو قدر
دشمنان اسیران باشند و ازین سخن حق تمیث اسفندیار در حرکت
آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده
گزید و بشوق برادر خود را مصوب گردانیده با شمام رجا سب روان
شد و عجم در کیفیت اسفندیار بروین در و طریق استیلائی او
ملکت رجا سب کله چند نقل کرده اند که خود خرد و دان از قبول آن

بقول

امتناع می نماید اما جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند
راقم حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد و در
از نسخ مسطور دست که اسفندیار در آن سفر موصی رسید که از آنجا
تا بروین در در ملک از جاسب سدره بود و وصول از یک طریق
که نیم آب فراوان و هم گیاه فی بایان داشت بدت شش ماه می کشید
و از راه دوم که در آن طریق آب و علف کم بود یک ماه و از راه سوم
که از آن مفتوحان می گفتند یک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق مانع
متنوعی بود از شیران و جادوان و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار
سپاه را با بشتون همراه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و ائمه
و نفوس و جواهر ابدار بر سر تجارت از طریق مفتوحان عازم مقصد گشت
و با بشتون قرار داد که شما چون قریب بروین در رسید در فلان
موضع اراکم گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه
بخارج مانع رسیده باشند با لشکری از آستانه و طغیان و بوق و کوس
از اطراف و جوابت جنگ در اندازید و با جمله چون اسفندیار از مخاوف
و ممالک اسلامت بگذشت و نزدیک لجن از جاسب رسید آواره
در شهر و قلعه افتاد که باز رکافی فاخر با مالی و افراد جانب ایران می آمد
و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در مباحثه و مناقبه دست داده از وی
روی گردان شده پناه ترکستان آورده است و این جنر پادشاه
رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپادشاه تسلیت و جوی خوش

آید که لایق تاج شتر یاران بود پیشکش نمود و در جاسب باز کار را
 از مشقت سفر پرسیده دلدار را بجای آورد و اسفندیار مهربان که نزد
 ار جاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بواسطه خسروانه سرفراز
 کشتی و همچنین با امر او از کان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت
 و اعتبار او در نزد پادشاه و تاجدار جاسب جبهت او قریب بقصر خویش باقی
 معین ساخت و چون بشوین با ایرانیان مسافت یکماه را قطع کرده
 محل محو رسیدند و زمان مواضع نزدیک آمد اسفندیار از ار جاسب
 التماس نمود که رحلت فرماید تا امر او اعیان را در آن حصار و عوت
 کند و پادشاه ملتزم او را بپذیرد و است در وقتی که خسرو باجم با یاران
 غنی فرامید بهانه آتش بختن آتش بسیار برافروخت و بشوین
 سطوح نار غمزه فرمود تا نمایان در میده طلسمافرو کوفتند و بالسر
 از است روی حصار آورد و استواری تمام در شهر افتاد و کشتی کجا
 رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار بفر
 غیبت و است با طایفه از خواص که با او بودند به نوبت و تاراج مشغول
 کشت و از طرف روین در او از به و خروش بکوشش تورانیان رسید
 متحیر و بدوش کشتند و اسفندیار با خود امن سر راه گرفته مگر که از بیرون
 شهر بقلعه درآمد بقتل میرسانند و از جانب دیگر بشوین تیغ در ایشان
 نهاد و در آن تیره شب معج و دولت ار جاسب و برادرانش بشام محنت
 بولیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تحت زین

افراسیاب را بر فیل سفیدار جاسب بار کرده نزد کشتاسب فرستاد
و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار
شرقی مادستانی آن بلاد یکی از اولاد اعزیزش که ترکان بینوب او
اعتماد دارند باشارت اسفندیار مغرض کشت و فرزندان اعزیزش
بطنا بعد بطن تازمان اسکندر روی باهر حکومت قیام می نمودند و آورده اند
که چون اسفندیار از مهم او جاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر
سرزمین اشکند با ترتیب داده عناین را بر الترام ملت مجوس کشف
کرد و از آنکه و در راه دریا متوجه هندوستان کشت و در آن بلاد نیز
کیشش پیش برستی را رواج قام داد و بعد از معاودت و عهد کشتاسب
او را پذیر مغرب فرستاد و از آنجا سالها غایب باز نزد پدر آمد و بعضی
که عده در میان آمده بود طالب ملک کشت و کشتاسب در بعضی ملک
بدین بهانه تنگ بسته گفت که شهادت و دوست فتح کردی و منم و انرا
در اقصای بلاد مطیع و متعاقد گردانیدی و رسم که اوسط ملک است
فرمان مانعی بر دو کیش ما قبول نمیکنند و خاطر من از آن جانب جمع نیست
و تلیقه آنکه نه با بلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از
اشفاعت تورق عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو بمنم کرد و
جمیل و آوازه بلوانی تو پیشتر از پیشتر در اطراف و کناف عالم انتشار
یابد اسفندیار گفت هر چند میدانم که در اینجا زو عده مدافعه و مضایقه میماند
و تعرض برستم صواب نیست اما امثال حکم تو از جمله مفترحات می نمایم و اگر

مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم انگاه با لشکری
 ابنوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان محدوده نزدیک رسید
 فرزندان خود بمن را اطلب رستم فرستاد و بمن بفرموده عمل نمودند بمقتضای
 شتافت از فرار نیکی گوئی در شکار گاهی رستم را دیده که خرگوری
 را در پیچ کرکی کشیده کباب میکرد و از عظمه همکل و جسته او تعجب
 شده سنگی عظیم از قله جبل کباب وی غلطایند و سنگ نزدیک
 رستم رسید و رستم بسربای خویش از اطراف دیگر افکند و بمن
 از کمال قوت رستم اندیشناک گشته با خود گفت مشکلی که اسفندیار
 برین شخص ظفر یابد و چون بمن از فرار جبل نزد رستم آمده بپغام
 بگذرد جهان بملوانان بی عقل و توقف بخدمت مبادرت نمود و چون طوطی
 بتجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار خطاب کرد که پدرم
 شتاب مسکوید که ترا موسر ملک و بادشاهی است که در مدت
 دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تنیست سلطنت بجای نیامد و
 رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقرر و معترف ام اما
 بعد از شما آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته و مع
 ملک اگر گزینش مانع نبودی ظفر کرد و از ملازمت رکاب مایون نمود
 محقق بعد از تمیید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل
 بیرون قدم از زانی در و تا مالما بدل کند و گنجها تار سازد شاه
 و ازین معنی سر باز زده گفت که حکم شهر یار است که ترا دست

بسته بیای تحت رسالتم و رسم را و اعیم آن بود که انتقال فرمان نماید
اما چون از نزد اسفندیار به پیش زال آمده با وی درین باب مشورت
نمود و سخنان درین باب با پسر محمد استان نکشت و روز دیگر که بپهلوان
ایران مبارکاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات دست و او و بنابر
از ضمن مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرات هر یک بتفصیل
محمّد تمام و عشرین شام از اکثر و تطویل و بعضی نامعقولات محمّد درین
باب گفته اند و بنیدیشده بتحریر آن جبارت نمود و منه العصر و التوفیق
در مناظره رسم و استند یا آورده اند که چون رسم مبارکاه اسفندیار رسید
شاهزاده او را بر کرسی زرین نشاند و گفت بدرم کشتا سب مرا
تو فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول میخایم که در انجام ملتقات
و حاجات توسعی جمیل مبدول دارم و نوعی سازم که شهر یار عالم ترا ازین
اطاعات کرامی مبرور از مساخته باز گرداند و رسم القاس خود را
شاهزاده به بنده خانه قدم رنج فرماید و چند روزی بعیش و طرب
بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمن آنچه خواهد برگزید انگاه به
اشارات شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار و دست و بپایه
او نموده گفت که ما و شاه کشتا سب است و من فرمان او آمده
ترا بند کرده بیایه سیر سلطنت مصیر رسالتم رسم ازین در عرض
رفته جواب داد که من در جهان چندین مردی و چندین پهلوانی کرده
ما و شاهان در صدر نشسته و تو اکنون مرا بر کرسی نشاند و صدرا بخت

کد اشتری و استخفاف من جایزد اشتری و با وجود این همه می خوانی که مرا حکم
 کشتا سبب بند کنی و نزد او بری سه که گوید بر دست رستم
 نه بند و مراد دست جرم بلند اسفند یار گفت که چون تو از جمل انس
 و عشر بشر نیستی بای از اندر زده خویش بیرون نماده جواب دیت
 میکویی چه من از پیشینا شنیده ام که زال از نسل جنیان است
 که هنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیرخ او را گرفته
 با شیان خود برد تا قوت بجان شود و بجانش از قباح منظور
 زال مرا سیده از وی طعم ناختند و سیرخ بعد از احوال نظر او را
 بغایت زشت صورت یافته در گوشه آسایان اش بگذشت تا فضل
 که از طعام باقی می ماند می خورد و چون بزرگ شد سیرخ او را بکار
 مرصس افکند و مردم آن موضع از هیات گریه او ترسیده تصور
 که دیوی است که بجنه اضلال خلق ظاهر شد و او را زشت ساخت
 می نمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران
 ترا تربیت کرده بر انتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را
 کرده با باد شاه سخنان بی ادبانه میکویی و حد خود نگاه نمیداری گفتم
 جواب داد که درستان که تو وصفش کردی بسر سام موبد است و ستم
 نریمان و نریمان پسر کوزنگ که مادرش از نسل بلبله مقربست که هم
 بصورت و هم سیرت بر ضلایق فضل دارند و خود میدانی که سام در
 جنگا کرده است و چه هنر مانوده و چه شهره از جنگال جن و شیاطین

پروان آورده و هر گاه دایه رو نموده و حقایق را از آن رعایا میسازد
و مادر پدر من دختر پسر عزیز من است و من در مدت عمر جهان بملوک
بوده ام و همین مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب آمده و سلاطین
سابق بخت نیز مرا تعظیم می نموده اند و لایت بن انداختی میداشته
و من متر عباد ام و نام من در دوزخ این بادشاهان مثبت است و کاوس
را بادشاه سیستان گردانید و تاج به پدر من داد و او را ولی عهد خویش
ساخت بواسطه آنکه معلوم داشت که ذال کمال حسب و مجال نسب
آرسته بود و من چه طعنها و ملامتها که جنت کاوس کشیدم و چه قلعهها
که محو کردم و چون بادشاه بین کاوس را اسیر گردانید و در جانش
محبوس ساخت و کیو و طوس و کوردز بواسطه سحر او حیوانات محم شدند
بغت سیال مملکت ایران از بادشاه خالی ماند و هیچ کس نمیدانست
که کاوس کجاست غیر از فرنگ مادرش که فی الحقیقه جزئی ماضی بود و در
سیستان آمده نزارشتر زرد و اسپان قیمتی و چهار گیرگی کوئیده با خود
آورد که کاوس ایشانرا از میان چندین حواری که بن کرده بود خویش
من تفرغ و زاری آغاز نموده بود که همه اسباب و جهات را بیکه و فرزند
مرا از جنگ اعدا خلاص کن و کینه کان سروری مرا بوسیدند که تو بدین
کار بماند و از تری از دیگران چه بکاوس از فرزندان جلی وی
نزدیک سر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کینه کان او تصرف
کنی و خدای تعالی مرا بندگان مال داده است که احتیاج بکار مخلوق ندارم

و من با فرنگ گفتم که و بیضا آنت که نزد دستان روی و از روی
 بر سر ک کاوس تحقیق کجاست و چه حال در دامن در آن باب فلک
 بصواب اندیشم و فرنگ نزد دستان رفته صورت واقع معروف است
 و دستان بروی ترجم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت
 کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پری را بر آتش نه دامن حاضر
 شده بر رفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجرا پری
 نزد وی بردند و فرنگ نزد او بر بای ایستاد و مخلص پسر خود را
 از مجلس مسالت نمود و خدمت سیمرغ مطلقا بفرنگ التفات نه نمود
 و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مرا اسم تضرع و تشفع بجای
 آورد سیمرغ را همی گشت که مرا بدان ولایت رسانند که کاوس محبوس
 بود و من جو شش پوشیدم و اسلحه خود برداشتم و در خش در این
 کردم و سیمرغ مرا در خش را بجنکال برگرفت و از دریا بگذرانید و لا
 یکن رسانید و من شش قدر کشیدم و سحره فخره را خشم کاوس
 را از جای پرون آورده بند او را برداشتم و کیو و طوس را پرن
 بصورت اصلی معاودت نموده بعضی من باز بملکت فارس رسیدند
 و کاوش تاج بر سر نهاد و سلطنت بروی قرار گرفت و کجنا بر من
 اندانی داشته مرا بمناب ارجمند رسانیده و حکومت را بستان
 با استقلال من تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم
 و دیگر قصه اکنون دیو است که حکمت کاوس را او بچینه بودم بعد

فرستاد مش ویکراکه با فراسیاب جنگ کرده وی را جنگ آورد
و چون در اجالش تاخیزی بود بسو و نیزنگ از من خلاص یافت و هزار
تا میان خاص را که بر طویده بسته بود رانده نظر بادشاه و ساینده
دیگر آنکه فریزر بر کاهوس را اسیران برده بودند و بند کرده پنج
سال در میان ایشان محبوس مانده بود کاهوس را ولایت ایشان
فرستاد و من بآن دیار رفته با جادوان جنگ کردم و فریزر را از
بند و حبس بیرون آورده پیش کاهوس بروم و دیگر آنکه چون کاهوس
بولایت عادیان رفت و پیوسته که نگهبان آن ملک بود سخن کرد تا
او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید من سعی بسیار نموده و یور را جنگ آوردم
و خیلیا بر آنکس تمام دیو پیوسته سخن خود را باطل ساخته چشم های شاه
نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر حکمت خاطر
شهر یاری پس خود شهراب را که از زمان منوجه تا غایت مثل او
شاه سواری در خانه رزین نه نشسته بر زمین زده کج میزد و را
بشکافتم و دیگر آنکه چون سودا بر دختر بادشاه بمن تمی بر سیاوش
بست که نشان داده بسبب آن نزد فراسیاب رفت و آنجا گشته
من محل این واقعه توانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاهوس
رفتم و او را بجهت تغزیت سلطنت فرو داده بر خاک مذلت نهشته
ویدم و با او سخنان درشت گفتم سودا بر را گشتم و هم در آن دود
فرخنده کاهوس را کنده لشکریان را امر سوم و سلاح دادم و

تبرکستان نماده افرا سیاب را شکستم و بعضی میاوشن خندان
 خون ریختم که آسیاب بدان در کرد آمد و تاج و کت از افرا سیاب
 ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بخارو مدتها بسرمی بردن تاج
 او را بسره نماده و قریب به هفت سال بادشاهی توران زمین کردم
 و دیگر آنکه از پهلای من آنست که در زمان بادشاهی کجسر و پرن
 بدست افرا سیاب افتاده او را در جایی انداخته و سنگی بر سر
 نماده که صد نفر مرد زور آزمای آن را می توانستند از موضع خود
 جنبانند و کیو پدر پرن بسیتان آمده تضرع و زاری نمود که پسر
 در توران مجلس احدی که قرار شده است و غیر از تو هیچ کس او را
 خلاص نمی تواند کرد من بر خواستم و نزد کجسر و رفتم و شتر یار جوان
 بخت نیز از من این التماس نموده محبت بسیار از ذاتی فرمود
 و من چون محبت کجسر و را به نسبت پرن در یافتم که گمن میلاورا
 معجوب خویش گردانیده در لباس تاجار متوجه تبرکستان شدم
 و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بی شمار و اسبان را به او
 و هدیه های مناسب نزد افرا سیاب بردم تا او فریفته و من شد
 و قریب بقصر خویش منزلی برای من معین ساخت و چندین مدتی
 کردم که دانستم که مجلس پرن کدام جا است و شب بدان موضع
 رفتم و آن مسکن را تنها بوده اشته مقدار تیر کمان از سر جا به دور
 انداختم و پرن را از آن وحشت آباد پروان آورده متوجه ایرانشهر

و چون یکدیگر منزل قطع کردیم وافر اسباب مراد و تاق طلب کرده
و قضیه بیزن را معلوم کرده بانکه کران در عقب ما آمد و بعد از تقارب
جانبین جلها متواتر کردم و سپاه ترکمان منظم شده افراسیاب
بسجرا از من غایت گشت و بیزن را در میان سلاطنت بایران رسانیدیم
تا شاه و سپاه مصر و روم خرم شدند و کچهر و عذر خواهی بخوده اموال
فران و اسلحه کران بها عنایت فرمود و تقدیر در باب ایالت سجستان
منشوری نوشت و دیگر ولایات نیز بآن منظم گردانیده و بتره مراد سپهر
برین بگذرانید برین دعوی من احکام کاوس و خلف صدق او کچهر و
شاهدی عدل است و نسب و حسب من مانند خورشید جهان تاب
بسکام نصف التماسست استوار دارد و تو بپرست تاسپی و او بپر
له اسب است و من له اسب است و من چشم خود دیدم که براسپی
اشق سوره تمام در ولایت ایران تودو میکرد که هیچ فردی برابرگاه برکی
اندوی حساب بر نمیکرفت و روزی که خبیر و انجم سپاه له اسب را
ولی عهد میکرد ایند پدرم گفت که اولایق این منصب نیست و کچهر و منالغ
میخواهد زال از غصه مشت خاک در دهان افکند و پدر آن دیگر کرامت
مرد زنک اندران انجن خاک خورد که له اسب را شاه بانیست خواند
و زود در جهان نامشای بماند و مادرت عورتی بود از روم و ترانمیرسد
که بدین نسب قرح یا طعن در نسب من کنی و من در ایام دولت کعبا
و کی کاوس و کچهر و کارهای بزرگ کرده ام و ایشان در قضایای کار

و مهمات ملکی رجوع بمن نموده اند و هدیه بنا و تحفه بسوی من ارسال داشته
 و تو پیش از پیش بدولت و شوکت پنج روزه غزه میباش که هنوز چون
 کلهر ناپیده و کرم و سرور روزگار بخشیده و هر کس که بخود مغرور شود
 ایندو تعالی او را از درگاه خویش براند و از حیات برخوردار نیابد پسند
 جواب داد که آنچه در باب مردانگی خویش اظهار کرده ام این راست است
 اما این تصور تو که از نسل شیطان و بداندان فخر میکنی بغایت ناپسندیده
 و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی ظالم
 و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی مرکز این دعوی از تو صادر
 نکستی و ترا همین غیب کافی است که میگوئی که مادر بدر من شیطان بود
 و دیگر این سخن تو دروغ صریح است و کذب محض می نماید که مادر بدر من
 از نسل ملیده است و چون تو نسبتی شایسته نداری تخرشده گاهی ملیده
 تفاخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان می بندی و بدین تذریر خواهی که فخر
 آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایندو
 تعالی کاری کرده ام که دستکاری خدایق دروینی و عقبی مندرج در است
 و تا دامن آخر زمان آثار مساعی مشکوره من در صفات دوران مثبت
 خواهد نمود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیده ام و خود را در خطرهای عظیم
 انداختم خاص از برای رضای الله تعالی را علم شریعت بر افراختم و معارف
 دین را از روی زمین برانداختم و درایت شیطان را اکنون سراسر خفت
 و کوس ملت غرادر همت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق را بر

مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بخرهای دروغ نمیکوم که از نسل ملوک
که اسفند یارم بپسرت سبب که در میان باو شاهان ایران زمین بهیچ
بمسلمانی و دین داری مثل او نبوده ویدران من تا کی قباد همه باک اعتقاد
و شاهزاده بوده اند و آنکه امیکفتی که مادرت رومیه بود این سخن بی
منقصت من نمیشود زیرا که اهل روم همیشه با فارسین معارضه کرده اند
و بعد از ملوک فرس بهیچ قومی با صالت ایشان نیستند و بر تقدیر حجت
نسب مادر من شکر ما بر من واجب است که باری از نسل شیطان نیست
و این که افتخار مینمائی که کاوس بن حکم چنین دشتانی چنان از آگاهی
مردود و عقل است بنا بر آنکه اگر کاوس را اندکی خرد بودی از او انصاف
این امور صادر شدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلسی میطلبی و بر خواج
خود عاصی میشوی به مری تو کاوس نعمت الهی را بکفران مقابل کرده
طغیان و زبید و چنان سپاه دل و تیره ضمیمه گشت که غرمت آن کرد
که با سحان رود و با خدای خرد و جل جلاله کند تا به قتل خرد نام و زشت
در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن طایفانی که مافرومانی حق کردند و از
حد خود تجاوز نمودند و کاوس که تو با لغات او سر بر آسمان میکشی
اگر کسی بودی سحر بروی کار نکردی و او را همین عار بس است که بنده
مثل تو تاج شاهی بر سر نهاده بر تختش متمکن ساخت و اشاک برگزیدگان
حق بودند و یوان را در بند میکردند و کاوس را دیوانه میبرد
و این سخن که گفتی که سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب نفرت

نمیشود بواسطه آنکه من لی حمایت یسوع بشهرهای مین رفتم و دست بزرگ
 نمودم که از آن سالها باز گویند اگر بلاد مین و صیحر است که من دیدم هیچ
 احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میکوی که فریبرز را از دست ساجران
 خلاص کردم اگر فریبرز با دشمنان و برکنیده بودی ساجران و دیوان
 بهر مسلط نشدند و ای ستم تو باقبال ظالمان و جباران مهابت
 میکنی و من اسفند یارم بپرکشنا سب که روی زمین از لوث وجود
 بدان بال کردم و فتنه های که در عرصه ربیع مکنون پیدا شده بودی
 و آدم و جهان را از خباثت اهل فتنه و شرک خالی گردانیدم و عباد را
 بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتیم و تو چون جرات
 و جلاوت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز کوشش کن و از آن جمله
 یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت افریدگار معجزات
 گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد و خلافت از روی تو
 و عناد با کشتنا سب گفتند که در او ایل کم پیغمبران پیش مویشی و طوطی
 و جم و امثال ایشان از بادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند و ایشان
 از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن استماع نمودم
 شمشیر از نیام کشیدم و گفتم که هر که در دین طعن کند به شیخ نیز سیرش
 از تن جدا کنم و انگاه بارشاد و بدر مشغول شدم تا ملت قوم را قبول
 فرموده و سوسرهای شیطان را از دل بیرون کرده و مکر جدا و اجتماع
 برهمیان بسته تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانیدم و بتان را

بشکست و بت خانان اویران گردانید و چون این خبر بکرستان
رسید از جانب ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت که گشتاسب
از ملت امای خود اعراض نمود و دینی محدث آورده است و بی توکل
ایندی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و هدایت با او اتفاق نموده با
مخالفت نمایند خللی فاحش بملکت ما راه یابد و بهنج مزج ورتودن
زمین ظالم هر کرد اکنون علاج این مفید آنست که از اطراف وکناف
شکریه فراهم آریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم احد او سید
این را می دانستند شمرده بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب
بجانبهای گردیده روزگار عشر عشر آن ندیده بود روی بایران
نمادند و بدیار مادر آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب
معلوم شد که سالار نرکان با شکریه گران قصد او در بدی توقیف
و تعیل با جمعی از نرنگان و دیای و غاو برادران و فرزندان بجانب طما
روان شد و چون مرده و لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلبهای
گرفت و بیفش سطر در میمنههای گرفت و میسر و در عمده اتمام من
آمد و از انجانب ار جاسپ با مبلوانان گردان دو دمان افر سیم
و فرزندان پیران و یسه و مهر زرد و دزمان ساحر و بیدرفش عوفیت
در قلب ادم یافت و یک برادر خور و در میمنههای داد و دیگری را
نامزد میسر کرد و بعد از تنوید صوف تخت برادر پدرم زیر پیر
لشکر ترک حمله کرده خلقی نامحدود را بر خاک طاک انداخت و بیدرفش

آن حال استاده نمود با کردانی که با وی بودند نعره زدند و در پیرامین
گرفتند و آن بهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته مروانگها نمود
و محاصرت گشته شد زمانه جو بادست و باد از پشت
نقاب از رخ گل غمت گشت پس از هفته در میان جن تنش را
بجاک مذلت گشت و چون این جزو محشس بیج ایرانی که در قلب بودند
رسید شکسته و گشته روی بنیت نهادند مخالفان درفش کاویانی
که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاورد
بمسیره آمده صورت واقعه را بلبه را باز نمود و من سنان آتش افروخته
مستوجب قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده برافروختم
و جهان حریفی روی نمود که هیچکس ننماید که جو احتی بدو نرسید و از
فارسین چندان بقتل آید که بهرام خون اشام آب ترجم در دیده آید
آخر لاهر ترکان از سینه و آویز عاجز آمده روی از معرکه بر تافتند
و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حاکم کردند ایند چندان در او
را از بالای اسب نواراند و آخند که پشت کا و ماسی خم گرفت
و با وجود این همه کشتش قناعت نکرده از عقب بقیه السیف برگشتن
در آیدم روز و شب از طلب ایشان نیاز سودم و آن جماعت از روی
بام گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال کینه بماند
یک تن از ما زنده نمی گذارد بدیدر آنست که فرو انده بایستیم و با وی
جنگ کنیم اگر ظفر یا بزم فخر اطراد و الایمردی گشته شده بایستیم پس بر

بستان

بخاک

رای توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بمیثات اجتماعی بر من
حمله کردند و من نیز دست توکل در جل متین عنایت الهی زده بدافع
مشغول شدم تا اعدا سپهر مخالفت انداخته در مقام عجز و نفع
گفتند که ما فرمان بردار تویم و دل من برین سخن قرار گرفتیم و
نیت کردیم و از آنجا ولایت چمن رفتیم و شهرهای چمن و
کرده و در آن موضع عبادتگاه بنا نهادیم و جمعی از اندرسان تعیین کردیم
تا بدین کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چمن بجانب خطا رفتیم
و مجموع آن ولایت را عنایت یزدان مفتوح ساختیم انگاه از راه
دریا رخت ببندهستان کشیدیم و غلبه از مندوان در مقام معارضه
آمده مهم بمقتله انجامید و جند آن محاربه نمودم که برایشان غالب گشتم
و سپردار آن دیار هندی را اسیر کرده از گردن و خرطوم میلان در او بچشم
و یکسره از سپهر فرسخ از بلاد و معاوی آن دیار در زیر قدم آوردم
و شنیدم که در بعضی از بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمی خورند
و بمیوه و رختان و برگ آن نباتات می نمایند و از آری یکس نمیشناسند
و بنا بر آنکه از عمود شکر آسیمی بدین نرسد و در شب از آن نواحی
بر سبیل تعجب گذشتم و در اقصای بلاد هندوستان معا بدینا نهادیم
و از آن منازل قطع کرده مراصل طی نموده لشکر معزب زمین کشیدیم و در
حدود حکما و عقلا و اشراف و درو سوار و درم بخدمت مبارزت نمودند و
راست ساختند و برود ما حبرها بستند و کتابی را که فریدون در وقت

قسمت حاکم میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند التماس نمودند
 که شاه مراده باید که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید
 و برین ولایات شخصی را هم از ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبوده که از اهل
 فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و ملت من ایشان مقبول افتاد
 از آن مملکت عمان عزیمت بجانب ولایت عرب متخلف گردانیدم
 و دوست بردی عظیم بآن قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای
 در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمد و در آن بلاد معا بد بنیاد نهادم
 تا مردم بعبادت خداوند تعالی مشغول باشند و از آنجا بایران زمین
 آمده لشکر ما را اجازت دادم بجایت یکی از مقربان حضرت کشته
 مرا در قلعه از قلع مقید و محبوس گردانیده خود بطوری از اقطار مملکت
 متوجه شد و چون این خبر را بسیدار جاسب رسید با لشکر ما تورا ببلخ
 آمد و آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسب را بقتل آورده و خواهر
 مرا اسیر کرده بخراسان فرستاد و اسلمه و خراسان کشته اسب را که در
 بلخ بود بر لشکر یان قسمت نموده و کشته اسب ازین واقعه بی نام
 کشته روی بخار به ار جاسب نهاد و سر دو سپاه بهم رسیده حزنی
 بول اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در آن جنگ کشته شدند
 و مخالفان در فتنه کاویان را بپروردند و لشکر یان پراکنده شده
 و کشته اسب از غمر که بیرون رفته بموضع حصین شخص جست و بعد ازین
 و ایهیم بشفاعت جاسب که بامن بجای آورده از مجلس بیرون آمدم

و با جمعی از ببلوانان که برایشان اعتماد داشتم شب و روز از
رفتن نیا سوده پیا پیا قطع کردم و ششون به سر ترکان بروم و ^{طالب}
از ایشان را بقتل آورده بادر ملکی کشتم و باز جنگ ایشان ^{معا}
نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده و محمد انهنم گردانیدم و کرکس را که
یکی از عظمای ولایت تورانی بود در معرکه بکرفتم و او کین کرده بود
هر یکدیگر و چون بر اعدا نظر یافتم بخد مت بدر آمده گفتم که خاطر من بخود
این فتح قرار نمیکرد و مان قدر قناعت نمیکند چه اگر جاسپ دوبار بر این
زمین آمد و خدایی بسیار از ستم تور بگانه گانه ماراه یافت و عا ^ک
تمام باشد که بولایت او تاقین نمیکند که سب این حدیث عظیم غم
و مسورشده گفت اگر تو بمملکت نوزان روی و در جاسپ را با انتقام
لدراسب کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران را ^{سپ}
را بخون پسران لدراسب به تیغ کین بگردانی و خواهان خود را اندلی
رقیت خلاص داده و در شتر کا و یا نرا بیاوری افسر خسروی بر سر تو
خود در کج عمرالت بنشینم و بقیته العرش بلخ فی ایام گذشته اشتغال
نمایم من گفتم که بعنایت قادر چون و خالق کن فیکون بهر چه فرمان عالی
بشرف نفاذ یافت قیام نمایم و در مایورات شهر باری توقف و تاخیر
جایز ندارم انگاه با مستعد او سفر توران پروا خسته با طایفه و اند
شیران پیشه بهیچا روی براه آوردم و کرکس را را با خود بروم و ^و
بجد و دیار شرقی رسیدم از کرکس استفسار طریق مدینه صفریه

مردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بقای
 نزدیک است مانعی چند هست که بواسطه آن موانع عبور محال نماید
 من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک بر خطر بود
 بریده به آن شدم و لشکر را با بنو تن سپردم و نخست در آن راه
 دو کمره دیدم که بچشم غم خویش جانوری حبیب تر از آنها ندیده بودم
 و هر کان قصد من نموده سر بر دورا به تیغ نیز از تن جدا ساخته و در
 منزلی دیگر دو شیر با صولت مشایده کردم که بر من حمله آوردند و بیک
 جو به تیر هر دورا بر من دو ختم و روز دیگر سیح رخ را دیدم که از بالای
 کوهی حمله بر من آورد و من شبشیر آید و جهان را از لوث وجود او پاک
 ساختم و در هر حمله دیگر از دایه هفت سر متوجه من شد که دوی
 سیاه از دهن او با سحان مرتفع می شد و هر حمله از وی لبان مشعل
 افروخته در نظرمی نمود و من بتوفیق یزدانی شبشیر کشیدم و سر را
 از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی زد و او را بدو نیم کردم
 و روز دیگر به بیدرفش جادو رسیدم و او بسحر عمل های عزیز میگردد
 که هیچ شنونده آن را تصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شتر خشم
 بنشاند جلوه میداد و سنگهای گران از قلعه جیل کایت می غلط
 و گاه غبارهای آنکشت که بچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا و گاه
 آبگشته قطرات امطار در کنکری های بزرگ از وی منفصل میگشت انچه
 جستی کردم و بیدرفش را از موا بکنتم و بر زمین نناده سرش

بمخبر بریدم و از آنجا که شسته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه
گرفت بود و من بغایت بختنه مهربان از آن آب بگشتم و کنار
آبی دیگر رسیده از دور مدینه صفریه را دیدم و در چشم من آن شهر بخت
بزرگ و شگفتی نمود و از گویی که با حیات شهر بر سر آن رفته بودم بطول خاطر
بزیه آدم و سگس را از ترکان در آن صحرا دیدم که تیر می انداختند
بر ایشان حمله کرده مرده را بگرفتند و گفتند که حال یومین و از آنجا که واقع
با من بگویند و الا تیغ نیز را بر شما حکم سازم و گفتند که سوار این شهر
بکوه متصل است و دور آن چند فرسخ بخیق و غزازه بسیار بر باره
آن ترتیب داده جمعی ابنوه از مردم بهادر کار در آن محافقت حصار
مشغول اند که مرغ را نمیکند و از آنکه بر برج و باروی آن نشینند و از
سحره جندانی در شهر اند که در شمار نیانند و اکثر از فضل افراد بسیار
و من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادر شوم من
باشکر بن ملحق شده بود و هشتاد و بهلوان از ایرانیان اختیار
کرده هر یکی در صندوقی نشاند و هر دو صندوق را بر شتر می بار کردند
با تالیس انمشه و انتعه و جواهر ابدار و اسبانی را بهوار برسم
مازگانان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه به آنجا بنابر احوال
و بهلوانان سپاه کفتم که اگر تو را نیان مجار به شما آیند در جنگ
توقیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون
من ازین موضع بدم بعد از دو سه روز شما را بایات حرب برافزاشتم

دکتر خبک فروگرفت بجانب شهر توجه نمایند و چون قریب بدرواز
صغیر رسیدم فرمودم که بارها از شهران فروگرفت بطریق مجاهد
چشمه در آن صحران زدند و مقارن این حال برادر از جانب برانگیز گری
من برخاستم و جامی زرین بر اند جوار مهر باد و تیر زده اند و نزد خوف
بردم و اور اسجده تعظیم نمودم و او این هدیه ها را بزرگ شمرده در آن
بتعجب نظرمی انداخت و میگفت که کدام است و این را ترا شنیده
است و بعد از آن بامن خطاب کرده که راکت بکوی که توجه کنی و بدین
ولایت از برای چه آمده و این تیرها از کی آورده که من امثال این بهنام
در ایران زمین دیده ام در او آن که با کشتن سب و اسفند بار جنگ میگویم
من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم شنیده نام که پدرم
از ترکستان و مادرم از ایران است گاه افشده و رخت از مشرق
البحر می برم و گاه از الجا بدیجای ارم و من تیر طراد در فلان شهر اند
شهرهای ایران خریدیده ام و بنده ازین جنس بسیار داشتیم که اسفند
که روز خوش مبینا و بنا خوشی و ستم از من بستند و چون برادر را بر جاسپ
این کلمات شنید مرا همراه خویش شهر در آورده بسمع بادشاه رسانید
که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مالی نهایت آرد
و در جاسپ همان لحظه با حضار من فرمان دادم بامیش کشای
بمناسب بخدمتش مشتافتم و او در اثنا این مکالمه که پرسید از
اسفند بار چه جزواری گفت که لشکر مرا فرام آورده عزیمت آن داشت

که از راه مفتوح آن متوجه این دیار کرد و در جاسب ازین سخن تبسم نموده
و هر ابرکت را بی منسوب گردانیده گفت که اسفند یار اگر مرغ شود از این
طریق پرواز خواهند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعضی از
رسانیدم که درخت من در بیرون شهر نامحفوظ است و در جاسب حکم
فرمود تا در اندرون حصار و ثاق و وسیع جهت من میبایست ساخته انکاء اموال
صنادیقی که بر حال مشغون مشغون بود بمنزل خود آورد و بعد از زمانی میر
و مدتی قلیل غلغلہ در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بندان
موضع رسیده است و از جاسب مثال داد تا شیران پیشه حوادث
در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفتند بدفع مخالفان قیام نمایند
چون قلعه و حصار از دیرین روز کار خالی شد من فرصت نکند پیشه
هفتاد و کس از خواص خود را که بجایه بشمار آورده بودم بمضبط در و از راه
فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفند یار باقی باد و خود
نفر بقصر از جاسب رفتم و از جاسب از نعره و فریاد ایرانیان متحیر
و مبہوت گشته بود که ناگاه چون فضای مہر مایوان او در آیدم و آن
ظالم را که از تجربہ سر بزرگه کیوان میکشید از پای در آوردم انکاء بعد
برادر خود بشوق از حصار بیرون آمده بر شکر مخالف حملہ بردم و ایشان
را شکستہ برادران از جاسب را از میان برداشتم و انکاء در حصار دوم
و خواہر این خود را بچنگ آورده بمقامان شبستان از جاسب را اسیر کردم
و منظره منصور روی بایران نهادم و در عین مراجعت بمواری من بر قلعه

افتاد که بر قلعه جلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار را محاصرت می بستند
 و در آن حصار صحنی بود بسیار قوی و یکی که مردم ترکستان نسبت بدو
 عظیم داشتند و از اطراف آن دیوار کمرایان درم و دینار بر سر
 نذر بدان بت خانه می فرستادند و چون قریب بدانجا رسیدیم بر
 فراز جبل جمعی دیدیم مسلح با چشما و بزرگ و رویهای زشت که گویا
 دیوان بودند و یکی از سده بتخانه نزد من آمده گفت که صحنی که ما
 عبادت او نداشتیم می نمایم مرا نزد تفرستاده بخام داده است
 که ای اسفند یار بقوت و شوکت و کج و سپاه خویش و بانکه بر اینها
 جنس خود ظفر یافتی مغرور نشو و معارضه کن که هر کس مطاعت
 من کرده بمراوات خویش فایز آید و آنکه مخالفت من ورزید مطرود
 و مخدول ازل و ابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک یا هر
 کس بر برتری کند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم کل
 برخدای کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران من
 بجا و هشدند مانند کبک بالای کوه دویدند و رفتند و بت پستان
 شکمهای گران می انداختند عاقبت نسیم فتح بر ما وزیدن گرفت
 و جمعی از بی و میان بردست من هلاک شدند و قلعه را مسخر ساختند
 بهر بیت العبادت ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن روز برکت
 و آرامش شکستم و اموال را محصور و تعالیس موفور که ب الهای دراز و غیر
 نماده بودند برداشتم و با دیگر تقسوقات نزد کتاسب مردم

دای رستم در این بملو ایندا که شنیدی احتیاج میسر بود بلکه استقلال
 و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از
 احوال تو قنص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در مجلس نشینی
 مگر در ولایت و خانه خویش و مرا بهیچ احتیاج و طمع نبودیت لیکن غم
 آن دارم که پسر شدی و در مکر ای بجوای می رود و رستم این سخن شنیده
 و از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او
 رود و اسفندیار این معنی را معلوم کرد و بنیاد تطف نمود دست
 رستم را گرفته در بملوی خویش جای داد و گفت که رستم ما آلتی که همان
 را عزیز داریم و رستم خرم و شادان نشست و اسفندیار فرمود تا خور و بی
 حاضر آورد و بار رستم در یک طبق طعام خوردند مدت نه شبانه روز
 با هم بنای و نوش میبرد و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم
 را خشن شود که او را بند کرده نزد پدر برد همان بملوان محمد استان گشته
 و التماس نموده که بی قید و رکاب او بخدمت گشتاسب شاه اسفندیار
 روین تن با نخاع ملتفت تن در نداد و در آشنای قیل و قال مصون این مقال
 او کرد که به پیغمبر ناسب اسفندیار سوی او آید معنی سوار
 و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم تا توان خویش شتافت و آن
 شب به بدترین وجهی بروز آورده صبح که و مکمل قدم در میان میدان
 نهاد و اسفندیار نیز بروز با زوی خویش معزور گشته روی بزم کاه آورد
 و این دو صف در جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر نواستی از طارم

و یا با رستم جنگ جو
 بعبیدان کند به خداوند

پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و بمسکام
 رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و معالجه و جراحات
 برداشته روز دیگر بر سر پشته خویش رفت و آن شیر بدشته به چارابیک
 جو به تیر بر خاک بود انداخت و حرد خرد و بینداند که آنچه عم گفته اند که
 تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم به عیلم سیسج و تیرگری بر
 چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب و درست چنانچه
 فردوسی درین باب گوید
 بدان سان که سیسج فرو رده بود
 بر د تیر بر چشم اسفندیار
 سیسج همان پیشان نامدار
 خم آورد بالای سر و سیمی
 وز دوشد اختر فرقی
 نگون شد سر شاه یزدان پر
 پیفتاد حاجی کمانش زدست
 که ای تیغ زن بهلور نامدار
 بسوزم دل مهربان مادرت
 بلند آسمان بر زمین بر زنی
 بماندی چنین بر زمین سوکار
 به عید چون مار بر خویش تن
 ازین گونه بسیار و زید مهر
 فلک را خستین ز اینست کار
 تن خسته افکنده بر تیره خاک
 ایمن کوه بسیار و زید مهر
 بکفت این و رفت از تنش طایه
 و بعد از هلاک اسفندیار رستم پیش

بعض را بویست پدر در سیستان نگاه داشت و بشوق تابوت برد
را با ناله و خروش و سیاه سیاه پوشش از زابلستان بایران آورد
از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر الفضل من النعمه لانه یبقی تلک
نعمتی یعنی شکر منم افضل است از نعمت دادن چه آن بر کذا رحمت
و این پایدار و همو کوبید که لا تعجل عملک فی السیر سخی ان یدکر فی العبادین ^{نشان}
بر کاری اقدام مخای که اگر آشکارا شود شر مساری بری و هم از کلمات
اوست که هرگز ایاتی کار بر عداوت و دشمنی باش بد چون نواب زمان
و حوادث دوران روی بد و نند بضرورت بدوستی میل نماید و همین
که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید احساس
عداوت آغاز نمایند پس بر فرزند و اجبت که بجا بوسی دشمنی که
از روی اضطراب اظهار کند فریفته نشود و طریقه خرم را عمل نکند و آورد
که چون خبر مرگ اسفندیار بگشت سبب پیدا کرده بشمان گشت و بر فرزند
فرزندانی مانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت
شکر کجاست ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد و میان جانیان
کارزاری هول و بیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدوی شمار در آن
عصره جو باد و حساد شدند و چون از جنگ مظهر و منصور باز گشت همین بن
اسفندیار را مادرش از احقاد طالوت بود از سیستان طلبیده ^{صاحب}
همده ملک و فرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار ^{بزرگوار}
ممت بسیار و آن اندک سال میگفتند و معنی لفظ همین در لغت یونانی

نیکوینت باشد و کثاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن
 باز پرداخت بپادشاه زاد معاد اشتغال نمود و محلی بهمت بر عبادت
 حق معروفه داشته گفت **سم** در این جز بانی و کی خبیره وی
 در اینج غاری و قرص جوی بی از چند انکه کردم بسیج ندیدم بخیر
 ریح و تیار هیچ لب نان خشک و دوم آب سرد اذان به که از جوی
 روی زرد مکن بکنجه بر تاج و تخت و سپاه مرود بر بی دولت و مال
 که دنیا بسی چو نتود در دیار بسی چو نتود اوست گیتی بیاد از آثار
 او ولایت بهضاست مرغذاری که طوالت ده فرسنگ باشد
 و در نواحی محروسه شیراز فضایی بدان ترتیب و نثر تکلمی بدان
 طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشا فضل و هنر و مسقط
 ریس علماء عصر بوده است مثل ابو عبد الله که شیخ ابوالسحاق فیروز
 آبادی نام او را در طبقات فقها معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر
 که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر الدین بهضاوی
 که معنیفات او در اخواه و السنه دایره وسیع است و غیرتم
 از افاضل که تعداد ایشان بر حسب الطاب میگرد و گویند که شمر اسر
 شده نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و کثاسب اول پادشاهی
 است که دیوان رسایل و مکتوبات نموده حکم کرد که مکتوبات و رسایل
 چهاران خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و تحت که شکل
 انشوده را بر سه که نقش گردان بود بر یک روی نکر نقش انشوده بود

و بر دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت
صد و بیست سال بر سر سلطنت نشست و بعضی بپس ازین نیز گفته
لقبش میر بدست یعنی عابد نادان سخنان اوست که اخی الناس
بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسطه بالقدرة مدبر سزاوارتر
کسی بفرود تنی از خلائق آنت که حضرت باری عز و علا در باره او عطف
و احسان ارزانی داشته است و دست لکمل تصرف او را بر عالمیان
مبسوط ساخته **س** تو اضع ز کردن فرزندان نکوست کدا
که تو اضع کند خوی اوست و محو گوید که ن المیت و من لادین که
ولا امانه لمن لادین له مرده و انکه دین ندر در نظر بعیرت برابر اند
و امانت و دیانت نیست مرا انکس که دین ندر در نیست حقیقت
این سخن آنت که هر که حضرت کرد کار را قادر بخارند و در حق و زور
و بادش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه
غیرات و اشاعه حسنات و احسن از از معاصی و اجتناب از منای
نزد عاقل محتسب نماید از لی دین نیز صد و این صور لی شبیه شکل
بود و ارکلمات اوست که لیس الملک ان یجد الملوک الا علی حسن
السیره و انشود که ملک حد برد دیگر ملوک مگر بر نکوستی سیرت
سیرت و نقطه حسد را درین حکم بر غنظ و تمنی نماید که نه بر زوال غنیمت
یعنی بادشاه باید که اگر و برده در تحصیل نام نیکو و انصاف با خلاق
با خلاق خشنه سعی نماید تا صیت معدلت و چون دیگر سدا طین عادل

نیکوکار از اقطار افاق انتشار یابد و ذکر محامد و معارف او مانند سایر
خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مغلد و مویده ماند و از نتایج طبع^{است}
که فضل الملک علی السوفیه الما هو بقدرته علی اصطلاح الصنایع و اقیست
الحامد فضیلت بادشاه بر زیر دستان بدانت که او داشت بر نیکوئی
کردن و ستایش اندوختن یعنی بادشاه نمایان راجی آن بود که وسط
عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن
نعمایت و صدق رعایت و ترتیب ارباب الباب و اپنای ایام که استعد
و استحقاق مکرمت دارند و مبدول و مصروف فرماید چنانچه ایشان قدر اگر آید
و شکر انعام گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بکلی
عالم بر آید و یک شتاب گفته است که هر که بنام فریفته شود بنیان
و هر که بنیان خیانت گذران در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیر کار
داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر و اعتماد
کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او مغرول ساخته و از کار ر است
روشن آگاهی نداشت که تخمدی میکاشت ناکاه بادشاه شده
بر وی خروج کرده و شتاب را بکمال احتیاج شد که بجهیزش کند و در خانه
هیچ نیافت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است
بجهیزل باید نوشت بادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت
است درین اندیشه بجانب محارفت و بجائی بر رسید دید که سکی بر دار
کرده بودند پرسید که این جهت جو بان گفت که این سکه معتقد من بود که

که در مه را بوی سپرده بودم و چون نقصانی فاحش در ره افتاد و نمک در دم
این سبک با من خیانت کرده و با ماده کرک الفت کرده چشم می خوابانید
تا که سفد آن را بعد از احتیاج می ر بود کشتا سب ازین سخن متنبه
تغیث شر حال رعایا و وزیر نمود و معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم
اندیشیده مال او را میان برده است پیشه وزیر را بزار کرد و کس
کفایت وزیر نخستین دشمن مد فوج و خزینة آبادان و لشکر و عدت
معمور گشت و ذکر سلطنت بهمن فارس بیان او را بهمن در اند
دست کونید زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعة دراز شد
اکثر از باب اخبار گفته اند که لغفیل و دانش او بیج بادشاهی از
ملوک عجم پیداشد او شهر یاری بود در رعایت تواضع و عدالت و
و در خدمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این
نام اردشیر است بنده اخص خدای و خادم او که حاکم شماست
و تمکوید اول کسی نام خداوند تعالی را در او این مکتوبات ثبت نموده
او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که ارد
اسفندیار نزد کشتا سب نشسته بود که او را فرود و ایند بتو لایبر
و او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت میرفت
اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که این
و در مغایرت العلوم بعد از کشتا سب ذکر بهمن کرده میگوید که غم کی ارد
و مو بهمن بن اسفندیار بن کی کشتا سب و کان بیسی مدین الایمن

و لقب طویل الباع آورده که گاه که عالمی بولایتی فرستادی برپیل
 خفته منی بروی کماشتی تا از کیفیت معاش او بار عایا اعلام نمودی
 و اگر عدل کردی پایه او را رفیع کردی و اگر ظلم و زبیدی کردی
 عمل او در کنارش نهادی و در سالی یکنوبت با حصار رعایا فرمان دادی
 از تخت فرود آندی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بزرگ
 را ندی انگاه گفتی که یک سال شد که من بر شما حکومت و سلطنت
 کردم و با اتفاق شما اگر امری از من از حال من صادر شده است
 که رضای شما بدان معقول نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسم
 و بعد از آن موبد موبدان برپای خواسته گفتی که بادشاهی تو منتهی
 باد که خاص و عام از تو را ضعیف گردانند و سیرت تو محمود و مشهور
 جمهور است انگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید
 زمین را و از خدای بر سر بید و خیانت بکنید و از طبع فاسد دور
 باشید و با وزیر امیکفت که هرگاه که ببیند که من میباید اهدا
 کنم و از طریق سدد و انحراف غایم مرا از آن بازدارید و اگر بر کسی
 خشم کنم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایند آورده اند
 که چون که سلطنت بوجود بیند از ایشان یافت و از اصابت رای
 بوزارت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام
 رسید و امور مملکت بر منتهای استقامت مستقر گشت بعد از اشتغال
 با سمالت قلوب و استغفار عجب این بروحی الملح نعمت بد استقامت بد

از رستم و ستان و تخریب زابلستان معذور گردانیده فوجی از لشکر
تقامت اثر را در مقدم بدان صوب نامزد کرده و خود بر عقب ایشان
توجه نمود و درین آنجا بسیم خدمتش رسید که سطوت تند باد و موت
حیات رستم را در همین زندگانی از پای در آورده پسرش ولیعهد قائم
تقامت اوست و چون شهسوار افاق بدان دیار رسید میان ایشان
جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقبل آمدند چنانچه صحرا
و دامون از اجسام کشته پشته گشت و در آن جنگ اقربا و خویشان
رستم و پسر او فوایز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بمن
در زمان سلطنت خویش پسر مجنصر را از ولایت بابل معزول کرد
و کورنش را از او داد و له اسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل
بود بران دیار و الی کردانیده امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین
بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد
و کورنش آن قوم را جمع کرده و انبال را ب حکومت بنی اسرائیل تاجرد
فرمود و در بعضی کتب مقرر است که له اسب در او ان سلطنت خود
بمجنصر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را در
انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند و ایشان بمحبوب
فرموده محل نموده و ولایت بیت المقدس را بایم دولت بمن نموده
معموری رسیده بود و بمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان
رسول را بقبل آورد و بمن ازین واقعه متاثر شده بمجنصر را فرستاد

تا بار دیگر وراثت و مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدا می میکردند و نه
 مطاعت بادشاه می نمودند جزاب ساز و او شکسته تمام بیت المقدس
 را خراب ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده
 بود بحراق عرب باز آید و العلم عند الله تعالی و چون صد و دو روز پس
 از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت برای دورین همای که دختر او بود
 تقویض نمود و پس خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم
 میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال
 یابد و چون صورت واقع بخلاف مراد او روی نمود از ملک پدر هجرت
 کرد و بدوربت انطاخ و از نو اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش
 گرفت و از گوشت خورده و شیره آشامیده و جمعی معاش خود را
 که اندی و جمعی گویند که بهمن را بخورش داد و در آن صحن همای از وی جدا
 آبتن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای ننهد و ساسان از این
 جهت خاطر گرفته شده سر در عالم نداد در تاریخ سلیمان شناسی مذکور است
 که چون دارا از همای متولد شد از وفات گرفت و پسر را با جواهر بسیار
 در صندوقی نهاده بر روی از رودهای مصر و بقولی از روی بلخ انداخت
 تا گاه آسیا بانی آن صندوق را برکنار رود یافته بکشاد و در آنجا پسر
 دید با فرو بها و حسن جمال و در آنجا نه برده محلی ممت بر تربیت وی
 مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شاهی
 در چهره او ظاهر گشت و با همه دروغان جوانی خدمت مادر مستعد شده بآستان

بجای وارث تاج و تخت گشت اما آرد مارخ معجیان مفوم مکرود که بمن
 در آخر ایام حیات خود افسردمان و بی بر سر در آمدند و چنانچه بولف
 آن میفرماید **س** جو بگرفت از عمر بمن دو شصت در افتاد که
 جوانی بخت هنوز از به دراپس بود خورد ولی عیدی خود بداد
 بدو کنت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانی
 کردم و داورى در انکشت تو بخوانگشتری تو نیز آنچه آیین حرم **س**
 بجای آرد پیرمانی بجای و کر جزیدن رسم و آیین روی نزدیک ترا
 ملک نیکسروی و از اساطین حکما که معاصر بمن بودند یکی ذیقرطیس
 است و دیگری بقراط طبیب که آن شهر بار پوسه ایشانرا امیر
 و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی
 و بمن مصاحبت ایشان نگشتی غر او معانی غریب ابداع کردی از
 جمله سخنان بمن یکی اینست که لا فضال تملوا الا قدر سبب مکرست نمودن
 و اگر ام و زیدین بزرگما زیادت شود وجه هر که در سخاوت بر اصحاب
 استحقاق و در باب احتیاج بکشاید ایند تعالی ابواب ارزاق و درامی
 اقبال بروی مفتوح گرداند المحدث کف و الساج نمانها لا خیر فی کف بغیر بنان
 و دیگر آنکه حسن الذکر غرة العرما و کرون به نیکویی میوه درخت زندگانی
 است بر روی دور اندیش ساکنان خطه فضل و تمیز محی نماند که سالیان
 عرصه کون و فساد و نتایج اباد و اموات از انبیا و اولیا و سادات طهرت
 و حکما نه چند در سرباب دفع ابویکی رای زدند هیچ آفریده در رضای میداد

ساطیر

تدبیر و دست رو بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میگذشت که لحظه در
 اوقات محدوده امرا سد و این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شرف
 نمودند و انستند که در باینده و حیثیت باقی حیات ثانی است پس
 معنی کوشیدند محایف جرایده معانی و حواسی و فائز مائز بزرگواری
 بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و روی مجدد
 طلیسان شرف را بجماد و محاسن بشیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر
 ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که الرفیع مفتاح البیاض جرب زبانی
 کلید مفتاح امانی است یعنی فطاط طبع و سواد خلق موجب انند ام
 اساس دولت و انتفاص قوا و خدمت است و رفیع و مدار او علم
 و مواسا و سابط تا یکد اسباب عزت و وسایل تشبیه بنیان مرت
 در شرف و تیزی دوستان را بر ماند و نرمی سخنان خوش و دشمنان
 را دوست کرد و اند قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظا القلب لافضوا
 من حولک و مموگوید که بجز نبه المحرب تضیع العمر از مودن مرآزوده را
 شایع کردن زندگانی است و از کلمات اوست که الانصاف احسن
 الاوصاف و او داون بنزین صفتهاست و اشعار مظلوم از ظالم
 نیکوترین خصلتها ذکر است و ستان و مال حال او موفقان و
 عجم گویند که نسب رستم منتهی بخت میشود و در حسب مما به ایست که
 احتیاج به تعریف و توصیف ندارد و او بر اداری بداری و است شفا
 نام بغایت مقدر و شیر و دختراکم کابل را بجهت آورده در آن ولایت

بسر می برد و شاه کابل از تنگ خراج گذاری و شقاوت از غایت حد و بکار
و شقاوت با تم شکایت رستم نموده به قتل او یکجخت گشتند و یکدیگر
مواضع کرده شاه کابل با خراج شقاوت از در ملک خویش فرمان داد
و او از آن دیار بیرون آمده و سیستان توجه نموده بشرف دستوس
برد و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را اگر اعیان داشته است
نمود که چه واقع شد که میان تو و حکم کابل محبت و مصاهرت به نزاع
انجامید شهادت جواب داد که در آن ولایت که رسولی از جانب سیستان
خارج بملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابلشاه ظاهر نمود و ادای
مال تعلل آغاز نمود و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشنگ
گشته با من عداوت بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم و انسانی بودی
از پیش خویش نمیدانده و تا چند از رستم گوی و با خود او سیاحت
نمایی و من از زمره آن ترم ولایت من از ملکت آن سکری بیشتر است
و چون آن بی سعادت امثال این کلمات با جنونت گشت مرا از ملکت
خویش غدر خواست بدین جانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث
براشفته با خضارتش کشتن امثال او تا بطریق کابل تا خنثی کند و شقاوت جهان
میلوان که شاه کابل گیت که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی دانی
همه حساب از وی بر گیری و وظیفه انت که توقف جایز نداری و جبرید
متوجه آن دیار گردی و من نیز در کاب تو پیام و عجز آورده و تو
تو کابلشاه بی شک در اقطار افاق آورده کردی یا با تیغ و کهن

منی شتابد و رسم بجن آن غذا فریفته شده باز داره و برادر
 بیوفا عزیمت کابل نمود و شفا و قاصدی بسوی کابل شاه نامزد کرده
 او را از توجیه رسم اعدام داد و در نامه بشرابطا یکد جای آورد
 که شاه باید که در تدبیری که با من اندیشیده ایم احوال نوزد و مراسم
 احتیاط تقدیم نمایند تا از تسلط رسم جهانیان این وفای فراموش
 و در مواد فراغت با ستراحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون
 از عزیمت رسم آگاه گشت و در راه جناب با عی که دماغه داشت
 که پیل تن را بدینجا برد فرمود تا جاها بکنند و آلات حرب از روی
 و صحر و امثال اینها در آن امان نصب فرمودند و سرهای جاها را
 بخش و خاشاک پیوشیدند و خاکینی مروقی در دیده مردم میاشیدند
 و جامع التواریخ مذکور است جاها را در شکار رکنده بودند چون
 رسم بنواچی کابل سید عالم انجاسه و با برهنه یا جفت و هدایا
 باستقبال شتافت و روی بر خاک نناده چپک در دامن اعتذار و استغفار
 زو در رسم گفت از توجیهی من رسانیده اند که بر تقدیر و قوه از دست
 من جان نیری عالم کابل سوگند آن خورد که آنچه بمع اشرف رسیده
 غیر واقع است و من بنده و توأم و این محکمت ازان نیست رسم
 گفت سرو پای خود را بدستار و موزه بهوش جواب داد که این
 یعنی محال است تا ملت من مبدول بقیه رسم گفت که آن کدام
 است کابل شاه گفت می خواهم که بیایم من قشریف قدم از آنی

اجه

تحف

داری تا بلورم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شد و کابل
با احتیاط تمام پیش پیش رستم میرفت و آن کس که دل ز کید و مکر شاه
کابل و برادر غافل رخس را بی دهنشت میراند که ناگاه اسب و مسوار
در محابی از جاها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از لوی بیف و سنان
مجروح گشته خود را بطایف الجیل بسره راه رسانید و در آن حال شغاده
نماد شمایست کنن نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمانی تیر
من گذارتا اگر سبعی قصد من نماید ضرر را در ارفع کنم و شغاده تخم نهی
و در دل برد از کاشته آنچه طلب کرده بود پیش دی نماد و رستم با او
ناتوانی تیری بر کمان نماد شغاده از بیم جان در پس درختی که در آن
نزدیکی بود از نظر برادر مخفی شد و رستم خزان دید و بر
دست چنان حبسته از تیر بکشتاد و دست درخت و برادر هم بر حجت
بنگام رفتن دلش بر فروخت شغاده از پس زخم آوازه کرد
تصنق بدو دست کوتاه کرد چنین گفت رستم که یزدان سراسر
که بودم نیمه سال یزدان شناس کنان پس که جانم رسیده بک
برین کین من ناگذاشته دوش مرا زور داد او که از مرکب پیش
ازین پوفا خواستم کین خویش بگفت این و جانش بر آمد رستن
بروز از کریان شدند انجن نعل را اجناس سلف گفته اند که زور
دستان بر سر سفره بارودا بنشسته بود که کلاغ آمد و بر کنگره
نشسته بانگی کرد و زان جرح نموده اند و دیده جو بیای خون بر دوز

روان کرد ایند رودابه مادر رسم پرسید که ترا چه واقع شد که بنیان
 متغیر گشتی ز ال جواب داد که این جانور جبری موحش آورده است که
 بعد از محنت کمر سنگی که میج مصیبت صعب تر از آن نیست رودابه
 آن چه چنان است ز ال گفت می ترسم که اگر علم تو بدان محیط کرد و سیل
 عم و اندوه فقر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر
 چند خرج کنی و خرج بخور راه دمی سود ندارد و چون مادر رسم در استغفار
 الحاح نمود ز ال گفت که رسم و شفا و زواره رخت ازین مرحله فانی
 بمنزلی باقی کشیده اند مادر رسم از هول این سخن جهان نعره زد که ز لرزه
 در ارکان قصر راسع البیان درستان افتاد و آواز او ایلا کشیده
 که ای پسر فرتوت و ای خرف بهیوت ترا عقیده ایست که ترا اطمینان
 عظیم تر ازین جبر هولناک است بخدا سو کند که میج نخورم و نیا شام تا
 هلاک شوم و بدت بهوش بانه روز نوحه و زاری کرده ضری خورد عذاب
 چون بی طاقت گشت شب بملیخه درآمد و بنا بر آنکه چشم او از درد
 کمر سنگی میغ میزدید هر دست بدین طرف و بدان طرف می برد تا
 بر مقداری طعام کجک آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاده بجانب
 دهن برد و گیرگی برین معنی مطلع شده فریاد برآورد که ای پسر بدست
 آوردی ز نمار نخوژی که ماری سب مرده و رودابه سخن ز ال را نصیحت
 نموده طعام طلبیده و چون لغو چند تناول کرد روشنائی چشم او بحال
 اول معاودت نمود منقول است که بعد از چند روز جبر قتل رسم در ولایت

بنمروز شایع گشته فرامرز پسر ادشکری صف شکن جمیع آورد و در روی کابل
 نهاد و شاه کابل از صورت طایفه اکاسی یافته با حشمتی انبوه در مقام
 مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حزنی هونلک دست داده از طرفین جمع
 کثیر قتل رسیدند و از غلبه شاه کابل داد در نثار کرد و فوکر گشت
 و به تبر قدسجه وجودش را از پنج بر کند و مجموع متعلقان و متبهران
 او را به تیغ اتمام بگذرانید و کالبد رستم را بستان آورد و در خم
 نهاد و بر پیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود آن زمان
 که نبال وجودش از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق
 ثبت افتاد از سخنان رستم است که **كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ النِّقْطَةُ**
مِنَ الْاَحْوَالِ اِلَّا طَرِبَ فَاِنَّ النِّقْطَةَ عَلَيْهِمَا مِنَ النِّفَاسِ یعنی
 هر حادثه که روی نماید از ابعرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن
 از سر نفس نفیس و جان شمرن باید خواست **س** سرود
 دل برین گنبد کرده منته کین دولت **آسیا** نیست که برخون عزیزان
 و محو گوید که الهای السدید من الایدالتشید رای راست یکی از
 نعمت های قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد
 چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد و اقامت
 نپذیرد و دست طیب روزگار از تداوی آن قاصر ماند و سخن امیر حسین
 علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمر ابن عبدود فرمود که الحرب
 عِدَّةٌ بِرَحْمَتِ اللَّهِ وَثَبُوتِ ابْنِ دَعْوَى كَوْنِ عَدْلِ شَاهِدِي صَدَقَ اسْتِ

و از کلمات دوست که حسن العبر طلیعه النصر یعنی هر که با دشمن دوست
 با احتمال و مدارا معامله کند و دست را بدو محاسبه و در کار طریق علم و اصطلاح
 سپرد و شجره ثانی او بجره نفعی بارور کرده و از مقولات و بیست ان المولی
 اذا کلف العدل لا طاقه له به فقد انام عذره فی مخالفته یعنی هر چه
 که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت
 کرده باشد ^۹ یکی کار و زو یکی گز و دار سزاوار هر یک
 بدیدست کار جو این کار آن جوید آن کار این سزاوار هر یک
 که در زمین ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای
 غیر آفتاب تاثیر تو لبان سایه تیره نماید ازین نمودات و اشغال
 این استغناء داری چه خاطر خفیه تو که جام کیتی نمایی اقبال است مکتوبات
 قصا و مخفیات قدر را در آینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه
 فرد بر خواند ^{۱۰} واضح به پیش خرم تو اسکال حادثات
 آسان به نزد خرم تو دشوار روزگار ^{ایسان} رای تو از و رای و در تهای
 تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ذکر سلطنت تهای بعضی گفته اند
 که چون او بزرگ خسروی بوجود همایون تهای که او را ضحائی نیز گویند آرایش
 یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت
 و رافت بر روی عالمیان بگشاد چون پنج ماه از سلطنت او که
 پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در حبیبی فرخنده او
 علامات سروری و کیتی ستانی و امارات مختبری و جهان بینی ظاهر و ^{هویدا}

بود بمن وصیت کرده بود که اگر محمول های پیری باشد تاجش
 بر سرش موضوع کرده و بمقتضی کلمه الملک عقیق های وضع حمل از حلق
 بنمان میداشت بعد از فکر و تدبیر رای او بران قرار گرفت که صندوق
 میازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد فردوسی در نایب
 نمائی پسر زاده و با کس نکست بمیداشت آن راستی در نفع
 بدینسان می بود تا هشت ماه پسر گشته مانده و رفته شاه
 یکی خوب صندوق از خوب خشک بگردند و برزد و بر و غیره خشک
 درون نرم کرده بد بیای روم بیالوده پرورش از خشک روم
 بریزد اندرش بستر خواب کرد میانش پراز و زخراش که
 به بستند بر کوهر شاه هوا در بیازوی آن کودکی شیر خوار
 دهان دم کشد کودکی از خواب خوشان بشد دایه خوب دست
 نهادش بصندوق پس نرم نرم بچیبی حیرش پوشید گرم
 بدلق و بعبه بقر و بمشک سر خشک تابوت گردند خشک
 به بروند صندوق را بنیم شب یکی بر دگر گریه نکست اول
 ز پیش عایش برون تا خند باب روان اندر انداختند
 در تاپی که کزیده مسطور است که کاری آن صندوق بگرفت و پسر را
 در آب نام نهاده پیر و در و چون در آب مدبلوغ رسید که هر ناوی
 و شهر باری به پیشه کافری و قصاری سرفرودمی آورد تا جرم باختل
 آلات حرب اشتغال نموده باشکری که مادرش نمای نیک و میان

[illegible]

فام از دریا که جان ر بود و در دشتنا سرکران شد بلی که خورد
باوه از کاسه سرو دشمن آفراد را نرسیم عنایت حضرت دو المنین
و او این بر سپاه و ارث ملک گشت ناسب و بمن و زیده و در میان
از سیز و آوینر عاجز گشته روی بنر میت نهادند و فیلقوس با بقیه
السيف در قلعه از قلاع روم که در لغت و حصانت با خرج جنبری و بوی
برابری کردی شخص شد و در اقصی ر ا بعد از محاصره بو عدو و عبید
از ان حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم
کریده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی سه بر تنج ملک گرفته
بسر تازیانه کجشیده مملکت روم را بقیصر اذانی داشت اما لغز
چنان کرد که هزار بیضه طلا هر سال که هر بیضه از ان بوزن جبل متعال
باشد از احوال روم بخزانة عامره وصول یابد و چون آن مهم فرزد روم
بدین پنج فیصل یافت و را اغان غر فیت بسوی تختگاه خویش انقض
داد و مخدرة فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه
بای حشمت بر فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دیان ملکه
روم بمشام شاه ایران و شش پاد جهانیان رسید و در از فتنه
قیصر متفر شده او را بروم فرستاد و در ان صین کریده فیلقوس را سکند
عالمه بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم بنیان داشته
در کتان این امر مبطن کوشیده و با مردم گفت اسکندر پسریت و چون
مدت جماده سال باد و روزه سال علی اختلاف الروايتين از حکومت دارا

یکدشت پس خود را که از غایت محبت با سم خویش موسوم کرد اینده
 بوده لی بعد ساخته دو ال اشغال بر طبل اشغال گفت از سخنان او است
 که مثل العدو الضاحک ایک مثل الخطه الحضره اورا قما القابل فدا قما
 یعنی دشمن که با تو باشد و تازه روی نماید مانند خطلی است
 که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نصارت
 بود پس چه گونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته کرد و از باطن او
 که نه هر کشنده و شمشیر برنده مانند عاقل نشیند و خود میند کامل آفت
 که هر چند از دشمن تلقی و عاقل بوسی و دل جوی و تازه روی پیش میآید
 کند گمان عذر و مکر زیاده گرداند و شرایط فرم و احتیاط بیشتر
 مرغی و در و تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار او و از
 الجراو است و از حکما افلاطون الی معاصر او بود ذکر سلطنت و
 بن در او و او را ^{خواجه} سیرتی ندموم و طبعی خوشی داشت و اکثر علما
 به اشرف ایران از روی از ده خاطر گشتند و با اسکندر روی نامها گشتند
 و اطهار یکجته کرده او را بر طلب ملک تحریر نمودند اسکندر پنهان
 زین را که پدرش هر سال بخزانده او را فرستاد باز گرفت و چون بود
 مخالفت قیصر مشاهده را گشت نخست رسولی نزد او فرستاد و حاج
 محمود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده پنهان
 قصص قالب را تهی کرده بجانب آشیان اخوت پرواز نموده است
 و او را ازین سخن متاثر گشت و کوی و جوگانی و مقداری بکند فرستاد

پیغام داد که اسکندر هنوز کودکی است بحال او همان لایقتر که گوی
بازد و پنجه در پنجه مردان بنیدازد و این مقدار کجند نمونه ایست
از عدد لشکر و شماره سپاه ماکه بهر دانه از آن هزار مرد وصف شکن
و کرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاجیر حراج تا یکید عدد او تست
و اینک حق فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشم فارغ گردانده که مایه
پنجه دولت و زور بازوی اقبال جناب کوی در خم جوکان عاجز و سرگردان
اور امضه و جبران و مضطرب و بی سامان کیم اسکندر در جواب نوشت
که ما را از صورت این حال فال نیک خاطر رسیده امیدوار شدیم که هنوز
الهی جناب چه دایره صولجی ن ماوی گره گویت حکم ما محیط مرکز مملکت او
خواهد گشت و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کجند را بر پیشانی
تا بهر را بیک خط از زمین بر حسب و گشت هر چند در انشکر بسیار دار
اما زود باشد که طبع مرغان جان شکار ما گردد و اگاه در مقابل کجند قدری
خنظل ارسال نمود یعنی عنقریب است که مذاق تو از جاشنی خنظل فخر یافت
کرد و زمین بارگاه تو از سنابک حیوان با سر و تو تیار برابر کند القصد
هر دو باد شاه باشکر های روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت
کرده مهم مغالنه انجامید و چون روزگار در استرداد و دیعت خود پوشیده
و بیک اجل با توقع کل نفس ذایقه الموت باردوی دارا رسید و روزی
که از جنگ گاه باز گشته بود و در بارگاه قرار گرفت و دو مرد مدانی که حاجان
او بودند و غیره در قربت شرف امتیاز داشتند از کین گاه غدر پیر و ن

تا خستند و بختیستم سینه او را بشکافتند در میان لشکر اسکندر گریختند
 و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام بیابان دارا را
 و وارث ملک کیان را که هنوز رقی از حیات باقی بود صورت شهادت
 دشمن بر مصداق و ان حیوة المبر بعد عدوه و ان کان یوما و احد اکثر
 بر صفحہ حال خویش مشاهده کرد آتی سر و بر کشید و اسکندر سر او را در
 کنار گرفت بوسید و ایمان غلط و سوگند ان کی کفارت بر زبان آورد
 که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون فهمید
 خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بعضی
 بکشد و دخترش و شوهرش را در حباله نکاح آرد و بیکانه را بکشم ایالت
 بملوک فرس بکار دهد اسکندر و صایای دارا را بکشتن قبول فرموده
 انجام مملکت او را اشغال شد و آخرش سخن دارا این بود
 پذیرفتاری کنون میکنی که اندک خویشم برون میکنی کوان کوهرم
 بر سر افروزی ز اینست آیین فرمان دمی مرادست قدرت بر ایام بود
 چنین زبکیتی سر انجام بود پدر چون می کرد ازین در گذر مرگش ای
 نور چشم پدر تو امدون من نیفت بس است چنان یار کار دارا
 این چند کلمه از تاریخ جمع منقول شد و آنچه در تاریخ مبسوط درین باب
 بطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت افشا
 الله و صده العزیز مدت بادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود از بخان
 دوست که لا قطع فی کل مائتین طبع مدار که هر چه شنوی بیایی و مگوید که ای

که یا خن انظار الی ملک المملوک وصاحب الاقالیم السبعة جریجا سافطی
 علی التراب منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و حان
 بلکه فاعبر بما تری قبل ان قصر عیة المناظرین ای برادر نگاه کن
 در بادشاه بادشاهان خداوند اقالیم سبعة مجروح گشته و بر خاک
 افتاده و در گشته از یاران جدا مانده از دوستان ملک اندوی رفته
 و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر با آنچه بینی پیش از آنکه عبرت بیند
 کردی یعنی اگر بقوت و استیلا تفوق و استعلا برین کنی و از
 و از طریق رفعت منتهین سبیل و سها کردی و اگر این خوش منوچ
 سخن قصه و ایوان تو کرد و این باطاموضوح جوانگاه یکران تو شود
 و اگر تنغ افتاب از نیام بر کشی و قرص ماه را چون سپهر در کشی
 تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو بحی رادافع و مانع نیاید
 هر ذره که در هوا در مامولت کیخسرو و کیقباد وافرید و نوبت
 از خیره کشی که گردش کرد دولت این عالم خاک نیست طشتی نیست
 فکر سلطنت اسکندر سکن در بر افاق چون دست نیاید
 بی دانش و نیکنامی شتابت برورش همه مورث کار بود
 شش تا سحر پیشه تکرار بود به نزم ارچه کوشش نمودی دوم
 دانش نمی خردی و حرم بغزایکان سیم داوی و زده
 براندی فرومایکان را ز در بمنزله را همچو جان دشتی
 ز مهر آتش برتر افروشتی نام اسکندر رملت یونانی آتشید

بهر است یعنی فیلسوف و این لفظ محقق فیلسوف است و یونانیان
 محب را فیلسوف گویند و حکمت را فیلسوفی نامند و برین تقدیر مثنی
 فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه را از ناقلان عیون سر و جوهر را
 در مکنون سیرا دو ذوالقرنین اصغر خوانند چه با اعتقاد این طایفه
 ذوالقرنین اکبر صاحب سداست که ذکر آن در قرآن مجید و قرآن
 مجید شریف و روایات و شمه از احوال آن سعادت مند سابقا در
 احوال سمت گذارش پذیرفته و با الجمله از روایت ناقلان آثار سلف
 و ناسخان اخبار خلق بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب منقوش است
 که اسکندر با قدونی که او را ذوالقرنین نیز گویند بادشاهی بود عالی
 قدر که درون جناب و شهر باری کامران کامیاب که داستان
 شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او
 بر حایف زمان فرور و مسطور در پیشه مبارزت و پخته شیر و
 میدان محاربت بهر دو دست ششتر زدی
 در صد هفتاد و یک سال سپهر پادشاهی نادر جوان و سوار بیدان روزگار
 لشکر منصورش از روم تا خطا و ختن و ایران و یار تاسند و مند
 تا ختن کرد و حشم نامحسوسش بر اطراف سهل و جبل و کفاف بحر و
 بحر گشت و در همه فن تاریخ در باب نسب او احوال متباینه
 در گذشته و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی روایت
 مخالفه نیز صادر گشته طبقه از باب محب گفته اند که اسکندر

پس در دراکبر است چنانچه در ذکر در امر قوم بیان گشت معین
 طبقه قایل اند باین معنی که او روستنک دختر دارای اصغر را
 در تحت تصرف خویش آورد و رقم حروف گوید که نسبت کردن
 اهل ادراک بادشاهی خدا ترس دین دار را با درواج برادرزاده
 خویش بغایت مستنکر و مستبعد می نماید مگر آنکه دعوی کند که در
 ادیان سابقه از نکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز حالی
 از غرابتی نیست و طایفه گفته اند فیلسوس دختر خود را به باز
 بادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطعه ماده خصومت شود
 و سببی از اسباب باز بعد از مدتی مخدرة قیصر را که با اسکندر
 حامله بود بچانه پدر کسیدل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از
 خشم و خونی که داشت فرزند را در قاطی سحبه بصحرای که قریب
 بان مرعی اغنام بود بگذاشت و با لئام خالق الاغنام میشی
 از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را بشیر
 میبیداد و پسر زنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غنیمت
 کو سفذر امره بعد از خری مشاهده کرده دانست که آمد شد این
 حیوان متفمن امری غریبست بنا برین میش را تعاقب نموده
 بدیدار اسکندر فایض گشت و بطبع سلیم دریافت که این تلذذ
 نال از چمن مجد و جدال است لاجرم او را برگرفته بچانه برد و
 کما منبغی بترتیب و تعدوی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسین

بحال رعیت راه یافت و بر طبیعت مکافات واجبست عمر گفت که در آن
 زمانی تاج و تخت از حلیه وجود تو عاظم بود و چون تو بر ذره سلطنت ترقی
 کردی دست از آن حرکت ناشایست بازداشتند و مع ذلک بعضی از
 بسزای خود رسیدند شباهت بر تو زد که همه ممالک را قتل عرب بواسطه آنست
 که از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند
 تصرف ملک و مال را در آن کنند و بر سید که وقوع این قضیه یقین است با عجز
 ظنی که ترا حاصلی شده بر شکل و استیصال اعراب اقدام مینمائی شایسته
 که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند
 هیچ شک نیست عمر و بعضی داشت که برین تقدیر واجب جهان مینماید که شهادت
 افاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد و تا این طبقه نیز
 در وقت تسلط خویش انعام و یادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیره
 او نیکو کنند و در رعایت جانب آن جماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر
 تقدیری که عرب و عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون
 ریختن دل جنت باز دارد که صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت
 است و شباهت بر عمر را استخوان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آورد
 و در سخن گفتن از جاد و مستقیم انحراف نمودی و در ای راست و صدق قول
 تو بر ما صد روشن شد انگاه فرمود تا ندانند که دیگر هیچ کس را تعرض
 نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمر و مذکور
 بعد از ملاقات شباهت شاه سال دیگر بزیست و الله تعالی اعلم باین

باین خبر مشحونست که شتابور ذوالکثف بعد از طواف اطراف واکتف
ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت درآمده
خواست که در لباس جاسوسان بدر ملک قیصر رود و اطوار او واضح
از او مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب که آشته بجانب
قسطنطنیه که تنگاه بادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل مقصد
اتفاقا در آن روز که لشکر در آمد قیصر توتی سکن داشت و از عزایب
حالات آنکه پیش از خروج شتابور از لشکر گاه خود قیصر معموری را بمشکر شای
حجم فرستاده بود صورت او را کشیده به قسطنطنیه رساند و تصور موجب
فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد از مراجعت تصور
قیصر مثال او را صورت شتابور را در ادانی و کاسات زد و نقره نقش کرده
بودند و شتابور در روز طوی بر مایده از حواید قیصر در میان لشکر بایان
و در آن مایده کاسه بود تصور بصورت شتابور و بعضی از مقربان قیصر را
بر کاسه تصور و صورت شتابور نظر افتاد و هر دو هیات را مشاهده و مشاغل
یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه
روم شتابور ذوالکثف را خواجهمدار گشتان گشتان نزد او بردند و قیصر
از حال او استعلام نموده بادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شتابور
بودم و بنا بر جریمه که از من صادر شد از او که چخته بدین ولایت آمدم و چون
رایحه کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تنبیه مبالغه نمود و شمشیرش
بکم کرد و شتابور صورت راستی را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در غل

گرفتند مدت یکسال در قلعہ بمبوس بود تا اریات قیصر بعزم استخلاص
عراق و فارس در حرکت آمد و در وقت توجہ فرمود تا او را از قلعہ فرود آورد
و پادشاه غاشیه بر گردن نهاده در رکاب میرانند و قیصر در ولایت ایران خرابی
بسیار کرد چنانکه بهر ولایتی که رسید درختان را به تیر سپرد و از بیخ بر کند و چون
بنا هر چند شباهور از ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعہ محصور شده
بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عید که بحسب ظاهر عید در میان
بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات چشم بعیش و طرب مشغول شده
مؤکدان از محافظت شباهور غافل ماندند و شهر یار عجم جمعی از اسیران فرس را که
بقرب او مشغول بودند اشارت فرموده بندگان میسم را کشاد و بمقداری عین
که مجرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخت و از بند خلاص شده
بدروازه وحصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاه را با آواز شتافتند
و دروازه را کشاد و او را باندزون بردند و طنطنه کوسش بشارت بلوغ عیش
رسانیدند و شباهور فرمان درو تا در خاین سلاح بکشادند و بهر سخنان
و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمده چون بلای ناکامان بر شهر
تاخت و دلیران لشکر منصور قیصر را اسیر ساخته نزد شباهور آوردند و
مثال او تا دالی مردم را مقید گردانید و او را تکلیف نمود تا در مدت عین
مردم بروم فرستاده خاک از این ناحیه آوردند و هر خرابی را که در ولایت
ایران اندر و میان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درخت از خرما
اشجار زیون از روم آورده نشانند و چون مملکت شباهور بدستور

معمود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف از دانی داشت و در بعضی از تاریخ
مسطور است که گشت بود فرمود تا با ستمهای قیصر را قطع کردند و بنی او را
بشکافته مزاری در آن کشیدند انگاه بر دراز کوشی نشاند و بر دمش
در تاریخ مینماید که گشت که بعد از مراجعت قیصر بلاد دوم شخصی از اسباط
قسططنین که ملت قبیان و شهب نصاری داشت بر شتر قسططنین و آن
نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که امیر
با شقام خویش از شاپور برگشته اند و بر شاد راه افتاد فرصت
نشسته بدیشان پیوست و بعد از آنکه عدو جمعیت ایشان بعد از
هم از سوار حصار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال
آگاهی یافته اندیش بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که لشکری اینگونه
حاجب شکوه اند و اگر در میدان حال مجار به پیش آیدین که در معرض
تلف افتد تا جابر عثمان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منحرف
گردانند و روزی چند با بنظر سبایی که بوی پیوندند تعلق نموده بکوتاه
بلوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد
از مات مالوف کشید با بدای که طفل خورشید از مشقه شرق و قوا
افق افتاد روی با طرف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که
ذکر آن بر صفحات ایام نادر و قیام باقی ماند و چون بخت مساعد نمود
و آثار فتور در چشم شاپور بطور انجامید با معدودی چند راه اندام
پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا با جراح

معاند مساعد شد و از جنب و راست سپاه رانیده در طلال را بایات
 ششای انظام یافت و شباهور از سر قدرت متوجه روم شده کولی سخن
 و آن نزد ملک قسطنطین فرستاد که من باید مکر لشکری عظیم ترتیب
 داده ام و کلمه الهود بر خوانده و با انتقام خلقی تمام که از ماکشته خواسته
 و برده فراوان که ازین ولایت برده استین بزرده ام و مکر بسته اگر
 جهان که مله ترم خونهای کشتگان می شوی و عوض مالی خیره که در معرض
 نصب و غارت افتاده از خزانة می درستی و ولایت نفیسن را که
 در عهد و سالها از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان است
 باز میگذاری همیشه خلاف در خلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف
 معطوف کرد ام و الا ^{بفعل} ستوران فولاد هم کنم نام روم
 از قایلیم کم بانش نشان خنجر آبدار اذان بوم و آن بر بردارم
 و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه جبهه عمرانات ممالک
 بدو عبور دوسپاه سپاه شود بعد راضی شد و از جانبین مبنای
 جهان بایمان لی کفارت مایکد یافت و ولایت نفیسن بنو ابشاهور
 تفویض رفت و درث ملک کیان از فارس و اصفهان و سپاه
 ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن
 هفته مقیم شوند و بجراشت و ذراعت اشتغال نمایند و از روم
 بسیار روم اکبر را بهوار و اصناف غلامان ترک و قباچ و اسلحه
 و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه نمودن باور آوردند و او بعد

اشتی و صفای مملکت خویش شد و چون بدیاری عراق عرب رسید
بنیاد بدین نهاد و آن را یکسال تمام کرده در الملک ساخت و آن
اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند مدت مفاد و سال
که مجموع عمر او بود بجا بنانی اشتغال نمود قال فی مفاهیج العلوم و لغز موی
اسم الکشف بالغارسیه و سبنا ای القباب و هو الذی بسمه العرب
ذو الکتاب لانه کان یثقب اکناف العرب و یدخل فیها اطلاق و قیل
کان اکنافهم از سخنان او است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیهم
ما لا یعلمون هر که نسبت بر مردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز نسبت
آن گویند که ندانند یعنی هر که سخنان زبان در عرض خلایق بطعن
در از کند مردم نیز از عرض او هدف تیر مذمت و نشانه تا واک مملکت
سازند و ویراست که گفته اند طعن اللسان اش من طعن السنان
بچکان ز شکم بیرون رود بی شکل بیرون نرود و حدیث
ما خوب نزل و محو گوید که ان من الکلام ما هو ارجع من الیقین و ما
اقطع من الیقین بعضی سخنان با منفعت تر باشد از ان بادران و برخی
زیانکاران تر بود از شمشیرج تاثیر سخن درد دلای عظیم است بعضی
را اثر بادران و ابل است در زمین تشنه چنانچه بادران زمین موت
را ایجاد سخن موثر دلای بزمرد را بآب حیات علم زنده گرداند
و به نبات زهد و شکوفه حکمت و مژده عفاف چار آید تا از طعم من مملکت
خوش معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف سازم

شش بران دارد و این نیز دو نوع می باشد یکی کلمات است محکم
 نیز همین پنج و بنیات واضح که متکبران و مستنریان را سرانجام
 آخر برگیرد تا از ظلمت باطل به روشنائی حق رسیده و مکر حق قبول
 بر میان جان بندند و دیگری بر ضد این کلمات بود و ان هذیانات
 اصحاب ضلالت و تورات از باب جهالت باشد که مردم را از ذروه
 یقین بجنس شرک و شک افکند و از قلال جهل را سطح حق و صمد
 در عمق وادی بطوان و غوایت اندرزد تا در دنیا معایت و در آخرت
 معاق گردند و هم از کلمات اوست که با لکاه و جمل العقول ذکر کرد
 شیرین هرگز لقبش جیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت
 که مدت حیات و زمان بادشاهی مادر قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی
 است و من باریت سلطنت میکنم چندانکه شاه پور بن شاه پور بزرگتر
 شود و در شیریه حکومت از طریق برادرم شاه پور تجاوز نخواهم کرد و چون
 مدت چهار سال با امر ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقلندار
 برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق
 است که در ذکر شاه پور ثبت یافت و آن اینست که از شاه پور دو پسر
 ماند خور و یکی سیمی پدر یعنی شاه پور نام و دیگری موسوم بهرام و شاه پور
 ذوالاکتاف را برادر می بود سیمی مادر و شیرازوی بزرگتر و هم فرزند
 او و شیراز بزرگتر از خود و در داشتی و برتر تبت او اقبال نمود
 و بنابرین هر دو وقت نزاع باید که آن مملکت وصیت کرد که سلطنت

بفرزندی دهد که بعد از قوت من متولد شود هرگز وفات یابد این
اردشیر چشم میداشت که عجم اورا بادشاه سازند و عظمای فارس
و صیت هرگز امری داشته چندان صبر کردند که شاه اورا متولد شد
و بمطاعت او مکر بسته اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند
و چون بعد از موت شاه اورا اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه
که در برینه بعضی از اکابر فارس و قبل آورد و باقی اعیان و اشراف عجم
از سلطنت ظلم گردید و شاه اورا بن شاه پور و الاکتاف را بجای او بنشاند
و قول ابن اثیر را وایت طبری بکنون موافقت دارد و الله تعالی اعلم بالصواب
و که سلطنت شاه پور نوزد الاکتاف بادشاه عالم مشفق نیکو اخلاق بود و باریت
احسان کرد و استمال نامها با طرف نوشت و عیش اردشیر مملکت
او مخالفت جنت بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت او بگذشت
روزی در نیمه نشسته بود و برخی گفته اند که در خواب بود که بادی صعب بر
و اطباب خیمه را کیخته ستون بر سرش اندودان در گذشت
بخفت او و از دست برخواست باد که کس را ندانند نمط باد باد
توت ستونی ز خیمه بکند نزد بر سر شهر یار بلند کلاهی
کلاهی شهبی دیگری را سپرد جهان دادش پور جنگی مرد ابن اثیر
و محمد بن حریر طبری گویند که عظمای سپاه طاب بنای خیمه را قطع کردند
تا جواب آن بر سر او رسیده جان بقایض ارواح سپرد و لقبش شاه
الجنود است را تم حروف گوید که شاه پور عجب بادشاهی ساده لوحی

بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسری برده است از سخنان اوست که پس
 شئی اخر من المعروف والشکر احسن منه نیت چیزی بهتر از احسان و انعام
 و شکر نعمت بهتر از نعمت است و محو گوید که الاحقاد محفوظه حیث کانت
 و اشد مخافه ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینما در هر دلی که جای گیران
 بایست رسید و از کینمای که در ضایع بادشان باشد اندیشناک بیشتر
 باید بود و هم از کلمات اوست که الشکر کاین فی طبیعه کل و اصدقان علی
 صاحب لطن و ان غلب علی صاحب طهر شرارت و بدی در طبیعت هر یک
 از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد پس
 را از ان باده و آن شر بنیان ماند و اگر آن شر بر خداوند شریف استلا
 یابد صاحبش مغلوب گردد و ظاهر شود و در سلطنت بر دم بن شایر و ان
 چون در زمان برادر برادر عالم که مان بود مطلق بکرمان شاه شد و گویند
 انخایت نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت
 او بگذشت سپاه بدی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقبل آورده
 بدان در گذشت و تاراج جمع آورد و است که جمعی گویند که بر دست یکی از جوانان
 که با او بغرض داشت بی خبری گشته شد و امثال این افعال از عادت در هر طبع
 و غریب نیت همه انکس که دامن فوادم گرفت چه انکو بشیر عظم
 کس از کرد و ستان عاصد نرسد که بنیاد اهل حد باد و است و در سلطه
 نبرد و دین الله شتم او را جمع زد کرد و فرودمانده که کوسند یعنی اندوزد
 گناه و بعضی نیز در او اسیر برام و برخی بر او ی گویند اند قبل از سلطنت

و نیز و محاسن افعال و کرام اخلاق و تجربه بسیار اشتها داشت و چون
بر مسند حکومت نشست چون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیز
ما علم استحقاق و زیدین گرفت و با سپاه و رعیت ایالت رسانیدن
آغاز نهاد مجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در باره
کوفتاران قبول ننمودی از ارتکاب معاصی باکی نداشتی و امثال مناسی
که مرتب بر فرمان الهی نه بنداشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجو
بای بر سر برداشت نهاد گفت که نلته با مان لکما البحر و النار و النار سلطان
سه خبر است که بان صیر امان نیست در یاد آتش و سلطان یعنی چون آتش
در پیشه افتد ترو خنک بسوزد و بحر چون در توج آید صغیر و کبر بخشاید و
چون در خشم شود بر هیچکس ایفا نکند و بر وضع و شریف اجرای غضب
و نماید و نمو گوید که اعلم الملوك من يوصر العقوبة في حالة الغضب و يجعل
المحسن عند القدرة و والامكان و اناتين بادشاهان کسی است که در
حالت غضب در عقوبت تاخیر نماید و تجمل فرماید در مکافات نیکی انجام
قدرت و مکت و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خضر قارع آید
با فعال شر گیر آید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند با غم و پر ایم میل
نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرعوب و فطانت و رایت
علم او با علل مقرون بنود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شر
نمود استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر و مقصود
باشد بر اندازی غلات و بر او کیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانش

حقایق ایشان را شبیه تکیه نفس و مذنب اخلاق است زیرا که بواسطه
 اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهد و چون مجالس در آیند از همه بالاتر
 نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تحت پشت ایشان بنهند
 روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد
 بر ایشان مقدم افتد با قیامت گیرند آن چهاره در دل گیرند و بحاجت مسأله
 آن مشغول شوند و بغیر قتل او هیچ چیز را رضی نکرده و اگر کلام از چهاره صادر کرد
 که بنود نه و بهر ناویل و توجه آن کرده و اگر محل غلط داشته باشد سخن او را
 محل غلط داشته باشد سخن او را محل بران غلط کنند مانند کرک و رنده در دو
 افتند تا او را در سواهی ایمن کردند اند از شاه شجاع منقولست که با خواص
 خود فرمود که محبت نلذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون داشته
 را از وسلیت نمایند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن باشد
 که تیغ زبان از سر خون علما سو و کسانی که بدانش خود محل نمیکند در گذرد
 و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات او را قیام را باند که
 ولادت بهرام گور زب و زینت بخشید ذکر ولادت بهرام گور و پرورش
 یافتن او در ولایت عرب و قوت یافتن از باب اخبار چنین گفته اند که هر قدر ندی
 که یزدجرد را متولد شدی مانند کل اندک بقا بودی و سال عمر او شد
 حوادث در همان چند روزی منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند
 کاسی از جنگ اجل بان یافت بدربار وجود او امیدوار گشته بختان را آورد
 تا در زبک اطلال وی نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند و بایان محرم

از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی خبان
اقتضا میکند که این مولود مسعود الابدای محمود الائمة در غربت نشو و نما
نیاید و شجاع و دلیر و حاکم و دارش ملک اردو شیر گردد و با شجاعت و
فصاحت و فزائلی جمع فرماید و بزود جرد از استماع این حدیث مسرور
و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد
استغفار نمود تا در آن مقام بقصد فرزند و بلند او قیام نمایند و جمعی در صوفی
شاه و ولایت حره را که از دیار عرب است جلوه دادند و بزود جرد اهل
بران سخن قرار گرفت نعمان بن امرؤ العیس را که از قبل ادو الی ولایت
عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده و بیت کرد که در بعضی منزها
آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعد از بیت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشند اختیار کنید و بزورش گاه آن بختان باید
که زمین سه بر آسمان بساید و تا در آن اوج برکشند و بوال
پورش باید از نیم شمال و نعمان بهرام را ابولایت خویش
برده از برای تربیت او و یکسان اختیار کرد این الایثار در
کامل التواضع آورده آورده که اختیار را رضاعته ثلثه نسوة ذوات
اجسام صحیح و اذنان زکریه و ادب حسنة من بنات الاشراف
منزله غربتیان و عجمیة و با الجملہ نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران
تفحص استادان حرفت بنای کرده شنید که در نواحی روم منتهی
است بایک دست شیرین کار موسوم بسیار که قبای این مهم

که بقدر دوخت اند و مصباح این شغل بحرب دستی او فروخته بزم
و به مونت توجه شماره امر تب داشته مصوب قاصدان شیرین بنحی
او مال نمود و استاند کور چون برق و باد بخدمت شتافته مشغول لفظاقت
گشت و باشارات نعمان موضعی که فراخور عمارت جهان بود اختیار کرد
و در ساعتی که انظار ملکی بایده ام مسعود بود و نسبت با او منوچهر
دو قصه و طرح دو صبح پنداخت و چون دیوار عمارت بمقدار قدمی
ارتفاع یافت بنمار مخفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده غدری
که سبب مصلحت انجمن عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت با تمام
پوست یکی بسید بر ملقب شد و دیگر محروق اشتمار یافت این
یک به بندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک محکم و صامت باشد
برابر سبق برده بخوبی پوشش داد که آن ز تشبیدی رخسار
لبقان جکل ز استاز این مجناب نمود هر چه که از وج جرم نماید محیط
مرکز کل و این قیسه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معمول علیه است
میگوید که عجم از آن دو قصر را خوردن گاه می کشیدی یعنی جایی نشستن
بطعام خوردن و دیگری را سده ویری خوانند چه مشعل بر سر جند بود
فند اصل یکدیگر و ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورن
گفت و آن دیگری را سید بر در بعضی از تواریخ مسطور است که آن عمارت
را اسرار جهان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف می نمود هنگام
مجموع از برق و در وقت استوار سفید و بعد از ظهر زرد و بنظر می آمد چون

تمام شد بادشاه اورا خلقی فاخر و نعمتی داد و فرودا و بنیاده که شمار را
متوقع نبود و آن ساد و دل گفت که میدانستم که ملک بامن این همه
تلفظ و احسان خواهد کرد و عمارتی ازین بدیع گزینم ختم جهان را
طرف که افتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نمان بقیصه را نگه
نباید که شمار جیت دیگری از ملوک بنای بهتر از خورنق طرح اندازد
فرمان داد که اورا از بام قصر مذکور بریزند و آتشند تا هلاک شود
و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نمان بت می برسیند وزیر
او کیش تر ساسی داشت روزی در ایام ربیع نمان با وزیر خویش
بر بام خورنق نشسته بود و رشتای را که نظر بر انمار و بسا تین و
مرغزارها که در اطراف و جوار بت قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که
این موضع مطبوع نزد و پذیرد و در عرض گیتی هیچکس نشان نمیدهد و وزیر
گفت که چنین سب اما یک عیب دارد و نمان برسید که آن کدام است
وزیر جواب داد که عدم بقا و عرض فنا نمان نقیض نمود که آن چیز
باید بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و
فراویس جهان و آن مرتب بر قبول این قوم و اطاعت فرمان من
و رحیم است و نمان ازین سخن متأثر شده بدین عیسوی بگردید و از
قصر بریزد آمده بلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده و در
جهان نهاد و جهان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداده و بعد
عجبت او پیشش منذر بترتبت بهرام و تنظیم امور خاص و عام شتغال

نموده و نشان داده چون از بسیار زمین شناخت مندر از جب و است
 عالی و مندر مندر آن جمع آورده فرمود تا به تعلیم او برده و انشد و باندک زمانی
 بهرام نور حکمت علمی و علمی و آداب و فرسیت و استعمال آلات طعن و ضرب
 و رجه و کمال یافت و بعد از فراغ از آنجا سلاطین را و در بابیت است نشان داده
 لشکار و شراب و عیش و طرب می برداخت و در اثنا ای این حال بسیم او
 رسید که بزود عالم فانی را و ادع کرده است و عظمای و سرس اتفاق
 یکی از اولاد او را و شیرین مایک را کسری نام بر سر بر فرماندهی نشان داد
 و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از مندرین اتفاق التماس نمود تا
 بنوعی بدو نماید که ملک موروث را از جنگ اغیار بیرون آورد و مندر
 انکشت قبول بریده ننهاد هم در آن اوان فرزند خود نعمان را بانشکری
 کران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این ماجرا آنست که چون ظلم و خون ریزی
 یزد و بجد افراط رسید سپاه و رعیت روی تو جه بغیر دعا آورده از
 باس سیاست او مخلص خود مسالت نمودند و تیر دعا بهد فاجابت رسید
 ناکاه اسپ که توسن گردون در مع قری مثل آن ندیده بود بروایت
 اصح در قصر یزد و بداد شد و ملک تا اسب را زین و جام کرده بنظر او
 رسانند و مردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و مجلس
 گذاشت که کراو کرد و عاقبت بنا بر ضرورت یزد و بداد و فرس خویش نبرد
 اسب رفت و فرس را ام شده شتر یار استمکار آنرا زین و جام کرده و در وقت
 آنکه خواست که زین را بر پا دهم بر پشت اسب استمکاری دهد چنان که در

که تا زوید اعدام در هیچ مکانی قرار نگرفت مدت سلطنت او بیست و دو
سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته نذرو صدقات بفقرا
و مسکین رسانیدند و اعیان مملکت در مملکت با هم مشاوارت
نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در عرب پرورش یافته است بخوانی
و خلعت ایشان گرفته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز همان که گذشت
میکرد و بعد از استخاره و استشاره خسرو نامی را از او داد و پسر
که عرب خسرو کسری گوید بمدا این آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زهرش
افشانند و کمر متاعش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند
و چون جزو واقعه بدر و استقلال کسری در اعر حجابانی بگوش برآم
لی قرار آورده ام شسته صورت عا و شر را با مندر در میان نهاد و مندر
عرب را جمع آورده و مجموع کردنشان بسلطنت برآم حد استان شد گفتند
که سو بخت بر همه شاهان که جای خنده تر است که ندهد قدر و بر وی
هر کج و راست و بعد از تنبیه اسباب محاربه بر مندر پسر خود نعمان را با
نهر اندامدار برسم مقدم بجای مدائن فرستاده با او گفت که هر کس
با تو دعوی مقابل و مقابل کند مجاوله و محاربه او را آماده باش و در قتل
داسر و غارت و توقه نامری نکند و عادل مرا خطه خط چشم میدارد
موجب فرمان روان شده بعد از طی منازل و قطع مر اهل قریب بمدا این
در سر حد سواد بخت و شوری از عرب بوج در نمایر عجم افتاد و در عقب
نعمان برآم و مندر با بسی نهر از سوار متوجه مدائن شدند و چون بدان

این انگشتری را بنشانی نزد او ببر و آن شخص جز شیرین را بجز و رساند
بروین او را تر پختا کرده و خواج سهرایان و کیزکان فرستاد تا شیرین
را بگشمتی تمام در محف بدین آورند و این سخن مخالف روایت شاهنامه
و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که جمل چیز داشته باشد تا حسن
او بجمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین جامع این اشیا نبود آورده اند
که بعد از قتل خسرو پسرش بشیویه بشیرین طبع کرد و چون الحاح ^{مطالعت} او بود
از حد گذشت بهمانه از شیویه التماس نمود که درم خمه برود و باز کرد
انگاره بدانجا رفته زهر قاتل خود را در حال در گذشت ^{در نهایت حال بود}
پس از مرگ او از خدایم حیات خویش چنانکه علامت دولت برشتگان باشد
عادت بسندیده خود را بهفت غیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت
را املی اند علیهم وسلم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور است خواهد گشت
کرد و جمعی کثیر از لشکر با نوا که انرا نام یافته از حدود روم بدین آمده بودند
در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از نجان
شیرین بود که عفو و غلب یکی از پسران او فرزند می شود
که ملک افرو به بیکانگان انتقال باید پس از آنکه سده ای بماند گشته از
اختلاف و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از احتیاج و مصاحبت زنان
مخوف و مباداشت می پنداشت که سپهر تدبیر قهار را از فتور مانع
آمد و نعمان بن منذر را گشته ملک عرب را با یاسین بن قبیصه طای
که در حین توجه او بکایت روم خدمتکاری بجای آورده بود و او این ^{اعمال}

مذمومه با اعمال سید و دیگر منضم گشته لاجرم مقصد بیان امور ملک سرور این
سپاه فرس در ستر قبح از هجرت بنوی بایکدیگر اتفاق نموده برویز
از منصب سلطنت فلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است
بر مسند حکومت نشاندند و برویز را از دار السلطنه بیرون آورده و خانه
یکی از سران سپاه محموس ساختند و سرهنگی را بابا باغد که محال فطنت
او کمالتند بدت سلطنت برویز سی و هشت سال در سلطنت بشیرویه
چون بشیرویه بر مسند فرماند سی و هشت اعیان ملک معروض او کرده ایند که
ما برویز را بنا بر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت ازین
سلطنت معزول کرده ایندیم و اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان
برگیریم و اگر درین باب تاخیر دست دهد تا حضور او از بند بیرون آورده
تر اند و سپاهیم و بشیرویه از ایشان مملکت طلبیده یکی از مخصوصان را نیز
بد فرستاد تا تغییرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز
رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شایسته را در حضور او
بشنوند از سر خون در گذرند و رسول بشیرویه نیز در وقت اعتراضات
را بعضی رسانند و با جوابها سکنت باز آید اما هیچ فایده بران اثر
نگشت چرا او اشراف بر سر حرف خود بودند تا خرو گشته شد تفصیل
اجمال اگر عظمای عجم متعاقب بیارگاه بشیرویه آمده سخن اولی را که در باب
قتل برویز گفته بودند اعاده کردند و شتراده سامانی بقتل پدر فرما
داده هر کس را که میبخت که مباحثه آن امر شود امتناع می نمود عاقبت همه مرز

بن مروانشاه که بدرخش بیخ ظلم خسر و کشته بود اشارت کرد که بعضی
 مردانشاه بر وزیر افضل رساند و بپسر مروانشاه مجلس خسروستان افتد
 بادشاه باو گفت که من بدتر از بی جنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد
 حرا فراده باشد انگاه بپسر مروانشاه کارشاه را تمام ساخته صورت عا
 در امور ضعیف و پیر کرد اینده شاهزاده روی و روی خود را کنده و خرج و
 کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود
 و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد که هر چه هر مردانشاه را از تن جدا
 کردند و گفت هر که کشته شده بدر انگاه حرا فراده بود و شیر و پیر در استمال
 رعایا که کوشیده معانی معدت و انصاف را استحکام داد اما پیر و انیت اقل
 باز زده برادر خود را که همه ایشان بادشاه فرنگ بودند بسی شیر و ز
 وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع
 یافته خلق نامحده و از ایرانیان بسر عدم رفتند منقولست که در روز دوم
 از قتل ادلا و کسری پوران دخت و آذر می دخت خواهران شیر و پیر با او
 گفتند که حرص ملک ترا برادران داشت که بدو برادران زکشتی و لا محاله افتد
 بتار که تعدس اشقام توان ایشان باز خواهد و شیر و پیر این سخن شنیدند
 بگریست و تاج بزمین زده ملول و محزون گشت در جنبای مملکت بروی
 استیلا یافته در ششم ماه از حکومت خویش به بدر و برادران ملحق شد
 ذکر سلطنت و شیرین میرد و در وقت سالکی بر تخت بجای بد نشین
 و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاص داشت به تنظیم امور ملک مشغول

و در خلال این احوال شهریار از امر اعظم که ضبط سرحد روم با و مفوض بود
و از قرآن بگزید شوکت و جنت امتیاز داشت این جز را شنیده
در خشم شد که لی مشورت او چرا در شیر را با دشاه ساخته اند لاجرم
باشکری گران بعد این آمد و از شیر را از میان برداشته جمعی کثیر
از مفتیان بیبانه آنکه در قتل خسرو سعی نموده اند از پای درآورد
و چون از نسل خسرو پسری ظاهر شود و خود بر تخت جهان بنانی نشست زمان
حکومت او شیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته است
و این ایثار کامل التواریخ آورده که و کان ملکه سینه و سنه اشتهر العلم
عند الله تعالی ذکر سلطنت شهریار او را فرخان و شهر برادرش
و در پست انعام انوی بگزارد تغییر کرده است و باطله شهریار چون مستقل
گشت سپاه ایران ازین صورت که پیش وی که خدمت بسته دوی بر زمین
نمزد شک داشتند و سه برادر از شکریان اصطلح بر قتل او اتفاق نموده
و چنین سواری به نیره از پشت دین بر روی زمینش انداختند مدت
سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود اما ابو حلیفه وینوری
گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم را پسند آمد که
شخصی از دوستان سلطنت بنامش برایشان حکومت کند لاجرم بدوی
حجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیرین گسری بر زمین را که از گروه
خواهر بهرام جوین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال
که جوان شیرفوت شد امر سلطنت بهوران وخت مفوض گشت ذکر سلطنت

۴۵
۱۰۳
پوران دخت بنت خیر و ختری عاقله بود تمهید بساط معدلت و نصفت
نمود و جبرئیل و پلما را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهر بارافرا
داد و خشیته الصلیب را که در زمان خسرو اندروم آورد و بودند نصیر
منت نماده بدان مرز بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهر بارافرا
که در آن ولایت باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشیته الصلیب
شک کرد و ممنون گشت و در مقام محبت آمد و پوران دخت جمعی را که در خون
برادرانش سعی پیوسته بودند بفتح انتقام بگذراند و بعد از یکسال حصار
که محکومت کرد به عالم آخرت رفت و در گزیده مذکور است که پوران دخت
با ویت ذکر سلطنت خشنده بعضی گفته اند که اینی اعظام
بردی بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و خشنده لقب
سری بسیار بزرگ داشت و چون تاج بر سرش نهادند گفت که این
تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف تعالی گرفتند و گفتند که بدست
بادشاهی او اندک خواهد بود این ایشر گوید که کان ملکه اقل من شمشیر و قله
الهند لانهم انکروا سیرته و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ
بر زبان او جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار
بادشاهی نیست و لفظ تنگ در بدایت حال ادوی صادر شد لاجرم تاج
شاهی را از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از خشنده خسرو بن قباد بن
نوشیروان بادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین می نماید

بعد از آنکه کتب تاریخ بعد از ذکر گذشته از رمی دخت مذکور است ذکر
سلطنت از رمی دخت بنت کاز عقلا و زنان و جمیل ترین نسوان بود
برای خویش استبداد نمود و زارت خود به عکس ننهاد و در ایام دولت
او فرخ هرگز که امارت خراسان از زمان خسرو تا آن عهد موقوف
نمود بود پس خود رستم را بجلالت لقب کرده بدین رفت و هر چه
ملکه مفتون گشته موسیقی را بخواستکاری نزد او فرستاد از رمی
دخت پیغام داد که باد شما را ترغیب باشد شوهر کردن و اگر سبید
دعوی محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا اورا بکام
دل رسانیم که مایه طلب اوینم و امیر حرمسرا گفت که هرگاه که فرخ هرگز
بگو شک آید ما بجز کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ هرگز مجامع
رفته نوره بکام برد تا اندام بلباس شد و مقداری با قوتی که انواع
با بهیة بدان انضمام یافته بود تناول کرد و با فرخ و سرور تمام در شب
مقرر بوعده گاه مشتافت و امیر حرمسرا از آمدن آن خون گرفته ملکه
را آگاهی داد و از رمی دخت فرمود تا صراحت شہوت پرست و ابر گرفته
تنش را بر در قصر انداختند و صبح چون امر ادا اعیان سبا و جمع
جمع آمده این صورت مشاهده ایشان گشت در حیرت افتاد و از امری
رسیدند که موجب این سیاست چه بود و جواب داد که تا منرا دار
کشتن نکشت ملکه بقتل او فرمان نداد و انگاه مجموع را معلوم شد که هرگز
امیر خراسان کدام بوده و رستم که از قتل بدر حکومت خراسان منتقل

داشت از استماع این خبر گشته لشکر بمیدان کشید و برادر می دخت
استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت ذکر سلطنت
کسری بن حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قتیبه از رمی حجت
عجیبم شخص شخصی می نمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در
ایران از شخص است کسری نام از فرزندان اردشیر بن بابک و آن عیار
را آورده بر تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی
نوبید گشته ای که پیش گشته ذکر سلطنت فرخ زاد بن حسین و بعد از
قتل کسری بن حسین به تغش احوال شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند
یکی از نواد پرویز که توهم شیر و به بلای وطن اختیار کرده بود اکنون در
نصیب است و این معنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را امید این
آورند و بیادشای نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست مطابق را
بعد داد و نوید داد و مردم امیدوار شد مطمئن خاطر گشتند و بعد از یک
که از سلطنتش بگذشت یکی از غلامان زهر جان کرای در شراب تعقیه
کرده بدو داد تا سبب آن در گذشت ذکر سلطنت پرویز و چون به شهریار
وران و آن که خسرو پرویز پسران خود را در سر ای باز داشته باشد
استماع احکام بخوبی ایشانرا از اخلاق و زنان منع میکرد چنانکه شهر از آن
سبب ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاده از آن
شعوت قظم نمود و او یکی از نبات اشرف را که بواسطه جریمه و تبارک
عجایمان داده بوده در لباس ذکور بهانه رجاست کردن پیش شهریار

روان کرده بود و شهید یار با وی مباشرت کرده آن عورت بریزد و جرد
حاکم گشت و بعد از آن وضع حمل آن کودک در حرم بادشاه نشو و نما یافت
تا پنج ساله شد و پس از انقضای این مدت چشم بریزد و بروی افتاده برسد
که این چه کس است گفتند که پسر شهید یار است و چون بهمان گفته بودند که
آخرین پادشاهی از بنی ساسان که ملک از دستش بگریختن پیکان گمان شود
به تن خویش عیب داشته باشد چسب و فرود تازد و جرد را برهنه کرده
و آن عیب را بریزد انوی او دیده خواست که سیاست کند اما شش
پانچ آمده چسب و گشت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من
نیفتد و شش را در بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از باس و
خبر و این گشت و چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب شدند و
زادشهرستان عدم رفت اعیان ملک بریزد و جرد را از اصل طوطی
بعد این آوردند و بانگ کده اش برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و
زمان سلطت بریزد و جرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد
و آخر الامر مسلمانان روی توجیه بعد این نهاده بریزد و جرد از نایب تیغ سعد
و قاصد بجایت عراق عجم مشتافت و در آنجا بخراسان رفته و در گشته
و اعلام گفتگو ساز گشته و بیات اسلام انتفاع یافت و تمامی حال
جرد در آشنای قضایای خلفاء و پادشاهان رضوان الله علیهم اجمعین
در دفتر دوم ازین کتاب سمعت گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله
و حده العزیز برضایه در باب بصایر مختفی و مستتر نماند که سبب گویا

دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه
 عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عطای فارس مفاهات
 رفت و بعد از قبل و قال بسیار با استصواب بهرام مهم بران قرار یافت
 که تاج شاهی را میان دو شیر که سینه نمند و هر کدام از گسری و بهرام که آن را
 از بین السعین ربانید منصب سلطنت مفوض باد و باشد و بطعام سبب
 دو شیر زیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با گسری گفت که قدم
 پیش باید نهاد و تاج ما برو داشت گسری اندیشید که
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و در حجت کلاه و گلشن است اما بیک سر نمی آید
 و با بهرام گفت که و ایند معتم طالب افسر و تحت نوی تخت تر این کار باید
 باید نمود و شیر یار شیر دل بهرام مولت متوجه تاج شده شیری قاصد داشت
 و شاه شیر شکار بران سب سوار شده بسنگی که در دست داشت برش
 زد و گرفت و شیری دیگر بجانب او آمده بهرام کوشید این شیر را بگرفت
 و سر هر دو را بر یکدیگر می گفت تا مغز از دماغ و گوشش شیران بیرون
 آید از صدمت شاه دیران روی بر پیشه نهادند اختا انگاه تاج را
 برگرفت و بر تارک نهاد و بزبان روزگار ادا نمود و در جلال شین
 بیرون کرده ملک از کام ننگان بر آورده کام و چون این امر غریب
 از بهرام کور صدور یافت کرون کشان عرب و عجم آفرینا کرده و تحبها
 نموده سر بر خط فرمان او نهادند اول کسی که بدوی سلطنت سلام
 کرد گسری بود و در سلطنت بهرام کور در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه

بصید کور شغفی تمام داشت او را ببرد کم کور خواندند اما ابن الاثیر
گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت کوری
بود انداخت و تیر از هر دو کد شسته تانگت تیر در زمین جای گرفت
و بواسطه این ببرام کور استمار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ
موافق قول ابن الاثیرست و بالجله چون اخطیبه سلطنت پردی قرار یافت
بشفاعت مندرین نعمان از سر جرم ایرانیان که جرأت نموده کمر
را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت و سپاه و رعیت را استقامت
نموده بمبانی قصر معدت را آتاکید داد و قریب بده هزار تومان که بر عیال
باقی بود بایشان بخشید و بکینه اهل فضل و دانش و طایف و مرسومات
مقرر داشت و بقصر که در ایام بدرش روی بویبرانی نهاده بود معمور
گردانند و مندرین نعمان را بخواهف خردانند و مراحم بادشاهانه اختصاص
داده است اگر دشمنان در خفت انصراف اندانی فرمود و بیشتر نعمان را
از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از عرب
که در سن کودکی ملازمت او می نمودند بقیه نادرعی نگذاشت و دست
واحسان برکنشاده و دلهای دور و نزدیک را در قید و لاد محبت خویش
آورد و در جهت ظلم را از پنج برکنده سال عمل نشانند و سرحد را با بزم
همشمار سپرده خود بعیش و طرب اشتغال نمود آورده اند که روزی از
کثرت بدل او بتنگ آمده عرضه دفع کرد و مضمون آنکه گرای اعلی
را نموده می آید که قاعده قصر ملک و دولت خزان است و خزان بآن

از حال تنگی کرد و اساس حشمت و ای ماند ولی رونق کرد و بهرام بر ظهور
رقعه نوشت که اگر دلبار از او کان را با نعام و احسان صید کنی منم
چیز صید تو اینم کرد ازین جواب مسکت دیگر بحاکم را مجال استعراض نمائند
منقول است که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
از دکانی میکردند چنانچه تا جانش سلطانی بکار و کسب اشتغال نمی نمودند
و باقی اوقات بعبادت و صحبت بزمی بودند آورده اند که روزی بهرام را
بر مجلس اهل شرب گذراناده دید که لی مطرب بطرب مشغول اند ازین معنی
تعجب نموده پرسید که چونست که خوشش آواری و صاحب بازی در میان
شما نیست جواب دادند که امروز مبلغ صد درم باطراف و جوار این سیاده
مطلوبی یافتیم و ششصد بار ازین سخن متاثر گشته قاصدان بولایت بند
فرستاده تا دوازده هزار کوبیند و قاص را آورده اند و آن طبقه را که بملکت
منتهی فرموده عجم با ایشان اختلاط دارند و اج نمودند و کوبیند که خیانت از
نسل ایشانند و لهذا حتی که اصول نداشته باشد که توان یافت و چون
عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و او از این اعراض
او از تنظیم امور مملکت در عالم اتقار یافت بیکانکانه اوقات طاعه
در حرکت آمد و طاقان حد چین باد و لیست و نجاه هزار مرد و چون عبور
نموده در بلاد ایران قتل و غارت بینا و بناد و بعضی گفته اند که خاقان
در مرو لشکر اقامت انداخت و برخی کوبیند که لی نحاشی مسافت تمام
تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه ناایلم

غشاک و مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر استیحاء لشکر و دفع خصم مکر
تحریر و ترغیب نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان چنین قدر
گفت که خدای تبارک و تعالی و تقدس کریم و رحیم است و از لطف
و رحمت او امید دارم که مرا بدست دشمن سپارد و اعیان خیرت
از مجلس او بیرون آید با من گفتند که او را عقل نمانده است و باز موت
دشمن ترسیده است و در خلال این احوال بهرام با محنت نفر از انبای ملوک
و عطای عجم و سده کس از مبارزان که در دمان شیر و کام نهنک قدم می
و بایوز و باز بهر هم شکار از در ملک خویش بیرون آمده و برادر خود را
را قایل مقام گذاشته روی با ذریا بجان نهاد و خالق را جرم شکوه
از بیم خاقان راه گیرش گرفت و جرم مقصد یان امور و سلطان مصال
جمهور اتفاق نمودند که رسولی حرب زبان نزد خاقان فرستند و بالترام
باج و خراج خود را از تلام امواج بحر غضب او بیاصل نجات رسانند
این اخبار را استیحاء نموده بدانجا که رسید بود امین و مطمئن بنشینت
از آذر با بجان بارینه رفته و دلیلی گرفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال
رجال که قبضه بیل و مان و شیر زیان را العجب که کان می انگاشتند از
طرف غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون به قصد قریب گشت
بابرسان جزر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب
تعمید کرده چنانچه آوازهای و نوش از منزل شاه بمنازل ماه اتصال دارد
و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن گفته

سه شنبی چون سید روی شسته یقیر نه بهرام بداند که کوان نه تیر
 سواران خود را بجزار قسم منقسم گردانیده بر سر خاقان مانند بلای ناگهان
 فرود آمد و ترکان از یقیر نای و صدای کوسل پنداشتند که اسیر افیل
 صورت قامت دید و بهرام بنفس خویش مبارکاه خاقان در آمده سر بر کمر
 او را که از حکم گردون می چید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب نهیمیت
 تا کنار همچون رفت و در تاریخ ابو حنیفه وینوری مقرر است که چون قتل
 و غارت لشکر خاقان در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر بهرام
 رسید مفت هزار کس از دلیران روز بهیجا برگزید و فرمود که بر شتران
 سوار شده اسبان را کوتل کنید و فراتان داد که هر یک از ایشان بازی
 و گلی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش گذاشت
 و جانب آذر باجان روان شد و خلق را محقق گشت که از خاقان میگرد
 و بعد از غیبت و سرور آن عجم اتفاق نمودند که اموان سیار و هدایا
 بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند و بادشاه ترکستان این اخبار را
 استماع نموده تجار بندر و غرور بدماغ او را یافت و در نواحی مرو آرام
 گرفت تا تحف و بیلاکات بدو ببرد و بهرام فرمود باصفت هزار
 کاو را گشتند و پوستها را آرمبار ابا زکریه باصفت هزار کبک را
 طبرستان و جرجان و نسا را بشما قطع کرده قریب برور لشکرگاه خاقان
 رسیدند و پوستها و کاوان را بر ساخته بمیات اصلی بردند و بعد از آن
 که گشتند تا خشک شد و سنگ دینار در آن انداخته بر کردن اسبان

بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شب تار رانند و در آن لیل مظلم
آوازها و میب بگوشش ترکان رسیده اند انستند که سبب آن چیست
و چون خیل بهرم بمسکیر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترک از صغوبت
آوازهای جان کدازده انزام پیش گرفتند و بهرام سباه منهدم
را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورد
و اندالام و من قبل و من بعد گویند که بهرام در عقب لشکر شکست چگون
رفت و اینجا توقف نموده یکی از سرانگان را ببلاد ماورالنهر فرستاد
تا آنخده و در ادر حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک دیار شرقی را تسلیم و سایل
منو اصل گردانیده طریق صلح و صفای ملوک داشته و بهرام در آن نواحی
سناری ساخت که حدی باشد میان هر دو مملکت تا نشکر جان بین از
تجاوز نمایند و چون مهم بر مصالح قرار یافت بهرام سالها غایب
بود از ملک معاودت نموده بعد از چند کاهن برسم تفرج روی بهر توجه گاه
هندوستان نهاد و ذکر رفتن بهرام بدیار هند باب تواریخ رفتن بهرام
را بولایت هند و کیفیت معاش او را در آن دیار و چگونه بازگشتن
او را بطریق مختلف روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبرانی
مرویسیت عاید بدین میشود که چون بهرام کور بفتح و ظفر ولایت خویش
بازگشت بقای مال را که در دمار عاید داشت بدیشان بخشید و تمام
حل عقد امور مملکت را در قبضه اختیار مهندس کسی که از عقلا و دانا
و از اهلاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناکاه هوس مطالعه احوال

و اوضاع سلاطین هند تفرج عجایب و غرائب آن دیار در باطن او
 ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مرنزسی را قلم مقام خود گذارسته
 و پوشیده و پنهان عثمان غنیمت بجانب هندوستان معطوف و آن
 بدرالملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار
 بصد و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از جایک سواری و تیراندازی او
 تعجب کردند و منشیان بعضی ملک هند رسانیدند که سواری از عجایب آمده
 است نیکو روی و تمام قدم و روانه و فرزانه که دیده کرد و در ولیری
 و بسلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم ماور کیتی بر جبهه فرزند می مانند
 او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آواده در شمشاد فساد که بلی
 بجایت عظیم بیکل و قوی جسته هر روز از فلان شمشه بیرون آمده بر سر
 فلان راه می آید و هر که در دم آن جانور ممیبه می افتد هلاک میشود و چون
 این خبر بملک رسید و پسران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد کردند
 و هیچ فایده بران مرتب نکشت و خلقی هلاک شده اند شد مردم از آن
 راه منقطع گشت و ازین واقعه عرق حیت بهرام در حرکت آمده عثمان
 باره نامون نورد را بخار به فیل معطوف ساخت و ملک ازین حدیث
 اکامی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ بیل
 و مان و شیر زیان او را اکامی یافته دهد و آن شخص در پیشه رفتن به
 بالای درختی برآمد و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه بیل شده بانگ
 بر وی زد و بیل آننگ بهرام کرده شمشاد بیل تن شیر افکن تیری در

نهاد و جهان بر پیشانی پلند که تا سوفار ناید یکشت و بهرام از اسب
آید بهر دو دست خنجر و فیل را گرفت پیش خود کشید چنانچه برانورد آید
و بزخم شمشیر سر فیل از بدن جدا کرده بر کردن خود نهاد و از پشت پیرون آید
بر ره گذار غلابی افکند و مبارزان کشور آن سر زمین سدازد و دلاوری بهرام
تجربا کردند و ز مردانگی او حسابها بر گرفتند و کمالت در ملک صورت واقعه
و ابیوض رسانیده ملک باخضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت رسید
که توبه کسی جواب داد که من یکی از اولاد متغیان دیار فارسیم و بدی گزشت
بهرام کور کرد و الی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنابر عذر و سبب
اصل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشا
شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن دور
گذرانم و ملک هندوستان را الطاف کفار و حسن مقال بهرام بسندید
انعامه و ادرا بصنوف اکرام و احسان محفوظ و بهر ور کرد آید و در سلک
زمره ندیمان خاص اختصاصش داد و آثار جلالت بهرام روز بروز
بر ملک و اعیان دولت او ظاهر تر و لایح تر میگشت و یومایفوما مشغول
و منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه بیشتر از پیشتر می شد و در خلال این
احوال ضعیف قوی و دشمنی زبردست بقصد این بادشاه مکرست و ملک
که بذلت تن در داده خراج قبول کند تا به بدل اموال از قبکال مرگمان یابد
اما بهرام از قبول این مقال سر باز زد و ملک را بر محاربه تحلیض نمود و ملک
بیز بهرم مقال از شهر بیرون رفت و چون تعارب عسکرین در دست داد

۱۰۸
و منم بتسویه صفوف انجا مید بدم بمیدان آمده دلیران کشورمند او میت
کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بجاو جمع روی بکارزار او
انگاه بمحاربه شتافته به تیری که بیداختی مبارزه میکنند و بهر ششیری که
حواله نمودی تن ناموری را بدوینم کردی و چون خصمان قوت بازوی او را
دیدند راه اندام پیش گرفتند و ملک مند مظفر و منصور بمقرع خوش
مراجعت نمود و بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نکرشید و خرنود را
بمال فراوان بدو داد و خواست که او را ولی عهد و قائم مقام خود سازد
و بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای آن میکوشید
گروهی گفت که بهرام کور منم و ملک بهم خوف بخود راه داده گفت که مرا هم می
بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر ظاهر
تو مسامحت نماید بعضی از ششدها که نزدیک مملکت منست و در تصرف
من باز گذار و منم تو بران ممالک بطیفه باش و بجهت اسم و رسم من
خزاجی بدیوان اعلی بفرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده ششدها را هم
بادختر بادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران
مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند و زیر خویش منم منسی را با حاصل
سوار فرستاد تا به قسطنطنیه رفته و حاکم آن درز و بوم در مقام اطاعت
و مال گذاری در آمده ایشان باز گشتند و چون از منم روم خاطر بهرام و اعت
یافت بنفس خویش روی بجانبین نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت
بسیار کرده بمستقر عثمان غنیمت معطوف گردانید آورده اند که در آخر

ایام حیات خویش روزی در آشنای شکار بجایه هلاک و ضحاک بود را فدا ده
نابید باشد و مادرش بدان موضع آمده رخت آقامت انداخت
و ما وجود آنکه جنان کل انسان جاه فرموده کشیدن که اگر کلوخی در آن
می انداخت بر پشت کا و مای می رسید از بهرام کوزشانی یافت که
کنند جید بهرامی بپنجن جام جم بستان که پیودم من این صحرا بهرام
و نه کورش و مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور است
و سه سال بود که سلطنت یزدجرد و چون یزدجرد بن بهرام برکت مهر
ترسی را که در ایام دولت پدرش از وزیر استعفا نموده در
عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعد از او داد معجزات
و ملوک افاق بدستور زمان بهرام سال سال مالی بخرازم او میرسانید
و یزدجرد در بساط معدلات اقتدا بآباده اجداد و کیوهرت و پند
کرد و چون سالی چند از سلطنت او بگذشت با و شاه روم خراج محمود
از و باز گرفت و شاه ایران مهر ترسی را با جمعی کثیر از و ایران بدین
صوب فرستاد و چون حاکم روم را اجرات و عیالات ایشان معلوم شد
با و ای مقدر استر خدای وزیر با و شاه نعمت کشور نموده مهر ترسی نفعی
باز گشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهر فیروز نام داشت و کمتر
مهر شاه بنابر آنکه با فزند کمتر نظری داشت فیروز را بکلومت دیار
نیز روز نامزد کرد و مهر مرز ادلی عهد گردانید که گفت
اگر چند فیروز یا فر و بال ز مهر مرز و نیست چندین بسال به مهر مرز می نام

خردمندی و شرم و بابتگی و چون هزده سال از سلطنت یزدجرد گذشت
 او نیز بر اسی که بدش رفته بود روان گشت و شاهی که با سیت
 و بی شکر و شور بود شش یزدجرد از بس بهر کم بود و جایش
 فراز قبه کیوان و مشتری قدرش و رای طارم بهر کم و مور بود بکدا
 این جهان و بشد که در جهان بجان بجان جو مار آمد و کوسان جو مور بود عال
 فی مفاتیح العلوم و لقبه سیاه دوست ای محب الجیش سلطنت هرگز
 بعد از فوت یزدجرد هرگز ضبط و ربط امور عالمیان برداخت اما لم
 و بدخلق بود و چون فیروز این نشیند از برای استمداد بیداد میاطله
 رفت و استغاثه نمود که بدر و حق من ظلم کرده برادر خود ترا ولی
 بد ساخته مرا از مملکت محروم کرد ایند و ملک میاطله بعد از آنکه فیروز
 را بر صدق این فتنه سوگند داد و هزار کس را بحد و نافرمانی و مشروط
 با آنکه ترند را بتصرف نواب او کند او و فیروز از لشکر کشیده بر هرگز عاقبت
 آمد و بر وایت اصم از سر حریفه بیدار در گذشت و اهل میاطله را با نعام
 و احسان موفور مخصوص داشته باز کرد ایند و از تقیر حافظه ابر و چنین
 معلوم میشود که هرگز با عدل و داد و بسندیده سیرت و نیکو ناس بود و بخیر
 میفرمایند که هرگز و یزدجرد خداوند داد بود و بایکزه ذات سیرت
 و نیکو ناس بود با بهت و شجاعت و سهم سینه بار با علم و عدل و بخت
 کتباد بود آدازه همچو رعد در افکند و برگدشت کوی بکوه و دشت
 مکر ابر و داد بود قال فی مفاتیح العلوم و لقبه فیروزانه ای الحکم و بقول

تاریخ جعفری مدت بادشاهی هرز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب
بیخ بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز این ایشر گوید که فیروز بعد از
قتل برادر خود هرز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست
و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد و گویند که بعد از انقضای یکسال
از حکومت او مدت هفت سال بادران از اسمان باز ایستاد و آب انهار
تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلاء و علل استعلا یافت و شدت جمع استیلا
بزیارت و اهل ریافت در روز و شب بیدین و صحرای خود کرده و قراعت
کردند و از غم نان کار بجان و از موسس گوشت کار با سحران رسید
محمد بن جریر طبری گوید که در حجاج و دودله مطلقاً غمناک و آک جسمنا و
بر زمین فرو رفت و وحوش و طيور جلّه ملاک شدند و هیچگونه گیاهی نرسید
این ایشر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج برای بخشیدن مسرعان
با طواف ممالک دستاورد مردم را اعلام دادند که شاه مغرماید که باید که
تو اگر آن در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایی
و اگر کسی در شهری مافریه از رحمت جمع هلاک شود اهل آن موضع بیست
بادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات مکی بغیر از یک شخص که در
اردشیر مرده ازلی نوانی طالب تمی کرد و هیچکس آنقی نرسید و چون
نیاز و احتیاج عباد با علی در ارتقا یافت فیروز در مالی مملکت روی
بادشاه بی نیاز آوردند و بسوزول و آب چشم التهاب نایره و جمع را
تسکینی طلبند تا و ابالی منت ابواب رحمت مفتوح گردانیده غلایان

۱۱۰
 و محنت براحت مبتدا کشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول بارفت
 و آب قنوت و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در کوشش
 یافت غیب جهت شملت اعدای مملکت مضمون این مقال را القاء کردند
 و چنین آتش برست باد بچارا بکو خاک بر سر کن که آب زفته باز آمد بکو
 و چون امالی ایران از بلیه جهان خلاص شدند فیروز بقصد تسخر بلاد
 بهایاطه بنا بر نظم مظلومان که از جور ملک آن دیار بردگاه او محج کشته بودند
 لشکر جمعی آورده از نقضا عهد نیندیشید و هر چند اعیان حضرت و مدبران
 مملکت او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت و شکست
 جهان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفضل این محل را که چون حضرت فیروز
 را خوشنودز ملک بهایاطه استماع نمود بغایت متوجع و خیز و بریشان خاطر
 کشت و یکی از سرانگان آثار حزن و اندوه در ناحیه او مشا هده کرده بود
 داشت که طریق در دفع شهر فیروز است که دست و پای حرا بریده بر سر فلان
 راه که فیروز از آن مر عبور خواهد کرد افکند تا من بغایت الهی هم او را
 کفایت کنم اما ملک باید که ببادش این خدمت در باره باز ماندگان
 من شفقت و رحمت دریغ نغز نمایند و خوشنودز ملتس سرانک را بمذول
 داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که
 سرانک را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست
 بریده فیروز با حضار آن مکار مثال داده از حقیقت حال استفسار
 نمود سرانک جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنودز بودم و بنابر آنکه

اور انصیحت کردم که بر رغبت ستم مکن و بلکه عجم در مقام معارضه میباش
که طاقت مقاومت او نداری چنان عفو بجم معاقب گردانند و در پایابان
انداخت تا طبعه سباع کردم فیروز بروی ترحم کرده بجو اطف ضرر و اند
و عدا و او دش و سرنگ در اسم محمد بجای آورده گفت که خوشنواز با کثر
در مقام قتال وجدال آمده و طریق عقل آنت که ازین راه سامان که بقای
تزدیک است بجز بر سر او تا ختن کنی و من دلیل باشم و فیروز گفت که
فریفته گشته آنک راه پایابان کرد و عقدا هر چند مضمون علیکم بالجاه و ان
طالت را بروی خواندند ماضی ساد و دران پایابان بی پایان معظم سپاه
از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدوی چند هزار جند و جند جان ازین
مملکت بیرون برده مملکت خوشنواز افتاد و شاهی اسم ابی باشارت جمعی از
خواص که از جنگ تا او را امان یافته بودند رسولی نزد ملک میاطله فرستاد
امان طلبید و خوشنواز بپیغام فرستاد که تا که صنوف احسان و مکرمت
نبت بتو بجای آوردم و ترا کنج و سپاه بملک موروث رسانیدم تو برابر
آن همه خدمت بشکایت جمعی را اول او باش بقصد استیصال من لشکر
کشیدی و از روز کار دیدی آنچه دیدی و اکنون اگر باز عهد و پیمان با میان
موکد کردی که بعد ازین محاربه مرا بغیر خویش مبادثر نشوی و لشکر نیز بر من
من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سر سلطنت بگذارم
و فیروز طوعا و کرها درین باب سوگند ان بر زبان راند و خوشنواز صنوف
الطاف در باره او از انی داشته رخصت داد که بملکت خویش باز گشته

و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود می پیچید و شب و روز در فکر
 می بود که چه چاره سازد تا خضم غالب مغلوب گردد و لشکر کشیدن فرمود
 بجای خوشنود روزی که از کارزار چون فیروز باغز و شیطان بر نقص جهان
 نعمت خوشنود بازدم گشت سوخت نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندانش
 منوچهر طلب داشت و ملک خود را باد و پیر بلاش و قباد و بابویر
 و بر غم بلاد بیاطله یکمیت گشت و هر چند میدان و نیک خوانان از شایست
 کفوان نعمت و نقص عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که من کوش
 استماع ندارم لما یقول و با لشکر بر خاشخ جوی باستیصال خوشنود روی
 نهاد و ملک بیاطله نیز باستماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خدائی
 عرض عین ترتیب داد و آنرا بجو بیای ضعیف پوشیده مستعد میدان و قتال
 شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنود از عهد نام و سابق را بر سر
 نیزه کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از وفاتت غدر بردی خواند اما
 هیچ نفعی بران ترتیب نکشت و بعد از لحظه که مبارزان طرین است میدان
 تاختند ملک بیاطله روی گردان شده از سامی که در میان خندق گداخته
 بود بگذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده پیکار در محال هلاک
 افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنود بازشته
 دست بقفل و غارت برآورد و مال بسیار بختک او آورده دختر فیروز را که
 از عقدا می نمود کار بود اسیر کرد زنی با دشنامی عاقل که بر سرانرا از لشکر
 معاف داشته دختر را بختک برد و چون این صبر واقع عظمی و دایم کبری

بسبح سوخر که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم
آورده روی بیلا و هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنوز و سوخر
مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنوز اسیران ایران و اموال فراوان
که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخر اوستکام بولایت عجم نهاد
نموده بدانش بن فیروز را بسلطنت نشاند و برادرش قباد که کجیته
بنا به پادشاه ترکستان بر مدت سلطنت فیروز بقولی پست پیش
سال و بر دایمی پست و یکسال بود قبش مردانه است که سلطنت بکشد
چون عدوس ملک را در اعتناق آورد و عدل داد کرد و در باره سوخر
احسان بسیار نمود شهر سا با بد این را و بنیاد نهاد و هر کس که از وطن
خود جدا شدی بدانش حاکم آن مواضع را عقوبت فرمودی و با او کفایتی
که سبب ظلم تو بود که آن مجار و مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبد سلطنت
بدانش قباد زند این کجیته روی بباور الله نهاد و چون مجد و نیشابور
رسید باز در مدین سوخر که ملازم او بود از غلبه شهنش شکایت کرد و در
دختر خوهری متناسب اعضا اند نبات عظمی را انجامید کرده مادر و پدر آن
مخدره را راضی گردانیده که دختر خود را بشکاج که متعارف ایشان بود
دادند و شبانه زده بشی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهنش زد و در همان
شب آن دختر نیک اختر بانو شیردان حامله گشت و صبح قباد و دختر را
نعمتی جزیل داد و بنجانه مادر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و قطع
منازل و مر اصل نمود و بدرگاه خاقان رسید و چهار سال بماند و بعد از آن

شدت خاقان قباد را چشمتی کشف داده بایران فرستاد و چون بحد
 نیشابور رسید بدو خضر را طلبیده از حال منکوم استفسار نمود و آن
 شخص شاهره را ببولودی فرخته مقدم بشارت داد و قباد و نوشیروز
 را بشیر و آن طلبیده در مطالعه جمال او حیران بماند و در همان موضع خبر
 بدو رسید که برادرش بلاش تخته را برکت اختیار کرده است و از
 سرای قانی بیالم باقی رفته و قباد و قدم نوشیروز و انوار خود مبارک
 و انست به محذوم زاده و مادرش را بتجلی تمام با خود بدارین همراه
 ذکر سلطنت قباد بن سیر و چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت در باره
 سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی او را سوخرای گویند انواع محرمات و احسان
 بمذول داشته بدستور محمود فیصل قضایا با جمیع باو فرمود و بتدریج علم
 و اموات یکله و جزیره مشورت با سوخرا کردند و حاجت او را بر حاجت قباد
 مرجع داشتند و از بادشاه جزنای باقی نماند و از اینجا که غیرت سلطنت
 است این صورت قباد را نامستحق نموده ممت بر دفع تسلط او گماشت
 و شاپور سپید را که از سرداران صاحب دحور بود در غلوی طلب داشته
 اظهار ملایقی الغیر خود کرد و شاپور که شاهی دل جمع دارد که من فردا
 خاطر او را ازین دغدغه فارغ کرد انم و روز دیگر شاپور در حضور قباد
 با سوخرا در معنی منافست کرده کار با آنجا رسید که شاپور کمندی در کردن
 سوخرا افکنده از مجلس بیرون برو و بنزدانش فرستاد و بنیدر بای
 نهادند و در همان چند روز بزمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب

از او کرد و چون ده سال از مدت سلطت قباد گذشت شخصی از صحر
مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان آورد و تفصیل این حال
اکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبر کرده و در زیر آتشکده سردار به برتبه
داد و سوراخی متصل با آتش گذاشت و شخصی را در آنجا بندها ساخته قباد
گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میکند و یا شاه با آتشکده حاضر
گشته مزدک در حضور قباد و هر چه خواست با آتش گفت و شنید و قباد و آشفته
مزدک شده و ندانست و او را قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال مردم
خلایق را بر یکدیگر مباح کرده اند و جمع شدن را با محارم از مصیبات شود
ذبح حیوانات و اکل لحوم و وسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و کثرت مردم
باید که در خورون به نباتات و تخم مرغ و شیر و بیره و میثاق به ذلک ملت
نمایند و خود جام بشنین پوشیده و عبادت مشغول می بود و بدین واسطه
از ازل او با آتش و مفسدان متابعت او کردند و آتش بسیار گشت و کار
او هر تقویت شد و بدربار بلند از تعالی یافت و سفلگان زنان بزرگان
بتقویت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ
فرزندی را معلوم نبود و به مجلس را به ملک و مال خود اعتماد نماند و تقویت
که روزی مزدک از قباد مادرشیر و انرا طلب داشت و قباد و برین باب
همهستان شده نو شیر و ان تضرع و خشع بسیار نموده دست و پای مزدک را
پیوسیده تا از سر آن قفیه در گذشت و چون فساد آن مزدک در عالم
میشت و یافت اعیان و اکابر جم اتفاق نموده قباد را ضلع کردند و بیاد

برادرش را بجای او بنشانند و ذکر اخذ قید قبا و مخلص او از بند قبا
 بار دیگر بر مسند حکومت و بعد از آنکه عطای دیار فرس دست تصرف قبا
 از مملکت کوتاه ساختند و رانزدان فرس و نذو میان موزان
 کیفیت قید و الطلاق قبا و اختلافت و چون داعیه آنست که غنای و تحریک
 و فقر و هم شروع رود و فامه رشکین عمامه برآید بعضی از دوات
 اختصاص کرده باز مینماید که چون عجم قبا را بگرفتند خواستند فردک
 را بکشند و ناب کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اهل
 که اول قبا را بکشند بگناه فردک و فردکیان پروازند و قبا را خواهری
 بود که در میان زنان فرس بخوبی دنیای متمنا داشت و میان قبا
 و خواهر باستقواب فردک شده است اتصال و اقرباج دست داده بود و این
 جمیله خواست که بچلده و مکر قبا را از زندان خلاص کند و با جرم خود را بپارسته
 بدو مجلس برادر آمد و از زندان بان التماس نمود که رخصت دهد که میان
 او و قبا بجدید ملاقاتی روی نماید و مکر قبا و در جمال آن پرورش هر
 و مدبوش مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من ویرا انقیاد
 رسانم ملکه موکل را و عده داده رخصت حاصل کرد که مجلس فرآید و قبا را
 برپند و بعد از آنکه با قبا صحبتی مستوفی داشت از پیش برادر بیرون
 آمده با موکل گفت که میخواستم که وعده خویش و فاکم اما امشب عذر می
 متعارف نسوانست و امن گیر من شده اگر مهلت باشد او مباشرت
 به امر توقف و ابریم تازمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی بازماند

در آن زمان نیز متشکر و مستکرم بود و کل بدان راضی شده بلکه باز نزد
قباده رفت و بهنگام صبح قباده را در مغوش جای کرد و بر سر قدمکاری
نموده از زندان بیرون آمد و کل بر رسید که این چه خبر است خواهر قباده
گفت که برادر من مکرده میدارد که در جامه خوابی که زن عایض بر آن خفتند
باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بجانم برده دیگری عوض
فرستم و کل نصیحتی سخن ملک نمودم در کشید و قباده چون از حبس
خلاص شد مدتی تحقیق بود تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند نگاه
با محدودی از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار بیاطله نهاد و چون
دیواری کوید که درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید
خبر به از قریب آنجا بجا آمد و اتفاقاً که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر خود
را بخواست و سه روز آنجا بود در روز چهارم یکجانب مقصد شتافت و بعد از
قطع منازل بدیار بیاطله رسید چند سال آنجا کام ناکام توقف نمود تا
حاکم آن بلاد سی هزار کس محبوب او گردانیده بایران فرستادش و چون
قباده قریب بمیدان رسید سورشچی در میان ایرانیان پیدا شده با هم
گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست
که حال با یکدیگر هر دو هم از مطاوعت و متابعت قباده قرار داد و بیانات
اجتماعی در ملازمت برادر قباده که پادشاهش ساخته بودند روی معبر
شاه نهادند و بعد از اتفاق برادر ملاقات بپرایم خود اعتراف نمود پادشاه
کناه ایشان را به بخشید و از سر جرمیم برادر نیز در گذشته بپادشاه فرادان

خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اختیار
 و اقتدار زر مهر بن سوختار نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت
 بادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایات را مسخر و مضبوط
 ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده و قبی تنهاد و او باد
 عمارت دوست بود عمارات عالیله و شهرهای متعدد طرح افکند گویند که
 بروخ و کج و میان فاروقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت
 بجانب دوم رفته منظور باند گشت و چون جبل و سه سال از مبداء کارهای
 او منقضی گشت متقاضی اجل لحظه اما نشنید او بتبش نیک است و برادرش
 بلاش بر گرانمایه و برادر دیگرش جابا سبب نیکارین ملقب بودند و در سلطنت
 کسری بن قباد که مشهور بنوشیروان است صاحب ابناء و کنه اند که قباد را فرزندان بسیار
 بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقویر و مکارم
 اخلاق و محاسن ادب و فیصل معات و قطع خصومات و رعایت رعایا
 و شفقت بر بایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجایت او بمرتبه بود که پسران
 کار دیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین
 داشت در سر انجام اکثر معام بقول وی عمل مینمودند و آورده اند که روزی
 قباد بنوشیروان گفت که جمیع خصال مرغیه تو در جمیع است اما یک عیب
 داری و آن اینست که گمان بد در باره مردم بسیار میبری و من نمیگویم
 که مطلقا بگمان خود کار نکن لیکن اجمانا به بعضی خلق نیک گمان باش که گمان
 بد در غیر موضع بسیاری از علمای نیک را در توقف اندر زود نوشیروان

از گذشته تمهید معذرت کرده و صیت بدر قبول نمود و کوند که قادر و افر
ایام زندگانی خویش عهد نامه نوشت و بموید موبدان سپرد و در انجا تصریح
کرد که بعد از فوت او نوشیر و ان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را احاطه
که ناکذیر مخلوقات پیش آمد عهد نامه را عیان ملک بر خلف صدق او خوانند
نوشیر و ان از تعلد قلاوه ایالت کردن مجده سیر باز زد و گفت که نظام امور
مختل شده و مصالح جمهور عمل مانده و اختلاف در میان خلق بدیدشته و از اول
و سفلگان استیلا یافته اند و هر کسی که خواهد که درین عهد راستی حکومت کند
ملاطمت بشمار رساند و هر گاه که برین امر اقدام نمایم خلافت شما از من آرد و ده
شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خود را ریخته آید و استیصال
خانه شما روی نماید و این صورت مخالف مقتضی طبعت منست غلطی من
مبالغه کرده بپانز ایامیان موکد گردانیدند که سر از فرمان او نه چنیز و رضای
خود را با شارت او مقرون دارند و سر و مال او باز نمانند و نوشیر و ان
بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و تحت
این سخن گفت که حکومت بامبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه غیر حضرت
عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق و قوف و اطلاعی نمی باشد یعنی شخص
ما از اعمال شما خواهد بود و از سر در شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل
خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که فسادات بدان منطبق شده
پسین معدلت بصلاح باز آید قواعد فقر و فقر دولت ما استحکام یابد و آثار
بر صفات ایام باقی ماند جزای من عمل من که روزگار

خراب می کنند بارگاه کسری را بقدره آثار گفت که اول سیاستی که از
 از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کفایت
 آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند که نوشیروان در بدایت
 با مزدک ملائمت آغاز نموده در مجالس خلص با او التفات مینمود تا روزی یکی
 از متابعان وی دست ظالمی بکنکوه شخصی دراز کرد و آن چاره نظم بدار
 نوشیروان بر او بادشاه را و هر چند التماس نمود که مزدک آن مفید را
 گوید که دست ازان عورت باز دارد و مزدک بسخن بشاه التفات نکرد و نوشیروان
 در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بر تیغ کین ازان جدا کردند و یاران
 وی غوغا ایکنه فرمان جهان مطلع لغا یافت که شمشیر خور نیز در ایشان
 انگاه و در دین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند
 و برخی را عقیده آشت که کسری با مزدک بناد محبت و رزیدن کرده التماس
 نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فرما خور ایشان دعوت و خلوت
 مرتب گردانیده نوشیروان گفت باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه
 آیند تا بخواهم لطف حضور آنه مخطوطه بده منند گسردند و آن جماعت بر حسب
 فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوان سالاران ایشان را فوج فوج
 بباغی که در آنجا کوه ها کنده بودند با سم دعوت خوردن میبردند و سر بنگان
 طبقه طبقه را در آن کوه ها سرنگون کرده مامیان ایشان در خاک میگردانیدند
 و اخرا لام فوت به مزدکی رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب
 مهمانی کردند و در کامل التواریخ مسطور است که مندر بن ماله و الی

عرب بنا بر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود و قباد او را از حکومت عزل
فرمود و چون بادشاهی نوشیروان فروریخت مندر بخدمت او مبادرت
جست و روزی مندر محروم و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت که مرا
پیش از تقلید امر سلطنت دو چیز متعنی بود مزدک از آنها استغفار نموده
نوشیروان جواب داد که یکی آنکه مندر را بملکت عرب بگموت فرستم و دیگر
آنکه تخم زندیق از جهان براندازم مزدک گفت که من عالم را چون توانی
کشت و بادشاه در غضب رفته حکم کرده تا مزدک را بکشند و فرمود تا مامیان
و خاوره داران را زنده و در یکبشگاه حد نهر کس را از زندان نماند که بکشت
او بختند و درین روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ مدینه بود
است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعتانش فارغ گشت احوال
که مزدکیان بستم گرفته بودند بار باب آن رسانیدند و زمانه را بشوهر
داد که در حاطه ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد گذشت
نوشیروان بر سید که رعیت بکلی نیست شوند ماجریم بر جمعی از آن طایفه
ایضا کرده مالها از ایشان می ستانند و بچند اندان اصل میداد و اگر در
بودند و الا بوزنانش میرسانید و اگر در دست نمانده بودی بهمارتی
مواضع صرف می نمود که در ایام ظمور و تسلط مزدک خراب شده بود و
فرمود که هزار عمارت آلات و ادوات تراحت و کما و تخم دو دند تا زین
را معمر ساختند و جمعی که مهاجرت او طمان اختیار نمودند و بگویند فرمان
تا بوطنهای معاودت کردند و فرمود که عقیدت را هموار ساختند و در

و سر حد تا قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت امن طرف مردم جلدر آوردن
 موضع ساکن کردند و عاملان و مالکان بدستور زمان اردشیر یک معین
 ساخت و جبرئیل و بلهار اعمار بت کردند از احوال دعا و اشراف محض تفتیش
 واجب داشته هر کس را که غالی باحوال آورده یافته بود بتدارک آن برداشت
 قال فی القیمة و امر با عبادة کل من جسر قطع و قنطرة کسرت و قربة نربت الی
 احسن ما کانت علیه و مهمل سبل الناس و بنی فی الطرق الحصون و القصور
 ابو حنیفه دینوری آورده که کسری نوشیر و آن مملکت خود را انقسم بچهار قسم
 ساخته بر هر قسمی شخصی از معتقدان خود را که در غایت کرامت و شرف بودند
 و الی کرد ایند یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان
 و قم و جبل و آذربایجان و در مین و ثالث بلاد فارس و اهور و درابع
 عراق تا سر حد مملکت روم و بعد از انشطار امور ملک لشکری بطحایستان
 و زابلستان و کابلستان و حماستان کشیده بلاد و مباحل را مفتوح ساخت
 و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرد و بر سر جمعی که از در ملک خویش
 بیرون آمده بر شانش و فرخان و سمرقند و بخارا و کشف و کشف مستولی گشت
 و این جزو جمیع کسری رسید فرزندان خود هر فرز را با لشکری عظیم بدفع او نافرود
 و هر فرز متوجه خاقان شده چون نزدیک با رسید خاقان و لایا بی را که کسری
 بود که آتش با فعی ترکستان شتافت و معنوی این مقال مصدوقه و طالی او
 شد مامملکت بکرت و بکداشت و در خلال این احوال خالد بن عثمانی بجای
 ولایت مندر زمانی که مادر او را اما السهامی گفتند و بر ولایت حره از قبل

کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب مندر را بقتل آورد و اسپان
و مشران و سایر اموال او را بخت برد مندر صورت واقعه و عروض نای
مشکل کشای شهبازی کرد ایندو چون میان نوشیروان و قیصر روم
طریق صلح ملوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دست کشیدن
اصحاب مندر بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از کاشکان
قیصر بود بر نواحی شام و قیصر مکتوب نوشیروان التفاتی نمود و درین باب
اهمال و تغافل در زید و از استماع این جزئیات به غضب کسری التهاب یافت
لشکر حار فرستاد و بدو بمصر بلادی که در تحت تصرف کاشکان مصر
بود عازم گشت و تحت ولایت جزیره در آمده بر شهر وارد و مدینه زمان
استیلا یافت و همچنین قسری و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخت و چون
بانتظار که در آن ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع
آن شهر مطلوب و مقبول افتاد و فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشید
و فرمان داد تا استادان همان شکل و هیأتی را تفاوت و نقصان درین
شهری بنیاد نمایند و آن بلده برومیه استمرار یافته و بعد از اتمام کسری سال
داد که جلومدم انطاکیه برومیه رفتند و کوجا جان شایه بود که هر کس که
از دروازه در آمدن می تامل نجایه خویش رفت و تفاوت آن دو شهر همین
قدر بیش نبود که کاغذی بر در خانه که بر در شهر قدیمی نشست در حقی
داشت و در خانه شهر جدید آن درخت مفتوح بود و این صورت را به
موراست و چون بر تو این جزیره پیشگاه ضمیر قیصر یافت رسل و رسائل

متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معتدلت نموده طالب صلح شد
 نوشیروان تقیصر بهجام داد که وقتی که مصاطع مقرر میشود که در بلادی که از
 دست کماشنگان او انترای کردم طبع نکند و سایر ولایت روم و
 را که در تحت تصرف نواب وی است از من خرید و بهاسلم نماید و قیصر
 در استرنا نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدیه فراوان در ستاد
 و ملک شام و جزیره حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان و جزیره دیوان
 کسری آمد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح بران شد که هر سال قیصر از
 بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مال بخزانده عاخر فرستد و بپ
 استیلا لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول و فترت دوم پیاده انشاء الله
 تعالی ذکر مخالفت نوشیروان با کسری و بال حال را و این اخبار
 سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت جهان صاحب جمال که مص
 نقیر بجلک تصویر در صورت خانه کن فکان شبیه بیات او جده کشای کرده
 بود این دختر ملت عیسی داشت صلوات الله علی بنیاد و علییه
 دختر ترسای روحانی صفت در ره روح الله اش صد معرفت و مهر خند
 کسری با او گفت که دست از نعرانیت باز دارد و بکیش محوس مبت
 کرد و نافع نیاید و چون شیفته جمال المکمل و غنچه و دلال خاتون بود
 با او بمقتضی گردید که دینک ولی دین عمل نموده بعد از چندگاه ازین عود
 پسری ماه رخساری متولد شده بنوش ترا و موسوم گشت و سن نهاده
 چون بسن تمیز رسیده در کیش پدر و دین مادر تامل نمود آن یک را حرد

طبع سلیم و این یک را بقبول فیهن مستقیم یافت و شیوه آتش برستی را
ندوم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هر چند نوشیروان و اورا بکیش
خویش دعوت کرد پس از جاده قوم انحراف ننمود و مزاج کسری بر نوش
زاد متغیر شده و اورا در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت
شام شکر کشید و در آن دیار مریض شد مرفوع الطبع گشت نوش زاد این چرخ
استماع کرد و فرصت غنیمت شمرده روز زندان بیرون آمد و مردم متفوق و دوست
اد جمع آمدند و تخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح علیه السلام و ستانده
خزاین بدر آن تصرف نموده بر شکر بخش کرده بسی انجن کرد و بر بخش
سواران لشکر کش تیغ زن فرار آمدند شش تنی هزار عمیزه و در آن روز
سوار شش زاد بعد از اجتماع لشکر کماشکان نوشیروان را از ولایت عمار
و اهورز بدر کرده آواره مرگ بدر و در آن دیار انداخت و بجزیم تسخیر عراق
روان شد و نوشیروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی به روم بفرست
یکی از سواران و یارایران بود نوشت مضمون آنکه فرزندان ما نوش
جزوفات ماشینده پیش از محقق حرکتی کرده است و جمعی را که مجبور گردانیده
بودیم خلاص ساخته و طایفه آنکه از برای دفع طایفه از اشهر را که در پسند
مانده اند مکر بند و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده فونی و
شوکتی ندارند و اگر نوش زاد و در انقیاد طبقه در آنکه محسوس ساخته بودیم
بمجا بس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده
باشند به تیغ بپاوشد و در اول واد باشد را بکند و در تابعه جاگاه

روند و اگر در عداد اصرار نماید و سر به چنان مادر نیارد ارم بر زمین
 باید که در جنگ و تفرقه نامرعی نکند و اگر ای که خواری کند از و
 نشاید جدا کردن او را از خود یکی از جنبه‌ی بود کشته خوار
 جو با شاه گیتی کند کارزار تو از کشتن بدر آید باک
 که خون سر خویش ریزد بجاک سوی کیش فیض شتابد می
 ز دیهیم ماسر بتابد نمی و اگر جنای که در جنگ گرفتار کرد و یک
 موی بر تن او نیاز آید و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته
 بهمان سرای که محبوس بوده باز دارند و هر چه بدان محتاج شوند مهیا
 سازند و کسی از سپاه بسخن نا شناسیت و حدیثی نابالایت باطل گوشت
 مخاطب نکند و اگر بان کسی گوید بد کرد یار و زو بود و بد کرد
 همه دل نگران بر سر این مبادش زبان و مبادش دهن کز او بی خبر
 شد هم از پشت ماست دل ما برین راستی بر کواست و نام را مهر
 کرده بقاصدی سپرد تا بتجمل تمام بر ارم بر زمین رساند و سبب خون
 از ایران بر مضمون نامه شاه دلیران اطلاع یافته بالشکر کران بجانب
 نوشن زاد شتافت و شاهزاده نیز با سبای آراسته و شناس
 روی که یکی از نامداران معتبر بود و بهلوان لشکر روی بر ارم بر زمین نهاد
 و بعد از تلافی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمند
 نهش زاد بر میسر ارم بر زمین حمله آورد و غالب آیدند و خون فراوان
 ریختند و ارم بر زمین بقیه سپاه را بفرمود تا تیر باران کنند

هو چون مکر که بهاران کنند و در آن شبستانگاه تیری بر مقل نوش
زاد رسید و چون لشکر زاد اندر کرد و آگاه شدند از هم فرود بخت مهرس
بکوشه که بخت و رام بزدین که بیان و داری گمان بر بالین نشان داده و
حکم کرد تا دیگر هیچ کس را از کشد و غنیمت نیز نگیرد و از اسف عالم نصاری
برسد که نشان داده و مع و جیتی کرد و جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا
بگویند که مرا بر سر امحاب میوه کو کفن سازد
بریم میجا کنون مادرش کفن سازد و کور بوشد برش
میسی بشم اندرون هر که بود بماند آنچه بر ساد و زخ مانجو
و ابو حنیفه و یزوری گوید که نوش زاد در خجک اسیر و دستگیر شد و العلم
عند الملک العلم الخیره و چون نوشه روان ولایت عرب را بمنذرین مالک
داده بدین آمد سرهنگی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد
و ایشان تا سر اندیب رفتند و ملک دیار هند رسولی جرب زبان باهرا
و تحفی با بیان نمودن شیر و ان فرستاده طالب ملک گشت و بلادی را که
بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری که داشت و شمر
بعم ابلی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبیده و در بعضی از توابع
مستورست که سلطنت دیار ماورالنهر و خراسان و در بند خردان و بلاد
طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عمان
و جزیره و عمان و بحرین و یمن تا این و سرحد مغرب بر نوشه روان
قرار گرفته آبادانی همان مشغول شد و در معاهد مزاج از حنی قانون

عدالت بر زمین نهاد و قبل از بحسب قرب و بعد فراع و ضیاع از مد
 نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشری می ستانند و بر بیود و نصاری
 جزیه مقرر کرده و گاهی را که عرایشان کم از پست و پیش از پنجاه بود از غنای
 دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سر نشان را تعیین نمود
 تا هر روز در دست لشکر بایز احتیاط نماید و در بعضی اسلحه ایشان که اند
 دیوان اعلی مقرر شده نفیض واجب شمارد و آن ستمند در میان
 عریض مع بر فرشی فاخری نشسته فرمود تا نادای کردند که معاتلان باید
 که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول دویم چون نوشیروان در میان
 لشکر بنود عارض سپاه نام مع یک را در دفتر نوشت و در روز سوم
 باز فرمود که نه ادر دادند که هیچکس از معاتلان از مد خلقت نکند بلکه
 که خدا تعالی او را بتاج و تخت گرامی کرده است ساد و نوشیروان این
 سخن را شنیده مسلح و مجهل میدان آمد و چون ردد مکان از اسباب مجار به
 که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را نوشت تا آنرا میبارد و اند
 و با سم هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یکدرم
 در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان
 آمد و کاشیه بساط را ابوسیده گفت ای ملک در مصالحه و خلطی که از من است
 شد مرا معلوم و معاتب کرد و آن که مقصود از آن ضبط سپاه و ختم و رعایت
 جانب عدالت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت با خشنوی میکند
 که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بران خلطت و خشنوی میکنم مانند

مريض که بر مرارت مشرب دواي مکروه از برای صفت بدن جبر میکنند
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان
پیدا شد و بیت و مشقت او درد لها قرار گرفت ملوک افاق رسل و پادشاهان
بکر ماس کردند و اساس او فرستادند و گرفتند از انجمله پادشاه چین
که قهری داشت مرصع بزر و جواهر در آن قصر دوجوی بود که اشجار کاغذ
و عود که بوی آن تاد و فرسخ میرفت از آن سیراب میگشت و هزار و هشتاد
بنات ملوک در شهبان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد
و از جمله تحف فارسی معسوب ایلچی که او ایند مرصع بدر که مهر و چشم فارسی
و فرس از یاقوت احر بود و قایده شیشه او زرد بود که بجه هر کران بسا آنرا
آرامسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک
کوشی که در ایوان خویش نشسته جام در بر و تاج بر سر داشت خدمتکاران
بالا سر او ایستاده بودند و هر یک جام مصور منسوج بذهب در دست گرفته
و زمین او جام حریر لاجورد بود و آنرا در سطحی از ذهاب نهاده بود و نزدیک
آنرا بر گرفته بود که در موی خود بنیان میگشت و اگر باز میکرد در جلال او اندیز
موی همچو برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان که قهری از
داشت به او یاقوت بود و هزار من عود هندی که در آتش
جو موم میکند آخت و بامی از یاقوت احر مخلوبه در که از کنار جام تا کنار
دیگر شش یک سر بود و جاریه که طول قامت او موزنی هفت شتر بود
او تار خمارش میرسید و کان بین اجفانها المان الرق من بیاض

مقیاس مع صفای لونهاده و فقه خطیطنها و ایفان تشکیکها مقرون الحی
 و در شش از بوسهت مار که نرم تر از حریر و بهتر از وشی بود بختیغ نزد
 نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلید و دمنه و سطح
 را از دیار هند بایران آوردند و حساب اسود را که معروف بود بندگان
 در ایام سلطنت او از هندستان بجمع آوردند و آن خصالی بود که چون
 در موی سفید می مالدند پنج موی را چنان سیاه میساخت که اسود
 از آن مخافت نمیکرد و عجمی آن هشام بن عبد الملک بن مروان
 مخفی بندگان و همچنین بادشاه تبت انواع کتف و اصف
 پهلکانت بنوشیروان از سال موزد از انچه صد خوش بختی میب
 و چهار هزار ناله مشک او بود منقولست که نوشیروان بفنون ادب و حکم
 از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و قوت با اهل علم و اصحاب حکمت می نمود
 و قدرایش از اهل بختی می شناخت و در زمان او فاضل ترین علما
 و حکما و عفا بوزیر خلیفان بودند که بوزر جسمه بعضی از مورخان
 چنین گفته اند و الله تعالی اعلم بصحته که نوشیروان در خواب دید که در
 پیش تخت او درختی بزرگ رست که است و ملک است شجره مطوع القاد
 شراب خواستی و در آن حال جام بر دست گرفته ظاهر شده و جام
 را در کشید و نوشیروان از او اندوهناک گشتی و جهان دیدی که فوک میسند
 او نشستی و کسری کاسه داشته فوک از دست او شراب خوروی شود
 چون بیدار شد ازین واقعه متفکر و اندیشناک گشت و با جفا و معرک

مثال داده کیفیت خواب را با ایشان تقریر نمود آن جماعت از تعبیر
عاجز آمده بنیادانی خویش اعتراض نمودند چون خاطر نوشیروان مشغول
بدانشن تعبیر آن خواب بود و جمعی را درم و دینار داده گفتم که مطلوب
آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم
بردارد و از آنجمله مردی آزاد سر و نام بر مقتضی فرمان نوشیروان
بدره از بر گرفت با طرف و اکثاف مالک جهت طلب معبر روان
شهر شبر میگشت و معبری ماهری طلبید تا خبر رسید و از اتفاقات حسنه
روزی مرور او بدر خانه معلم فاده فرستاده آمد و از او پرسید که در علم
تعبیر مهارتی داری خواب داد که کتاب دهند و استار پیش استاد خوانند
لیکن علم تعبیر را نیندازم و یکی از ایشان او بوزر جبر نام که مجدیت
ذهن و صفای قریحت مخصوص بود با آزاد سر و گفتم که کیفت واقع را تقریر
کن و استاد بانگ بروی زد که خاموش باش و آزاد سر و معلم را از
خسوفت منع کرد خواب نوشیروان را بیان کرد بوزر جبر گفت
بگویم من این گفته خود نزد شاه بدانکه که نبشاندم پیشگاه
و آزاد سر و حدیث کرد که معقول گفتاد و بوزر جبر را اسب و دینار
هر دو متوجه پایگاه باد شاه شدند و در اثنای طریق بکنار ابله رسید
در سایه درختی نزول کردند و بوزر جبر جادویشی بر خود پوشید و باستر
باستر اکت مشغول گشت و آزاد سر و دید که ناگاه از پشت ماری سیاه پرتو
آمده و بوزر جبر نهاد و جادویش را از بالای حکم در کشید و سرو پای او با پرتو

و بر فراز تخت رفت و جو مار سیاه بر سر داشت سر کوک از خواب
 بیدار شد و آزاد سر از مشا پده این حال حیران و تعجب مانده هر دو
 شدند و بتعجل روز و شب میرانند تا ببارگاه پادشاه رسیدند و آزاد
 سر و قیائی کدشتنه را معروض رای کسری کرد ایند و نوشیر و آن بوزیر
 را طلبید استم طالب تعبیر شد و بوزیر محمد در خلوتی معروض داشت که
 که در شبستان پادشاه غلامی است که یکی از اهل حرم در ساخته و اگر شای
 خواهد که حقیقت حال و دشمن شود فرمان فرماید ما کنه کان یکیک از پیش
 بگذرند و نوشیر و آن فرموده ما مجموع جواری حاضر گشته که شدند و چون غلام
 متلبس بلباس ایشان بود آن امر بهم منکشف نکشت و نوشیر و آن اشغله
 شده بوزیر محمد گفت که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که گمان برهنه شوند و چون
 بامر شمر یار پیراهن و از ارغشیدند غلامی پدید آید و بیانی
 بجایای سر و بجهر گیان تنی زنده زردان بگردار پید دل از جان شمر
 شده و نا امید و آن غلام را دختر حاکم حاج بناید که از حوز و باز ایشان
 تعلقی دست داده بود از خانه بدر آورده بنمان در شبستان نگاه می
 و چون این امر شنید ظاهر گشت نوشیر و آن از دختر پرسید که این پسر
 کس است گفت که برادری مادری منست که همراه از ولایت ام و اگر لباس
 مردانه میداشت بهمکس اورانزد من نمیکد اشت آنگاه نوشیر و آن
 حکم کرد که دختر حاکم حاج و غلام را سیاست کردند
 بر او بخت نشان در شبستان شاه نگویند سار بر خون تن بر گناه

کندارنده خوب را بدیده داد از اسب و نه پوشیدی بهره داد و روزی روز
بوزر جمعه و ترزاید بود تا یکره و زارت رسید سخنان حکمت امور او
بسیارست و در مال حال و اختلاف از باب اخبار بشمار اگر در اصل
بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید ششم از حالات و حکمت آن حکیم حاصل
در دفتر سیوم بقوت کفته آید و درین محل بدو از ده کلمه که در مجلس
بجطور موبدان کفته است اقتضای می رود آورده اند که روزی نوشیروان
انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد که هر یک
نقد و انشخ خویش کلمه و چند الفا نمایند که متضمن مصلحت بادشاه و رعیت
باشد و هر کس در آن باب استقصا نموده چون نوبت به بوزر جمعه رسید
معرض داشت که آنچه مطلوب بادشاه است بدو از ده کلمه ادعای می کنم
نوشیروان بر رسید که آن کدام است حکیم گفت که اول بهیز است از شرف
و غضب و هوای نفس و دوم صدق است در گفتار و وفا به عهد و شرط
و عمود و موافقت سیوم مشورت است و راجحه روی نماید از امور حاد
اگر دم علما و اشراف و امار و کتاب است بعد از منازل و مراتب ایشان
به تخم تعدد و صاست و تقصیر عال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه ایشان
و اسارت این دو نفع ششم تقصیر اهل زندان است هر چند کاسی یا کناه
بخوار سازند و هر که مستحق کد استن باشد بکند و زند معتم تعدد سل و اسون
و اشعار و مجارات عباد است ششم حسن تدبیر و رعایاست و جرم
و اقامت حدود و حدود بر ایا بر ما نم نمود و سلاح و جمع آلات جنگ

و هم اگر دم او را زده و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یا زدم
 ارسال عیون و جوایس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند
 و در زدم تفقد و زراوند نادخول و خدم است فامی انوشیروان آن
 یکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیہ جوامع انواع السیاسات
 الخلوکیه و کربعضی از حکایات متفرقه و بیان روایات و شرح و تفسیر از حکایات
 آورده اند که این روی که پیشین آنرا اشکال و اکنون شغال میگویند
 و در آخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان در بلاد عراق ظاهر شد
 و در بدایت امر که مردم او از شغال شنید و بیم و ترس افتادند و نوشتن
 منسوب شده و از موبد پرسید که سبب ظهور شیاع درین سزمین کجاست
 چه تو را ند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوشش من چنین رسیده است
 که چون در محلی ظلم بر عدل غالب شود شیاع منوجه آن محالک شوند و نوشتن
 ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را از آنها که بر قول ایشان دقتی
 و اعتمادی تمام داشت در حقیقت طلبیده فرمان داد که بوشیده و بنمان
 باطراف و اکناف قلم برورفته از حال گماشتگان و محال او به تحصیل
 نمایند و آن جماعت بغیر موده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سه
 سیرت دار و غلخان و کارکنان دیوان را مردض باید اسیر بر اعلی
 که در ایندند و نوشتن و آن جمعی را ابولایات فرستاد تا نو و کس از
 اعمال را که بر جور و ظلم و اقدارم نموده بودند کردند و زند و بعد از
 این سیاست باز از ترض میگویند و حق کرد و کرد که بامیش خوانند

اعاز نهاد که هر جا که خواهد رود دیگر بنظر او در نیاید و ملوک بحکم رارسیم خبان
بود که در هر سال یک روز بار عام میدادند و در آن وقت از وضع
و شریفی هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرتنگ مردود در آن
مجلس در آمده دستار خان پیش اشراف می انداخت و آتش نروشان
می نمود و بتصور آنکه بادی شاه از وی حشو گذشته همچکس او را این شغل
منع نمیکرد و بهینجامی فرصت طبعی که مجسم از طلای عمر بود و هزار مثقال
وزن داشت پس دست کرد بخانه خویش برد و برین ستره یکس باغچه
نوشه و ان اطلاع نیفتاد چون مردم متفوق شدند خوانسار را احتیاط
و تعدد آوانی زرد و نقره کرده یک طبق نیافت و شاگرد پیشخانه او را بجز
و عذاب کشیده بادی شاه با او گفت که دست ازین بچارگان بردار که گس
که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت و بعد از یک سال
در روز بار عام باز آن سرتنگ بر بساط بوسس بادی شاه رسید و چون
چشم نوشه و ان بروی افتاد و نزد خود طلبیده در گوش او گفت که بگر
و به بار با تمام رسید که باز امسال بخدمت آمدی و سرتنگ مانی نوشه را
را نوشیده تمهید معذرت نمود و دست نه نایر عادل از سر جریمه را دور کرده
باز بخدمت خویش اختصاص دادش گویند که وقتی رسولی از قیصر نواح
تخت و اصناف هدایا نزد نوشه و ان آمد و در طاق و دیوان
نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف و رفعت آن عمارت ازین
نمود و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده بر بسید

سبب آن چیست گنشد عدم استوار میدان بود اسطه آفت که پیرانی
درین مقام منزلی و در دو هر چند باو شاه از وی التماس کرد که خایه
خود را فرود تا انداز میان بر داشته صحن مستوی کرد و مطلقاً قبول
نمود و دشمن را عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت و پیوست
که اعوجاج مفقون بعد از آن استقامت مترتّب بر ظلم است و اکنون
آن شد که عنان جواد قلم ندر تو قعات و کلمات نوشیروان انعطاف
یابد و منه العصمه و التوفیق را و یان خبر گفتند که موبدی معروض گسری
کرد ایند که فلان سبید در فلان پشم بخواب رفته جامهای او را زد و برده
است و اکنون اجازت می طلبد که در عقب دزدان شتابد و نوشیروان قلع
فرمود که ما را سبید برای آن می باید که با سببان لشکر باشد و چون
او با سببان دیگر احتیاج دارد و ما از وی نیاز داریم و شخصی دیگر رفته نوشته
بعرض شاه رسانید که درین شهر مال فلانکس از کج باد شاه زیاده است
نوشیروان بر پشت رفته توقع کرد که تحت واقعه از آن ماست اگر مال
او از کج ما زیاده باشد کومی باش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند
که درین شهر دو بازو کاند که همسایگان از آواز نای نوشیروان ایشان
اکثر بخواب نیروند توقع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان
و غیر ایشان هر که دوست دهد و همچنان شد و خورم زیند یکی بدو نوشت
که مردم باو شاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ نیست زیرا که همه را
بنیل فرمود و توقع فرمود که هر مال در خزانه جمع آید حتی ارباب استحقاق

استند اگر با ایشان نه سالم عیب ما آن باشد شخصی نوشته معوضی می
او کردند که بادشاه با معدودی جنبه آمد شد می نماید و اعدا مستتر در
می باشد مبادا که چشم زخمی بذات میاویون رسد نوشیروان بر طهر
رقعه نوشت که نگاهبان بادشاه عمل و دوست
اگر داد که چند یکس بود و در استی با بیان بس بود و دیگر نوشته
باور نمایند که فلان خازن مبلغ سصد هزار درم نقدی نمود بر پشت
مکتوب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسید در وجه ما شست آورده
که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محمودان و محتاجان و داد مستندان
و مظلومان میداد که حکمی از وی برسد که میخواهم که مرا معلوم کرد که چه خبر
بادشاه را برین افعال و ضمیمه اعمال مرضیه را التماس شده است نوشته
جواب داد که وقتی در دیقان جوانی و عنقوان شباب بکار رفته بودم
اشای صید و طر دیدم که بیاده سنگی انداخت و بای سگی شکست و چون
کامی چند بگذارد سواری بروی که شسته است لکدی زد و بای بیاده بکشد
یافت و سواری مقداری راه طی کرده بای اسبش بسو رانح فرود رفت
بشکست دست انصاف که چنان دل من گرفت که هر چه کردند جزا دیدند
باید که تو هر چه بناید نگنی تا آنچه بناید دید نه پنی از سخنان او مست که کامل
باشد و شایان از وزیر عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیان
و دیگر که ترش شمیر تا از مفضل نی نیاز باشد و همه فرماید که روز ما را
سزاوار شراب خوردن است و روز اقباب شبایه مهمات گذاردن

خواب در ده روز باد خوش آید روز پنج است چند نیکوتر روز باران شرب
 را شاید با بتان لطیف و مه بگر روز صافی بیار کانه شین کار را بعد
 بزور بر و قال الملك بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة
 والعمارة بالعدل والعدل بالصلاح العال العال باستقامت الوزر اور اس
 الكل تفقد الملك امور نفسه واقتداره على تاديبها حتى يملكها ولا يملكه
 وقال صلاح الرعيته المضر من الجنود وعدل الملك احضب من عدل الزبائن
 ۴ ششم هر عادل بود در خط مثال عدل سلطان به از فراخی حال
 وقال ليام السور كلح البصر و ايام الحزن تكا وتكون مشهود وقال
 المسعود بنى ولا توشه وان سيرة و اجار حسان قد اتينا على ذكرنا
 فيما سلف من كتبنا وكان منه في مسيره و اسفاره و ما بنى من المدن
 و الحصون و ما رتب من اسباب المقاتلة في القور كونه كانه فيسران
 او بغيره هر چه بچس از جانب مادر و ساير فرزندان نبات از دودمان
 سلطنت بنود هم او دختر زاده خاقان بود و ساير فرزندان از نبات
 رعيت و سوقيه و چون قبل و هشت سال از حكومت نوشيروان بگذشت
 مرض جانكده از بروى استيلا يافت بدر نصاح كوشن هر مرز اكران
 ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت ۴ شيندم كه در وقت شروع
 به مرز چنين گفت نوشيروان كه خاطر نمكدار درويش باش نه در به
 اسايش خویش باش و در بعضى از تو انج چند بيتى در وصف
 آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درين مقام ثبت افتاد

یقین میدان کزین شاهان عاقل نیاید کس جو نو شیروان عادل
ممیب و عادل و بارای و دانش حکیم و عاقل و هشیار و فاضل
ز خوانش قوت جان خاقان و مغفور زرایش نور رای رای و هرقل
هر او را چون جهان باقی نیکه است نه بند مرد عاقل در جهان دل
ذکر سلطنت هر فرعون بر مرزبسی فاخر و حبسی و انداخت نو شیروان
افرونی سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد کرده اند و آن نازنین
در اوایل حال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امر
و نواب و کماتشکان نو شیروان را بحال ایشان گذاشته گفت که رای
و تدبیر بدر از ما بهتر بود و او مردم را به اندامی شناخت
چنین بود تا شد بزرگیش است بران چیز بر باد نشاند که حجت
بر آشفت و خوی بد آورد پیش بیک سر شد انداز و آیین خویش
اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر ترتیب مردم دون سمت توجه نمود
مقصود کرد آیند و قضا را از منصب قضا معزول ساخته گفت که به معنی دارد
که بندگان بابر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول صح
دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علما و علم را بقتل
رسانید لاجرم بقیه عظام اندوس اندوی آورده دل و متفر خلا گذاشتند
و چون این جزیه رسید و در دزدیک و ترک و تازیک رسید ملوک افغان بقصد
هر مرزا لطاف در حرکت آمدند از آن جمله قیصر دوم یا استاد هزار کس
با یک جنگ ایرانیان از روم بیرون آورده به نصیبین رسید و در آنجا

آن بود که اگر بولایاتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرگز مضایقه نکند باند
 و اهل جزایر و رند گذشته بواسطه ولایت آمده آذربایجان و درین
 عمارت گردند و عباس اول و عمر اندوق از عرب بکنار فرات آمده دست
 بتاراج سواد برکشادند و پسر خاقان سایه شاه که خال مهر مز بود بعد از
 پدر با سعه دهن در لغز و بقولی با جبار صد هزار کس از چمن گذشته هرق
 و باد عیش را نشکرگاه ساخته و ابلحمان نزد مهر مز فرستاد که جسر تاراج
 عمارت کن و راهدار است ساز که مراد اعینه دوم است و مهر مز در این
 از استیاض این اخبار مد هوشش متحیر شد و از قتل اعیان ملک و اکابر قهر
 گشت و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان
 مشورت نمود و یکی از مستقمان که اعقل زمان خود بود گفت که ایسا الملک
 دشمن حقیقی تو باد شاه ترکستان پسر خاقان است که مملکت او بر متحیر
 مملکت ایران مقصور است و دیگران با العرض متوجه ملک تو شده اند و
 قیصر را مدعی آنست که بعضی از حاکم او را که نوشیروان در تخت تصرف
 خویش آورده بود وید و باز گذاری و او مردی ترسنا و متدین است اگر
 از سر ملک قدیم وی در گذری بسطاط محاربه در نور دیده بروم مرا جمعت
 نماید و اهل ضرر بر سر عمارت بولایت آمده اند و مالی چند بچنگ آورده
 اگر بروم آذربایجان و در مینه پیغام کنی که بیایات اجتماعی متوجه ایشان
 شوند و هرگز را خاطر برین احادیث قرار گرفت بدستوری که آن
 تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر مهر مز ازین دشمنان فرغت یافت

در باب دفع سابه شاه با عقل و اهل تجربه مشورت پیوست و درین
اثنای یکی از حاضر مجلس معروض داشت که ملک بدر من فلان شخص را
میدانند که او حالا بنابر کبر سن از ملازمت باز مانده و در خانه نشسته است
و هرگز گفت که من بدر تر اینکو میدانم چه او در زمان کسری مادر مراد
ترکستان بایران آورد و اکنون غرض نوازین سخن جبت آن شخص
معروض داشت که چون خودش بدر از من شنید که ملک کسی میطلبند
بجنگ سابه شاه فرستد گفت که مرا درین باب حدیثی واجب العرض
است که خود بسیم بادشاه باید رسانید و چون هر مرز این سخن سمع
شد با حضار شیخ فانی فرمان داده اند از آن امر مخفی استماع نمود و برت
که در آن زمان کجاستکاری دختر خاقان ملک عادل شاه را نوشیروان
بولایت ترکستان فرستاد خاقان بنسبت من صوف انعام و احسان
از انانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختر را
بر من عرض کند تا من یکی از آنها را گرفته بعد این بر من و بنابر آنکه مید
اعلی خاقان که جده شده یار زمین و زمان بود انداخته خاقان بنسبت
که مینوه دل از وی جدا کرد و فرمود که دختر را بیاورد و استیمن نمود
و دختر خود را بی آرایش در آن میان آورد و من نظر بجانب آن بگذا
شتم و هر آنکندم و او را مشابه خاتون عظمی دیده و قریب اختیار بروی افتاد
و خاتون هر چند اضطراب نموده فایده نداد و خاقان نیز و منی فرستاد
حکم کرده تا نظر از آنچه آن نیک اختر انداخته از حواقب احوال دختر در

۱۳۶
غربت و درد و غم بعد از احتیاط بعضی اورسایند که از اوضاع علویات
جهان معلوم شد که این مخدومه را از شاه عجم پسری متولد کرد و کوتاه
قد و راج چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود و یکی ازین
و یار شیخ ولایت او متوجه کرد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند
پیشانی بزرگ جعد موی بر کوشش روی کندم کون پیوسته ابروی خشک
اندام بد شکل را بچنگ دنی و سست تا آن ضایع ملک را بکشد و لشکرش
را اتباع کرده مال او را بتاراج برد و چون خاقان از اسرار فلکی آگاه گشت
دختر را با تخیلی بادشاهانه همراهی کرد ایند تا بعد از این رسایندم بر سال
سخن بد بخار ساینده در مجلس هرگز کالبد تمی کرد شاه و حاضران ازین
صورت تعجب نمودند و جمعی از بایه اسیر اعلی احوار شدند که بتفحص
نقیش با صدق این مغمومات کلید برداختند و بعد از احتیاط بعضی ملک
رسایندند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام جوین است و
یکی از سببدان و ملک زادگان ری بود از عمد نوشهروان تارزان
هرگز حکومت ولایت در مینه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از
عجم بوفور شجاعت و کمال عبادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان
ملک هرگز بهرام را بحرب شایه شاه نافرود کرد و در قتل بهرام جوین شک
شایه شاه و غالب آمدن بهرام و عقیان او نیست و لی نعمت مال محمد ارم جوین
را هرگز از ار مینه طلبیده فرمان داد تا لشکری جبار چند آنکه خواهد
لایق و بچنگ شایه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی از حد حبل

سالکی تا پنجاه سالگی بودند بگزید و هر مز با او گفت که تو با این سپاه اندک
بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زبان لشکر
کران پیشتر از سوداوست و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرده
که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامحدود غالب آید
بودند و چون بهرام منازل و مراصل پیچیده بخراسان رسید شبانه شاه
نامها با و فرستاده بمال و ملک نوید و ادش و بهرام از کوفان نعمت
استگنا فغوده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین
واقع شد یک جو به تیر بهرام ایام حیات با دشت ترکستان با خشتام رسید
بس از قتل شبانه شاه بهرام و سپاهیان آراسته از مقر خویش بوی توج
به بهرام آورده و جنگهای مردانه کرد عاقبت گرفتار گشت و بهرام بشاه
را بقول صاحب غفیر و العمدۃ علیه باد و لیست و پنجاه هزار پیشتر باران
مفتوح و اسلحه و ادواتی سیم و نقره و سایر اموالی که از لشکر ترکان غنیمت
گرفته بود بمردان فرستاد و هر مز این احوال اعظم شمرده بهرام را استایل
نمود و اطمینانهای آن بود و یزدان بخش و زیر بنا بر سود مزاجی که با بهرام
داشت گفت که آنجا او فرستاده است کوشی از کاوش پیش بنیت و این
سخن موثر افتاده به مز غلی و مغزنی بهرام فرستاد و چون انعام با دشت
به سبب سالار رسید غل را برگردان و مغزنی را و پیش نماده سپاه
بار داد و او را و سرداران این صورت را متذکر شمرده با بهرام بیعت
کردند و بر مخالفت بهر مز یک جهت شدند و بهرام حیل انکیخته بنام بهرام

برویز که بر هر فر بود که وزد و باطراف محاکم فرستاد و هر فر
 برویز بدکان کشت و پرویز نیز از بدر خایف شده روی باریمنه و آذر
 باجان نداد و بعد از فرار خسرو هر فر چند ویر و بسطام را که خالان
 برویز بودند مجبوس کردند و ایشان فرصت یافته از زندان
 بیرون آمدند و جمعی از لشکر یانرا با خود متفق ساخته هر فر را که نیت
 و جهان بین او را بدین مکتب ساختند و چون این خبر به
 برویز رسید مانند برق و باد بجایب تحکماه نوشیروان و قباد و
 و بعد از این در آنده تاج بر سر نهاد و نزد بدر خدای فریاد نمود و اطهار
 برات ساخت خویش کرد و هر فر او را مصدق داشته کنت مطلوب است
 که او را از طایفه ظلم بستانی و خسرو متعدد شد کنت که آنجا شاه
 فرمود بجای خاتم آوردن اما بعد از آنکه خاطر خیزن از مهم بدم جوین
 خارج کرد و ذکر توجه بدم جوین بحرب خسرو اندام برویز و رفتن او
 بدیار روم و مراجعت وی در آن فریاد و غالب آمدن ایشان را بدیدار
 چون خبر را بدید هر فر بکوشش بدم رسید محنت بر دفع خسرو کماشته بدم
 محارب او متوجه بدین کنت و خسرو نیز بالشکره را بسته استقبال
 نموده بر کنار مشط نهوان با هم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر
 در میان ایشان محاربات و دست و پا بر خیز و خسرو از مکر
 روی کرد آن شده بعد از این آمد با شادان و استیصال هر فر غنا
 عزیمت بجایب روم معطوف گردانید چون اندک مسافتی قطع کرد ایندی

و سلطان با او گفتند که مصالحت ملک درانت که باز کردیم و خطرات و غم
هر فرامین کرد اطمینان و خبر و چند اندک ایشان را از آن امر مستنکر منع نمود
نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هر فرار بنه کمان از میان برداشته
و بعد از آن رو براه ننهاد و بتعجیل تمام رانده و جانشینگاه بجز و طحی
شدند و روز و شب از بیم شکر و دشمن بسرعت و تعب میرانند تا
بدیری رسیده فرو آمدند که لحظه اسبابش نمایند و درین اثنا اثر لشکر
بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و پندویه مگری اندیشید
و جامهای خنجر و استانه او را بجای روم کسب کرد و خود آن شب
غافره را که مخصوص بلوک بود پوشیده بیام ویر برآمد و در میان
بهرام قریب بدیر رسیده و پندویه را بر ابدان جامه دید و بفرم کرد
که خنجر و است و چون سپاه بهرام بر کرد و پندویه را آوردند پندویه
از بهرام بزرگ آمده جامهای خود را بپوشید و باز بهرام رفته اندا کرد که امیر
لشکر بیا که پیشتر آید که با او سخن دارم و بهرام سپاه و نشان پیش آمده
همه را بشناختند و پندویه را با او گفت که ملک ترا اسلحام میگوید و انکس
می نماید که امروز تا وقت غروب او را حملت دهی چرا و سه روز است
که لحظه انیاسوده است بهرام سپاه و نشان جواب داد که من بنده قدیم
ملک شاه را میزد و از اشتهام و او را تا هنگام شام درین دیر گذارم
و چون وقت وعده خروج رسید باز پندویه بهرام آمد و بهرام گفت
که پرویز میفرماید که با من نیگویی کردی و یکروز مرا حملت دادی و

مطلوب نیست که امشب دیگر زمان دمی تا علی الصباح با تو بمقتضای تسلیم
 و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سباه تا صبح با تو باشند
 و چون صبح بدید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت
 بیرون آمدنت و بندویه را غفلت نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آنوقت بلند
 گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیل خود را با بهرام گفت مجموع لشکر این
 جنر تخیر و مدیونش گشتند و بهرام سیاهوستان بندویه را پیش بهرام
 جوین برده صورت حال باز نمود و بهرام جوین او را بند کرده بهرام
 سیاهوستان سپرد و منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر
 جناح استیصال کاتب روم روان شد و در راه بجای ایاس بن قیصر
 طای فرود آمد و ایاس او را در دور احاطه نمود و بدرقه داد و او را
 مدوت بقیدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مسافت
 ملک قیصر رفته بلاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را مغز و کشته
 مد ترک بجای ماه روی و پست کینز که از نبات ملوک که برسم بس و غارت
 آورده بودند با کمال نذر و صد عدد در کران بناد و هزار دینار سرخ
 و یک جوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط ان جامی از جن
 ملو بیاقت و لعل و سایر جواهر بناد و هزار جامه و پیای زر بفت و اصناف
 تنوفات و یک برسم هدیه پیش او گذارید و میان خسرو و مریم و خیر
 قیصر عقد زنا شوهری منعقد گشت و بعد از نه ماه که خسرو در روم
 مقیم بود قیصر بهر خود را بناط مسکن نام نهاد و هزار کس و بقولی با صد

مرد و ده شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز محارب معاند نمودی
فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و برویز با خشمی تمام از
ولایت روم بآذربایجان آید و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود^{بود}
آذربایجان بسوی برو با جمعی گشیر بجنه و پیوست و بهرام از استیلا^{استیلا}
اجباری را درم گشته و از مداین بالشکری کینه گذار و پروان آمده
روی به برویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم
بتویر صفوف انجامیده سه ترک دلاور از سپاه بهرام پروان
در میان میدان بایستادند و برویز را بمبارزت خوانده گفتند که پروان
ای تا یک یک با تو میدان داری کنیم و برویز عازم جنگ ایشان شد
و هر چند طرس منع کرد و مقبول نیفتاد و آن ترکان بر فاش جوی یک یک
مقابل و پرویز آمده با تیغ و جمعی کشته شدند و اهل عجم و روم از مواد
شاه قیجها غوده و بروی افرینها خوانده همه پیاده گشتند و طلب ادب
نیزین را بپوسیدند و بر سر قیصر بناطرس نیز درین باب با ایشان موا^{معا}
نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده
شخص ندکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک
تو با این همه دلیری از سه تنک خویش چرا که بختی و حبسه و ازین سخن خوش
نشده و جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از برویز پرسید که بیکدیگر است
که من با او اعینه معاند و ازم و بهرام و در پیش صف بر اسب ابلق^{ابلق}
ایستاده بود برویز او را بهرام نشان داد و هزار مرد و برادر بهرام

و بقتل و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام برفق هزار مرد تبعی زد
 که از ضرب بغر بوس زین رسید و خسرو بقیقه خنیده رو میان این
 حرکت غماک گشته از سبب آن پرسیدند برویز جواب داد که او مردی است
 که که از سرنک خود که پختی و خسر و فرمود تا هزار مرد و باد و یه بانه خشک
 کرده از جنگ کاه بردند و کیفیت واقعه را عرض قیصر کردند و اینند و بالجملة
 چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که بیش از آن در ظل عاطفت بهرام
 بسر می بردند حتی نان و نمک و رعایت کرده بمسک حشر و آمدند و بهرام
 منظم شده تا ترکستان در معج جاذب از کثرت و عداوت خاقان انتقال
 نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز
 بروز بر خاقان ظاهر تر شده بمناصب ارجمند رسید و عاقبت بتحرک
 برویز خاتون خان بکر و ندیعت آن بهلوان پرول را نقل آورد و خاقان
 از غصه این قصه خاتون را اطلاق داد و که سلطنت خسرو برویز
 در کامل التوابع از معنی لفظ برویز منظور تغییر نموده است اما صاحب مفاتیح
 العلوم خسرو برویز را بملک غزنی تغییر کرده و او از میان ملوک عجم است
 و سیاست و احابت رای و ممانعت عزم و کثرت جنود و بسیاری
 خراین و معموری ملک و امن مسالک و وفادار قول و ثبات عزم متفرد و ممتاز
 بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست و میانرا با احوال
 که محاسب و هم بهر مدد و احصاء آن نتواند رسید باز کردند و بهر شکی
 که در چین و دوح قیصر متقبل شده بود و فاعل خود و بعضی ممالک و مسالک را

وسپاه و رعیت را با لطف و احسان و بر دامنشان نوید داد و وصیت
مادرانگاه داشته خالان خود بندویه و بیطام را از میان برداشت
و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر عذر کرده
اورا با بیهوشن نیاطوس کشیده و بیهوشن را به بخسره آورده و بر دوزخ
یکس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خون خوار در ملازمت
بیهوشن بیدار روم و شام فرستاد و عجم به بلاد شام در آمده فلسطین و بیت
المقدس را دهر که در بیت المقدس بود از اسافقه بفرستاد و اسیر کرده
و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بر بزمین دفن کرده بودند گرفته نزد
خسره و فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند
و تا نواحی فلسطین رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم متعلق
و ایرانیان هر چند جمیع نمودند رومیان بیهوشن را که شاهزاده اکل
عاقل صایب تدبیر بود مطاوعت نمودند بخت و دولت بکار دانی
چون تیانید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را بر قتل نام بر خود حاکم
عزالی گردانیده بودند و او باو شاهی عادل فدای تیرس بودند چون دید که
خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن
تضرع و بکازده بجزا برد و از حضرت مالک الملک تخلص رومیان را مرآت
نمود و تیرد عا بعد از اجابت رسیده چند شب متعاقب دید که خسرو را
زنجیری در گردن نزد او می آوردند و با وی می گفتند که بجزب بروی بستان
که ظلم و نصرت ترا خواهد بود و هر قل با ستیظار رویای حاله لشکر کرده

و سلطان بنی قین آمد و خسرو یکی از سپه سالاران را با دوازده هزار
 جنگ قیصر فرستاد و هر قلعه را به عجم شتافته شش هزار با سپه و ایشان
 بقلع ساینه قال الله تعالی الم غلبت اکر دم فی ادنی الارض و هسم من بعد
 غلبهم یغلبون فی بضع سنین الایه و سبب نزول این آیت و شرح
 بعضی از حالات خسرو و هر قل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله و بعد
 العزیز ما هر روز که جزا میسر و برهیز با هزاران ملک و عجم و غیره هم موزان
 گفته اند که او را تختی بود که اندام او را قدیس گفته می در نهایت ارتفاع و در آن
 تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استاد سی شاکرد داشت بدت
 و سالانی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار مین فقره داشت از عهد متقال
 تا شصت متقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن
 می نشست و آنرا بکوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار و کوهری
 هر کوهری با نصد متقال از آن آویخته و صورت دو دوزخه برج و هفت کوکب را
 ساعات و غیره و یک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار دین مرصع و صد
 گنج داشت هر یکی از آن موسوم با سیم و یکی از آنهارا گنج باد آورده میگفتند
 و سبب تسمیه آن بود که باد شاه زوم بنا بر مصلحت ملک نقایس اموال
 خود را در هزار گشتی موضعی حصین میفرستاد و باد آن گشتی را از آن
 بغیر که در تصرف کما شتکان پرور بود آورد و در شبستان او دوازده
 هزار کیز که ماه روی منبر بوی بودند و یک هزار دو بیست فیل داشت
 و مقداری طلا و نیت افشار داشت که بی عمل انش مر ج می خواستند

از ان می ساختند و بنجاه هزار اسب در طایفه او جوی می خوردند و در راه
هزار شتر بار خانه خاصه او را می کشید و اسب شنبه یزدی که بر ما و
بشی می گرفت مشهور و معروف است و گوینده پنج بار بدو داشت که در وطن
قریب باو نشان نمیدادند و جندانی از اسباب حشمت او در توارج مظهر
رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و از جمله سایر مخصوصات
ادبه ذکر شیرین اختصار می رود و در بعضی از کتب توارج مذکور است که شیرین
و خضری بود که در مبداء حال خدمت یکی از اکابر فرس میگرد و حسود در راه
جوانی گاه گاه بنجانه آن بزرگ می رسید و با شیرین خراج و علائم میگرد و صاحب
خانه شیرین را از احتکاط بسیار منع میفرمود و شیرین محتاج نیگشت تا آنکه
چند و آنکشته خود را بشیرین داد و مذاکره خانه با آن حال اطلاع یافت و در
عقب شدیدی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و با آن
اندازد چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تصحیح بسیار نمود
آن شخص گفت من توانم که باولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکندم
که پسرون توانی آمد و شیرین را در آب افکند و باز گفت و شیرین از
آب بیرون آمده و بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من
بخدمت خشنیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول
نمود و شیرین مدت بمباد میرسد و در او آن سلطنت پرور و فوجی از لشکریان
او بران دیر میگذشتند و شیرین آنجا عفت را دیده بایکی از آنها گفت
که چون بخدمت ملک رسمی میروم و او را که شیرین بیکه که تو در فلان دیر است

رسید اورا باو پی سپرد و در اندک زمانی بنیور فقیل و ادیب
 تخلص شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سگندر
 بکار او فرمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقاً بشهری
 رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی
 در گذر چشم مادر بر پسر افتاد بغواست بادشاهانه گمان برد که آن
 همان پسر است که هنگام آمدن در فلان موضع کشته شده بود بنا بر
 دختر پسر از نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت
 و قیصر دلایل مردانگی و شجاعت فرزندکی از ناصیه اسکندر قفس نموده
 از مسقط رأس او تغیش فرمود و اسکندر بدایت حال خود را خجسته
 از پسر زن شنیده بود بعضی رسانیده و قیصر و دختر از وجهه گمان
 بمرسته ابقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون
 پسری نداشت محلی مهمت بر تربیت اسکندر مصروف داشت
 و قیصر را در اوان می اسکندر نیم صباي شتر یاری از ریاض محاسن
 ششم و مکارم عادات او استقام رفته و در زمان بدایت سن
 ادوات جهان داری در حرکات و سکنات او تونس افتاد و بیکر اختر
 فیوزی از طلعت میمون و طالع مایون او کالشمس فی القصر بدادید
 و بنا شیر صبح بهروزی از چمن مشتری سیمای و جبهه مهر اسای او هوایا
 مشاهده نمود و اورا با ادب دلپسند با سخن جان فروز
 باخوبی کران با هنری شمار با همه عالم جواد از همه کیتی فروز

در همه میدان تمام و بر همه دانش سوار یافته قایل مقام
و دلی عهد خود گردانند و زبان روزگار ادا کرد که فی الحقیقه
بر سرش حق نهاد افسر ملک زانکه دانست کوست در خور ملک
و چون تاج شاهی بفرق او ترین یافت فیلموس فرمان داد
که افواج حشم و طبقات خدم و عاظمه رعایا و کافه برایا ادا امر
و نواهی او را اقیاد و طاعت واجب و لازم شمرند و گردن از طاعت
طاعت و سر از ربه مطاعت او نه بچند و پای از حد بندگی و قدم از
باد خدمتکاری او بیرون نه برند و بهر چه اسلادت فرماید که هر آینه
موافق رضای الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود و مگر انقیاد
میان بندند و از نه فرموده او بهیچ وجه تجاوزی جایز ندارند و چون فیلموس
آن جوان بخت را ببان موم قابل نفس نعت یافت فرمود که ای
تو نیز باید که بدو فی الولد الحریقتی بابا به العود امر اسم حکومت و سر
در رسوم ایالت و ولایت و روی اقتدا با ما را گردیده و خصال بسند
آباد و ابداد نمایی و عادات و سنن فایده را دستور و معتاد سازد
و در قوانین مصلحت کسری و رعیت پیروی از فایده و ضابطه
اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضايل تو چون فیض آید
در افاق جهان مشهور و مذکور گردد و چنین سلطنت و آسمان عیلت
روز بروز تشید تمام و تا که مالا کلام یابد و چون مقرر است که اگر
سلطنت و پادشاهی و تبیان ابدت و شتمشای باطن را تا به

و داد و کسری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می باید
 باید که از رکاب فیض اهتمام تو مثال انصاف و انتصاف تازه بروند
 باشد و سرسبز و شاداب گردد و عدل کن زانکه در ولایت دل
 در پیغمبری زند عادل و باید که بدانی که رایت دین و اعلام اسلام
 و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام معاملی لطف و رحمت و غضب و
 سیاست افراخته و متمشی نکرده که باید از نشاندن و تبیل
 شکفته روی که نرس از منیب تو باشد فکند سر کای شود و زوی
 تو ز کار کون تراب کای بود در فعل تو شخوف کون حجر و در
 تنقیه قضایای شریعت و اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور
 مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن سالکین مرد کار و بباد و سواد
 صورت نه بند و میسر نکرد و نعمت و توفیق از باب سلاح که زبان تیغ
 ایشان روزگار و هنگام بیکار ترجان ایت طهر است کما یبغی
 بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده
 و آماده داری و رحمت از باب قلم که نوک خامه و آن جام قدرت
 روزنامه ضبط و کتابت بر ذمه رحمت واجب شناسی و در رعایت
 علماء و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدم سعادت و فائده
 که اوقات تقویر و اعمال نوری و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه
 نشینان را که بادی طاعات و ادا امت شرایط عبادات قیام
 می نماید بنور زشکی با بیان و عواطف بکران اختصاص دسی

و از انفس کیمیای خواص ایشان استمداد نماید و حسن التفات بمصالح
اموال و مناجاج اهل خلائق مصروف سازد و بصیقل نور معدلت آینه حال
رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی
میان نصیر و غنی و شریف و دلی و نرنگ و نازیک و دور و نزدیک و مقیم و گذر
و رعیت و لشکری تفاوت فرید ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون ^{اوقاف} و
مردان کریده و مبارزان کار دیده مقرر فرماید و شرایط تحوط و ترقی و برکت
حرم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور
که روی نماید از طریق احوال و اغفال محتنب و محترز باشی و فرصت و وقت
نکلی و بهر خم خنجر آبدار و شمشیر آتش مار عرصه ولایت از لوث مخالفان
و جنت مکره ان بآل گردانی چنانچه از معالم عباد و مراسم فساد و شر و مکر
نماند و محالک و مسالک از خوف و خطر در دو مغف خالی ماند و در باب حق
و خود را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق
در نقاب غفلت و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال ذیر و تبا
در از نکلنی و از تیر آه سحر کاسی مظلومان غافل و ذاهل نباشی
بکر تانیاری به سپداد دست که آباد کرد و ز سپداد پست و مهملات حاصل
و عام مقتضی عدالت و نصفه بقطع سانی و رعایا و بچارگان که خون نبات
الغش از زخم بنان عقاب حوادث متفوق شده باشند و با طرف
و اکفاف سرگردان گشته باشند یا سخره ایشان نشانند فرستی و مانند عقد زنا
در سلک جمعیت استظام دمی و بنویزید بخشش و اوان و فواید بی پایان

در سایه لطف و رحمت جای داده برورش نمای و از شرب عذب
 عنایت و مورد خوشکوار شفقت سیراب سازی و دست قلب متغلبه
 از دامن ضعف و کج که کوتاه گردانی و البته خود را از یورخصایل شایان
 و شایان سپردانه عاقل بگذری ^س ناصیت نام نیک خود از نوشتن
 تا ذکر فعل خوب بود از تو یاد کار و چون فیلقوس از مواعظ و مصالح
 بر برداخت اسکندر را بر بخت نشاند و افسر شای بر سر او نهاد
 و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها
 موجب احوال و انکار میگرد و مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود
 شهید زوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود
 یافته است که او پسر صلی فیلقوس است چنانچه در تریمة الارواح
 که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است
 که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بمشیر کین
 ناکاه گشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فیلقوس
 نام برادر اسکندر هم محرم فیلقوس عاشق شده تعلق پیدا کرد
 و بشایه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند ^س
 عشق است که شیر زبون ادازد و صد نوع مخالفت برون آید از
 که دوستی کند که جان آساید که دشمنی که بوی خون آید از
 و هر چند فیلقوس اسباب مواعلت سازد و قضیه میگوید که و جوهر نفیس
 و ثیاب فاخره بران معصوم معروض داشت میفیداد و افسون

و افسون و دمنده و فلوس بیج وجه در گرفت و از آنجا که کمال عفت صلاح
او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلتوس و تسخیر ملک
و متصرف مادی اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد
فرصتی می بود و در خلال این احوال فیلتوس یکی از سران و ابا فوجی از
مبازران حجت و فاعل پسر پادشاه فیلاطوس که عصبان می و زید نافرود
فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه برافزوس بجا یافه و اسکیران
پیشه جلادت ارسال نمود و فلوس را چون توفیق لشکر که از دیر باز
مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر فلوس فتنه و فساد داشتند با خود
منتفی کرد و اینده منافضه بر سر فیلتوس تاخت و او را از حب و ر است
بر خرم شمیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه و لشکر بر آشتند و پادشاه
نیم گشته از آن ملکه برداشتند و از قضا ممدان روز اسکندر ریشتر رسید
و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید
که فلوس بدو متبخت شده بود و جنگ در وی زده و اسکندر بنابر آنکه
میاد که اثر شمیر برادرش رسد در استعمال شیخ تعلی می نمود که ناگاه آن
ملکه فریاد برآورد و شش زده که اگر موجب بی حیثی و توقیف هم مراجعات
زیاده تعلقی نمائند هر چند زودتر شترایر حرا فراده را از من باز دارند
و او اسکندر یک ضربت فلوس را به لاک نزدیک رسانیده ببالین
پدر شتافت و انقباض حیات او را بر شرف فضا و زوال یافته فیلتوس را
گفت برخیز و بدین شمیر اتمام دشمن بکش و فیلتوس بر خفته

بدست خود مهم فلوس را با تمام رسانید بعد از آن فیلسوس طبقات
 خشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند
 و با حضار را وسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصتی
 بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جمالی فانی را بدو داد و چون
 اسکندر از جیمیز و تکفین و تندیق و تعزیت پدر فارغ گشته در جمعی
 خاص بر پای خواسته گفت بدانندای مردمان که بادشاه شما بساط
 حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما وایستی
 و حکمی بنیت جرم یکی ام از شما در امری از امور دنیا که شروع نمایند
 مدد و معاونت کنم و هوای خود را بر ضای شما مقرون دارم و در پیش شغل
 مخالفت شما نکنم سخن را بشنود و مشورت را قبول کنید و مرا بجای
 یاضی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر منصور بود
 شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پرور کار
 را طایع تر و بر عام را برایا شفیق تر و بر ضعیف و سگین رحیم تر باشد و قسمت
 عنایم در میان شما بدالت و سویت کند و او را بتبع شهوت ادریت
 احوال بشکری و رعیت شاغل بناید و از شر او این و بخیر او امیدوار
 تو ایند بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت
 علمی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند
 که از هیچ بادشاهی نشنیده بودند تعجبها نمودند گفتند که کلام دل پسند تر
 و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دورین تو

کرد اینده هم السای لی نهایت در ضامن عز و دولت در میان ممالک و مملوط
 باش که مایع کس را بباد شامی و رعیت پروری از تو ستر او از ترغیب و تحریک
 انگاه برخواستند و از فور رعیت با او متابعت کردند و متابعت او را
 با بمان بود که در اینده اکیلیک شهر باری را بغرق بمایون وی ترین دادند
 و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته با طراف محاکم نام نهاد
 حلائیق را بتوحید و یکاکی ایند تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام
 و اوثان نهی کرد و باستخفاف لشکر با فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و لشکر
 و زرد بضر و تیغ و نیزه و نیزه و مار از زند او بر آرد و بر حسب فرموده
 عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و هر در که با بس کرد و ن اساس
 مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را به محکم و تشریفات که انایه مفتخر و
 ساخته با طراف در سومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت
 بادشاه و دفور بابت و سمومست و مرمیت و ضعف و زیر دستان و خوش
 و غضب او در باره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشا بده کردند که عشر
 آن در خیال بچکس مصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که او را
 عظیم و خطیبی جسم از دین ظهور خواهد آید و بچکم امکه ملک عجم در سال از پیش
 بر رسم خراج هزار پهنه زرین در خزانة خزانه می آورد و باستد عار آن میل
 رسولان فرستاد و بیضات معموده را بطلب میداشت و اسکندر در
 جواب فرمود که زاینده و آن خایه ما دیر است که نمائند و هر چند در آن
 او آن ملوک متعدد در یونان زمین بودند که هر یک لایف و انما و لا غیر

اسکندر بلطف و عنق و دعدو و عید همه را مطلق و مفاد گرداینده
 رایات ظفر دیات بجای و یار مغرب تحریک داد و نمانست آن مملکت
 را در جیط تسخیر آورد، مظفر و منصور باز گشته به بزاران اعلام ظفر اعلا
 بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر احمر درستم
 سالان و شاد می خود بنا نهادند آن موضع بطرف و یار شام توجه نمود
 و از اینجا بصوب ارمینیه فرامید و در راهی بدر ازین خبری را رسیده
 باهل طرس نام نوشت که خبر فرج آن دزد طامخی که طایفه از دزدان را
 از هر جایی فرامی آورده است بمساج علیه سعید اکنون و طایفه آنکه
 اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدریا اندازید و رئیس
 آن قوم را بنجد و مغلول نزد من فرستید که خرم و جلاوت شانه در
 هر بسته است که از اقامت این خبری خدمت عاجز آید چه این دزد که
 است روی و حقیر و شاد و تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور خواهید
 بودن و اسکندر از ارمینیه در حال نموده کنار نه اسطوخوسد و اسلحه
 مجایون ساخت و از اجتماع این خبر اضطراب و درازباده گشته بخت
 او نامه در قلم آورد برین موجب که از دور الملک ملوک دنیا آنکه با افتاب
 سگزد در دمی تابدا اما بعد بداند که باد شاه آسمان سلطنت زمین
 و ملک و بیته عرصه ریح مسکون را بمن ازانی داشته بغزو و فتنه
 و قوت و بسیاری احوال و انصار را مخصوص گردایند و بمن چنان بسانند
 که تو جمعی دزدان و غافلان را بخود راه داده و بکثرت این مغرور شده

و با اعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تود سوج یافته و فساد
در مملکت ما و اهلک حرث و نسل پیش نهاد ضمیر تو گشته و امثال این
از کم خردی او میان غریب و بدیع نیست می باید که چون بر مضمون
مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از اینجا که رسید
مراجعت نمای و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته و غرض
از سطوت و سیاست با خود راه ندی که تو از سوز و زهره انان
که قابلیت خطاب و عتاب ندارند منتظم شدی و اینک تا بوقی بر
زور و خردی کنجد به نبرد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر در اندازن
هر دو استدلال نمای و دگره و کوی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوید
بازی کنی و بدتره مودت شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده
بر مضمون آن و وقوف فرمود تا رسولان را بگفتند و جداوار
احضار کرده بقبل آن جماعت فرمان داد هر چند این صورت از روی
حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهید یار این
چه بدعت است که با حیای آن سعی میخای و با نیت رسولان امر
می فرمای زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق اشل ما طایفه را بسیار
گذشته حاجت نکرده اند است ذوالقرنین فرمود که خداوند کار شما
می خواند و پادشاه نمیداند من با شما فعل فردان خوانم کرده بس فیک
باب خداوند کار خود را سلامت کینند نه مرا که شمارا بدست زرد
مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا اینانند وید و بخدمت تو رسید

و ما به پاپیوس تو سر فراد کشتیم و زنا بحق المعرفة شناختم و کرتیم
 دانستیم بر ما منت نه و جاننا را با ما بخش و او را از فضل و عقل و صفات
 پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر اسحق اعناق تو مرعوس
 مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از حضور تضرع در آیدید
 شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در کد شستم تا بر مقدار عفو
 و اعراض من اطلاع یابند آنگاه فرمود تا به سولان را اطلاع کردند
 و بهوارف پادشاهانه و عواطف خردانه خوف و خشیت ایشان
 را از ایل کرد اینده در جواب نامه و دارا حکم جنبد که کرد بدین سیاق
 که ذوالقرنین بنزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است
 و لشکرهای آسمان از وی میترسند و اضرات اهل دنیا از دست
 ما با بعد چون لایق باشد یکی که از آدمی ضعیف جبر حج اسکندر ترسید
 و این قدرند انست که ملک و علبه خدای تعالی دهد بدان کس که خوا
 بهرگاه که انسان ضعیف خود را اله و اندو بهر جنود سموات غالب پندارد
 هر آینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای
 تعالی تواند بود آنکس که بمیر و بپوشد و سلطنت از وی منسوب گردد و دنیا
 را بدیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک
 تو توجع نمودم و من خدای را بنده ضعیف و ظوف و نصرت از او التماس
 میکنم و او را می ترسم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از خشم
 خویش یاد کردی و پیش من دره و کوهی و نابوتی بنزد و خرداری می

فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش محل کردم و حال خیر اندیشیم
اما دره بران دلالت میکند که بر شما سوط عذاب خواهد بود و ملک
و مودت و امام شما خواهم گشت و اما گوی بران دالت که بسیط زمین
و کوه ها کماک تمامت در تحت تصرف نایبان من خواهد آمد و تا بوب بر
زر که خزینه ایت از حرا این تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند
بسیوی من و اما اگر چه عدد بسیار داشت لکن در وقت نبودن مس
و در جمله ماکولات مدونه نکاحی است و نه کراهتی و من تغییر می خردی و من
تا دوق انرا در یابی و مادت یاس مرا بشناسی و بد آنکه در علونش
خود غلو نمودی و بسطت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدای
زمین کردی و علم انار یکم الا علی بر آسمان زوی و بد آنکه از عدت و
و رفعت یاد کردی ما را برتر ساینده یعنی این در جل جلاله امید میدارم
که اله تعالی دعوی بیای ترا بکشد پ عالمان مغرور کردند و بعد تر نفی
که نمودی تذلل و هدوم ابر تو غالب کرده اند که اعتماد و توکل من بر است
و السلام و نامه را اسر بمهر بر سولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده
بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب
آذربایجان متوجه شده کما شته و دارا انان دیار گیرانیده
شکر اورا بقل آورده از کشته نامون بایشته دم مساوات زد و
ولایت آذربایجان سیاه بجانب کیدان کشیده آن بلاد را مسخ
کرد ایند و در نشانی این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده

و بنا برین از یکسان بطرف ما قدوینا مراجعت نمود و بعد از صیحت مادر باز
 شکر کشیده بر ظاهر شهر از شهرهای دور انزول فرمود و از آن سبب که
 اهل شهر در واز تا بسته طریق آمدند مسدود کردند ایندند حکم کرد که آتش
 در آن بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند
 که موجب اغلاق دروب خوف احرار است از آتش خشم در آن عیال
 و متعانه با تو اسکندر فرمود که در واز نماند که اعدای عوف جل
 برادر اظفر نه بخت در شهر نروم که وفای عهد و کردار نماند مرا با
 جماعتی که سر در بقعه طاعت من آورده اند و بای در دایره محبت
 و اخلاص من بناده شناخته اید و دانسته و از استماع این سخن فی
 الحال در واز نماند کردند و انواع اطعمه و الوان میوه میوه آوردند
 و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و با
 نیز با لشکری قزاق از اوراق اشجار و در برابر آمد و اسکندر فرمود
 تا قلب سپاه را بگردان سنگین دل آهن پوشش سپاه استند
 شکر مانند دریای اخضر در توج آمدند و بان دو کوه فولاد بر یکدیگر
 حمله بردند و هوای آذر مگاه از کرد سپاه در شعر سپاه شد
 شد آواز کوس دوم نای رویین فحوی آن زلزله الساعه
 هستی عظیم حجاب شبیه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت
 حکا و السموات بقطرین برداشته گشت و سر در آن دو رم در
 رویی مخالفان باست ظلم از نظر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند

و آتش حرب بالا گرفت و آبرو را از برق شمشیر بر دلان خون می
و خنجر زرد پیکر از اجساد دشمنان است شکر می بالود نوک ناوک جو عقل
در تنک و پوی از درون دو دیده مردم جوی و از آن وقت که خنجر
ستیا رکان برین قبه زبر مدی و خیمه زنگار جدا استوار رسیده بود
تا بدان ساعت که سر با فتح غزنی کشیده پیکر نور بخش روز و رتار
زلف معطر شب نمان از طرفین نایره قنار و عدال المصاب یافته
از زبان نار حاصیه حکایت میکرد و زمین از گداز پیاده و سوار
تفسیر از لرزالت الارض زالرها می گفت و زبان تیغ معنی ضرب السوء
والاعناق برهان ساطع باد امر سائید و سخن صحران از اجز و اعضا
کشکان ناپدید گشت و نماند بجای خون بشت سگ و روی سگال رسید
چو درمای خون شده و شست و راغ جهان چون شیب و شیبها چون
از آواز اسپان و کرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سپاه
فرود رفت و بر رفت و زبیرد بجای نم خون و بر ماه کرد آخر الامر شمشیر
سروران لشکر و رسا و اصحاب دارا عصر صبح و تیر و خنجر و شمشیر
و چون خنجر و خنجر و وارث ملک فریدون و جمعیان بران منوال و بیابان
از جوان روی بنهر میت نماند و همه الت و عدت و خزان بی نهایت
و اکثر آن می ترسیدند باز گذاشت و زن و دختر و پسرش را
و دستگیر خنجر و تقدیر شدند و در آن نه میت بنهری که ظاهر آن
از شدت برودت فروده بود رسید و تنها بگذشت و بقیتة السیف

در عقب او بر روی پنج روان کشته و پنج تاب نعل ایشان نیاورد.
 پشتر غرق شدند و در اوجون بدر الملک رسید بتدبیر کار خود اشتغال
 نموده بصواب آقا نزدیکتر دید که از دور تواضع و تذلل در آید چه میداشت
 که اسکندر با علاقی که بریده و اوصاف جمیده متصف است و رای او برین قرار
 گرفته بر سپیل استعطا نام، نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر
 و دختر خود التماس نمود مشروط باینکه آنچه از خزاین آبا و اجداد و کجما
 خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین نام را محالعه
 نموده عنان غریمت بطرف دار نکو عطف کرد ایندو خبر و ایران التماس
 بشهریار مملکت هندوستان نموده فوراً هندی سواران آن سرزمین
 را چند هزار سوار و پیاده صف شکن فرستاد و میان
 لمریقین محارب واقع شد که جنگ اول در جنب آن تعب که در کان نموده
 عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان در الوام طبعیت و قتل و فاجعه
 داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان را
 تقوی حاصل شود پس زهی تصور باطل زهی خیال محال و دور را قبل از
 استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداند ایشان و قوف یافته بآن دو
 بدید پس هردان عتاب فرمود و آنچه چندین سال را احسان و انعامی که
 بآنها ایشان مینمود اشته بود بیا دوده گفت که قتل مرا و سبیل
 خوب ذوالقرنین مسازید که او با دشاه است و ملوک هر چند دشمن
 بلکه بکربا باشند کشته با دشاه را بکشند و بر قاتل شهر یاران ابقا نمایند

نذرند و با جمله یار مار ایچ بزکرفت مرجه کفتم هیچ در نکرفت
و آن دو غدر در پنجم شمشیر آید و او را از پشت بلاد بای بر روی خاک
انداختند و پیشتر از ذهاب روح اسکندر بر وقت و ایدار رسید
و از اسب فرو داد و سربازی را که وی سزاوار اکلین بود امروز خواند
افتاده دید و آن را برداشت و بر زانوی خود نماده گردان روی و می گفت
دوست بر سینه دار از ساینده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هر آن
نداری و سر برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بشویم
و جمله از ذخایر و اموال ترا باز دهم بر خیز و از کدشتیر یاد مکن و در طول
بلا خراج تمامی که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صاحب تر باشند
و مرا آگاه ساز که این حرکات در باره چون بادستانی از که صدور یافته
تا شرط انتقام با قاضی رسانم و او دست اسکندر را بوسه داد
بر روی نهاد و بگریست و گفت ای ذوالقرنین هیچ وجه تجربه و فکر را بخود
را نهاده و با سبب ستانی مغرور مشو چون دیدی که دنیا با من چه کرد
است بر خویش هر آسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد نمایی و از غدر
روزگار و تقلب احوال غافل مباشی که حوادث همچو کس را بر یک حال نگذرد
و از فرط عاطفت و کمال محبت تو مامول آنست که والدۀ مرا امتنا
و مشکوهر را بمنزله خواهر وانی و دختر تم روشنگر را در حباله عقد نکاح
آری و سکنر ملتقات او را بمنزله دختر بخت بعد از آن دارا می بخشد
بومی چند بشمار و ناچیز شد بخنده جهان گشت کونتر شد

و ذو القرنین فرمود تا اورا بتک و عیتر شسته از جامهای منوچ
 بسم و زر کن ساختند و در تابوتی مرصع با صاف جواهرین نهادند
 و حکم کردند تا ده هزار شصت و شش گنبد از پیش خبازه دوه هزار مرد پس
 دوه هزار از یمن دوه هزار از یسار روان شدند و اسکندر را با
 سروران و اعیان فارس موافقت نمود و اورا چنانکه فرار خود را نشان
 داد و الاقتدار باشد بدخمه بجاک سپردند و چون ذو القرنین او را
 فراغت یافت آن دو بدگیش را که بر قتل محمد و خویش اقدام نموده
 بودند بر داری که بر سر دخمه و دارا در برابر یکدیگر زدند از خلق
 بیاد بخت و شکر یازد فرمود که بیکان بیکان از میان دارین بگذرند
 و در شنگ را در سلک از دواج کشیده فارس را به برادر دارا انداخت
 داشت و بر نو ذفر از حکام که ایشان را ملوک طایف گویند حاکم و فرمان
 روا کرد ایندو کتب طب و نجوم و فلسفه را با اشارت او از میان فارس
 یافت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیدند
 و آتش که تا اذخراب ساخته علماء آن گیشند موم را از میان برداشتند
 و در حال این احوال از مادرش نام برد و سپید بضمون آنکه اندو قیاد
 زنده است که ضعیف که بعد از باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر ملک
 سان استیلا یافت و در عتب این کلمات نوشته بود که ای پسر
 جب و جبر جنب کنین که این دو صفت ترا از آسمان زمین آورند و از
 بخل و تنج مواجد رعای که از صفات مملکت اند و انوائی را که در آن بلاد

در تصرف آورده معجوب یکسوار تیر ز قمار کرده آینده نزد من فرستاد و گفت
چون نام را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر بهم که در آخر مکتوب مثبت بود
استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بهر معرفت شده است که در فرمود
تا کاتبی در یک طومار مفصل بکنند و محالی که در آن موضع اموال را بود بعیت
نماده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا باره تیر تک را محول نور کسوار
شده طومار مذکور را بیوتان نزد مادرش رسانند و مجموع فضل و حکما از سر
فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر روی افرین ها کردند و درین اثنا
قرب چون شهری عظیم بنا نموده از هر ولایت جماعتی را فرمود و
تا با تجارت متوطن شوند و آن بلده را امر جا بوسن نام کرده بود و شمار
یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای او است و بعد از فراغ این
امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای دشوار
قرب بدر ملک فور هندی رسیده نام بسوی او در قلم آورد و مضمون
آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بدانند مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رحمت پروری بر روی روزگار ما کشاد و زمام احکام
ملک و ملت بقضیه اختیار و انلعل اقتدر ما نموده و مقابل نقول جمالنا
و منفاع خراین کامکاری بهین عنایت و حسن رعایت ما سروده و در
طالب ما را از روی رفعت با وج سپهر برین و اعلی علین بوده و در
سکرتن کیتی را در برقه مطاوعت ما آورده و بر اهل کفر و عصبیان و با
تخرد و طغیان استیلا داد و ما اکنون ترا دعوت می کنم بعبودیت افرین

عالمیان و پروردگار را تسبیح و از پرستیدن غیر او حلت الاده و نیت
 نماند و وضع میفرمایم چه سزاوارد پرستش غیر خدای بی همتا را نمیدانم
 و جزو دینی را معدلت تعالت صفاته و تعالت عطیاته هیچ کس را مستحق عبادت
 نمی شناسیم بجز حق را بگوشتش رضا اصفانهای و بنانی را که بمعبود خود سزا
 دهد و خزان را در خدمت سندن ایشان در باخته و پرداخته نرد من فرست
 و مقبل بلج و متکفل خراج شود و الا بمعبودی که می پرستم که آتش خشم
 برافروزم و رطب و یابس ملک ترا بسوزم و در استیصال دودمان
 توسعی بلج بجای آرم و در تحریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن
 مرا بشنود از جاده صواب منحرف نشود عاقبت را غنیمت بشمارد
 هیچ نعمت در برابر آن مدار و چنین نام، ذو القنین بداری هند رسید
 رخاچه عادت دولت برکشنگان باشد سر از خط فرمان چیده بای
 خدان نهاد و جوابی مقرون بغلطت و مشحون بکفایت بزبان آورده
 قاصد را باز گردانید و ذو القنین بعد از استشاره و استخاره مستعد
 نفاذ فرستد و بنانه بغایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت
 و نور بوفور پیران جنگی و سباع معناد بقتال از سر او بار بر مجاریت اسکند
 اقبال نمود و زمره شده آن مقام هولناک تعیری بخاطر بال و آینه رصاف
 اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان برجه فوق آغاز و وصولت سلطان و
 سباع ضاره را بیک کیفیت از چشم منقطع سازد و درین باب با اعتلا
 و مکاه و در باب خرد و امحاب تجربه شرایط مسورت بجای آورده از هیچ

کس حجاب شافی نیافت عاقبت ملکم صوب نعمت توفیق اردانی داشت
اورا بران داشت که صنایع را جمع کرده امر فرمود که بستان و چهار منزل در شمال
بحوف از آیین و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند و مجموع را
بصورت مردان جنگی پیار استند و در اجواف آن هیاهو و هیاهو و هیاهو
پیدا کردند و در وقت اشتغال نایره فعال آتش در آنجا زدند و فوراً با آتش
شکر دهند و پستان کوه اندام و یوز و پلنگ و مرغی که بستان و ذوالقرنین ملک
آورده اینها را در سبای فرایط و محال در آن تماثیل حکم کرده اند و بدین جهت
نار بدان جانوران رسیده روی نرمیت ننهاد سپاه روم بغرب
شمشیر آتش با جمعی نامعدودان را از مخالفان دین از پشت زین
بر روی زمین انداختند و فوراً بسور شمشیر سخن نموده و فوراً دیگر از
اطراف مملکت هندوستان خلق بیکران بدو پیوستند و او با بستان
و اعتقاد ایشان را در دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بستان
مبارزان طرفین با استعمال سیف و کمان سرانجام از بدن جدا کرده و پستان
یکدیگر را بشکافتند و جمعی اینها از یونانیان در آن در مکه بسفر
فصرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقع را مشاهده فرمود
تفکر و متاثر گشت و آخر الامر به تلقین دولت و اقبال بسوی قو قوام
فرستاد که به همت و شرف باشد بادشاهی را که در مدوت حادث
شکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندر زد و حال آنکه او نفیض
تنهایی معاونت تنها بردن آن قادر باشد عرض ازین سخن آنکه اگر

اتفاق نمایی من و تو بلی مظاہرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع
 رسانیم و این چهار کمانه را که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیس خود
 را در معرض فناء و زوال می آرند ازین بلا برهانیم و فوراً این الماس
 تعجب آلوده را در خلق عظیم و بیکی جسم داشت و اسکندر در جنب
 وی صغیر و حقیر می نمود لاجرم بر نور ملتش شاه روم را اجابت کرده فرمود
 و هجده امانند شیر زیان میان میدان مستافت و دو القومین نیز چون
 پرومان در برابر آمده بود و با شاه اسباب محاربت را ساز دادند
 و در شتای گیر و دار بیخ فوراً از جانب لشکر کاشش آوازی بایک کجفت
 ندای اجل را بود رسید و فوراً از طرف التفات نمود تا معلوم کند
 که سبب بانگ لی هنگام حبت و صدور آن از کیست و اسکندر
 غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت پا دایشت
 گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بجز کتی بهر
 برگیر او را از مرکب بدان جدا کرده فریاد از نهادند و آن باوج
 رسید و از غایت تاسف و تحسّر دل بر مرک نهاده شمشیر قتل ابدال
 گشتند و القومین از ایشان بر رسید که چون سایه و عاطفت
 و احسان خود از سر نهاد و رشتند باعث برین حرکت ناشناخت
 حبت شدند و جواب دادند که گمان ببر که ما با براده احتیاج
 بذل اسیر و اهیبه قتل خواهیم نمود و تا رفتی باقیست جنگ از جنگ
 نخواهیم داشت و بر این عزم ایم که روی از حرب پیچ و بر نمانیم

عالم
در پشت اسب داعی اصل البیک زینم و ترا بر قتل خویش مقرر کرد
اسکندر فرمود که من بایغای عمره و محنت بجان در جهان مشغولم و از
خلف و عده و نقص میثاق بغایت دورم که دست از حرب باز کشیده
در مقام فرمانبری آید بجان و مال از من این باشد مخالفان اعتماد
بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و غلق پیش آمده بغایات با دشمنان
مفتخر و سرفراز گشتند و قوه القوتین فرمود که فوراً بظلمت ظلم بران
سال که مابلوک دیگر تطف و ترجم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در
مشکمال نهادند و گنج و اسلحه او را با انچه ازین دو جنس در مالک هند
یافت در حوزة تصرف خویش آورده و وی توجه بر اسم نهاده که صیت
کثرت علم و انقطاع ایشان از دعارف دنیا بمساع علیها اوسیده
بود و بر اسم از اقبال اسکندر جبر یافته نامه نرد او فرستادند و منی بنی
ار آنکه اگر غرض شمه یا از توجه کجاست ما اعدا اموال عامه فقر او کنیم
چه خوردن ماجر گیاه و پوشیدن ما غیر علو حیوانات نیست و اگر مقصود
علم و حکمت است در طلب آن این همه سوکت و حشمت بکار آید اسکندر
نامه ایشان را مطالعه کرده متوقف مسکرم فرمان داد و با طایفه از جوانان
زیارت ایشان رفته قومی دیدیم که میگفتند که ساکن ایشان مدافع
جبال و معارفات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در محاری با بنده
بقول مشغول می نمودند و چون اسکندر در مجلس بر اسم حاضر گشت میان
او و آن طایفه مناظره مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش خوانین

علمی و سایل حکمی کردند و القزین الطوار ایشانرا پسندیده و تفصیل
 آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه بر اسمیه خواهند مال و اسباب مبدل
 است ایشان گفتند که ملت من از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد
 و عمر نخل نیست اسکندر جواب داد که ایجا از این مطلوب مقدر نیست
 و کسی که کفیس بغض نفیس خود نتواند فرو و چگونه بقای سرمد به مگر می
 تواند بخشید بر اسمیه گفتند که چون بادشاه را محضی ست که هر کمالی را اند
 و مرد و ولتی را اشتعالی است از چهر روی بغض عباد و تحریب بلاد و جمع کنوز
 و اموال که عاقبت بنا کام باید که اشت سمد استان می باشد اسکندر
 جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمیه با طهارت دین تویم
 و تیغ صراط مستقیم و قتال اهل تجدد و انکار و منیع و زجر فجار و اشرار
 و اگر از جانب افرید کار ماین امور مخص نبود می پای از خانه و خود پرور
 نه نهاد می لیکن من حکم باری تعالی را مطیع ام و فرمان اورا عملت
 کلمه تا وقت حلول اجل بنفاد میرسانم و بدان سال که آمده ام از دنیا پرور
 خواهم رفت و ذو القزین بعد از امثال این محاورات بر اسمیه را و دایع
 فرموده که بمسکر خود بازگشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون القزین
 بر فور غالب آمد بیعت او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی آبادان و دیتی
 معور و در ده چنانچه لشکری رعیت را مضبوط گردانیده قوای ستمی
 و غضبی را نیز بکشت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب
 بسصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب اوقاص در آن روانه

پنجم داد که چون فرستادگان من بنورسند اگر ایستاده باشی
 نه نشینی و اگر در راه باشی تعجیل کنی و الا از اثر غضب ما متوهمان شد
 که بسیار بلاد هندوستان رسیده و رسولان بسیارگاه شده و بازگشته اند
 در آمده کیدایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک
 بر زبان بگذراند و قاصدان را از شرفیات فخر داده بازگردانید و معروض
 داشت که مرا درین مدت چهره دست داده است که در خانه و خیال هیچ
 پادشاه معصوم نگشته چه در شستان من مخدومه ایست که از حسن و خمار و
 افتاب و خجل و از لطف زلف و آرام سرو و دانه پای در کمال است و دیگر فلیسوفی
 دارم که از هر چه در ضمیر منی منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد و دیگر طبیع
 منست که در حفظ صحت و بیاض و در ازاله مرض درجه علیا در و دیگر فنی
 دارم که اگر ترا بر آب سبازند و مجموع خلایق از آن پاشانند همچون بر غالب
 خود باشند و این همه را پیش کش کرد و گفت انما سر نهیام که شاه جهانیان
 بر اسطر کبر سن و ضعف شیوخت مرا از حرکت معاف در و اگر عذر من
 مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت ششام و چون جواب کید باسکندر
 رسید تعجب نموده گفت که امثال این پاشانانند غنا و کیمیا نایاب است
 و جمعی از حکما و فضلا یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرایط
 تخص بجای آورند اگر آنچه ملک هند کنت مطابق واقع باشد برود سخن
 او مکرری و کیدی نباشد کید را از توجه بلا زنت معاف داشته و مستوفات
 و ایایه سیر اعلی رسانند و الا و در شام الی تعبیه علیا حاضر گردانند

حکما غنیمت محکم گردانیده متوجه دارالملک گید شدند و بعد از قطع منازل
 و طی مراحل مقصد و وصول راه یافته به تحسکاه ملک هند رسیدند و مجلس
 او حاضر شدند و گیدایش از احوال و اشتهای بمنزلی لایق فرود آوردند و
 سیم طوی سنگی ترتیب داده با حضار فیلسوفان یونان و روم حکما
 و پادشاهان آن مروز و بوم فرمان فرمود و طبقه اولی را بر دست راست
 خویش نشاند و طایفه ثانی را در جانب چپ جای داد و چون مجلس متعقد
 گشت و آتش و روان هر دو تشویر میایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان
 آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید و عاقبت الام
 حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک با یغای وعده
 قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و مطابقا با مال آن
 جماعت را از نفایس اقمشه و ظرافت منقعه بلاد هند کران بار کرد و اینها
 در خدمت انصاف از رانی داشت و حکما و روزگار مقتضی الاوطان مبارکگاه
 کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده بیلگان را بگذراندند و اسکندر
 بعد از تماشای کاشش جمال دختر با متحان فیلسوف دانش و پروردگار
 و تدجی برار و غن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن تدج
 تامل نمود و دستورنی هزار در و غن فرو برده پیش اسکندر روانه شد
 و اسکندر فرمود تا سوزن را که اخته و کرده ساخته به نظر فیلسوف رسانید
 و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت کرد که از آن گره آینه ترتیب داده
 ذوالقرنین بردند و چون اسکندر آن آینه را روشن بدید طشتی پر آب

طلبید و آینه را در آن افکند و فرمان داد تا طشت را با آب و آینه که در
ته آن قرار گرفت بود منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آینه
مشر به ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه به سر آب طوف میکرد و آن
را با مشرب نمود اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشرب را بر فراغ کوه
بیت حکیم برودند و فیلسوف را چون نظر بر مشرب بر فراغ افتاد به بکریست
و جوع و فرغ نمود و اطمار خون و اندوه با نفس خود در غناب اندو
سوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد
که طشت و مشرب را بر کند و نزد ملک بر د رسول بموجب فرموده حکیم عمل
نموده آنهار را بنده و القرنین رسانید اسکندر از صورت حال متعجب گشت
چنانکه از این رموز اطلاع یافت و روز دیگر ذوالقرنین با حضار حکما و
فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف
هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر
حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت
با حکمت مناسبی ندارد و اگر چنین شخصی حدت ذهن و سرعت فهم
جمع کرد و یکانه روزگار باشد و فیلسوف این معنی را اجزا است
و انکشت سبابه خود را کرد و روی گردانیده بر سر پنی نهاد و اسکندر
از سبب این حرکت پرسید و فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای
طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطیر گذرانیده بود در یافتن و این
فعل اشارت بدانست که چنانچه پنی بر روی یکی است من نیز در عرصه

امان بی مثل و یکانه ام به تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی
 که غرض من از فتح روغن و مراد تو از دغال سونن چه بود فیلسوف
 جواب داد که من از ارسال فتح روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید
 که دل من بنباه از علم و حکمت مملو است که دیگر بجایش مسلک نمی نهد
 چنانچه این فتح بجایش چیز دیگر ندارد و من بچنانیدن سوزنا اشت
 بدان کردم که می تواند بود که معلومات دیگر با نور محروم نه ملک جمع کرد
 و بر صفی و ضمیر او مرتسم شود همچنانکه سوزنا بدقت خود را در فتح
 بر روغن جای داند اسکندر گفت که مراد از کره و آینه چه بود که جواب
 داد که مراد از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک دعوی می کند که
 از سنگ دما و افعال بر امور سیاسی مانند این که سخت و محکم شده
 و قابل درود مایل حکمت نموده و من از ساختن آینه ملک آگاه بودم
 که آینه هر چند صلب و محکم است اما بجایه چنان میشود که از صفا مجموع
 جوهر در وی معاینه کرد و باز دو القرنین بر سید که مقصود من از رساندن
 آینه در پشت آب و مراد تو از آن مشرب به چه که بر سر آب طوف می کرد چه
 فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آینه دفعه درنگ
 آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم
 کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشرب
 آنکه چنانکه بجایه چیزی را که درنگ آب می شنید بر بالای آب نگاه می
 داشت کتاب فغانیل کثیره در زمان اندک می توان نمود اسکندر

فرمود که من شربت را بر خاک نریز تو فرستادم و تو در بر من ریختی
فیلسوف معروض داشت که آن عمل بیخ جوابی نداشت چه عرض
ملک آن بود که قنای هر ممکن از اجبات است و بقای هر مخلوق از منفیات
و عاقبت این بنیه ضعیف بدن عنصر بار و ثقیل خاک است ملکی خواهد
آسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من بسیار چندین حضور
نمود و این تمام فایده است و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را
بجایتهای که انما به و تشریفات فاخره مرفراز کرد آید از امانت او
نمناز ساخت سعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند
بود حکیم ملازمیت موبک میاپون می نمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود
فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرد مطلق او مبدول افتاد آورده آمد که
ذوالقرنین قدحی را پر آب کرده امتحان نمود مر چند ضایق از آن آب
خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را علاجی نداشتند
از او معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنیان چنان از ادای آن
بماند در ناراحتی مطلق است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هند و ستان
از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نمود و عمان غریمت بجانب چین
الطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات و منت داد
آخر الامر بادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را مخاطبت نمود و حکم داد
بافغان و انقیاد تلقی کرده بر رسم تحفه و هدیه هزار من طلا را امر نمود
قطع حربه ابيض و پنج هزار عدد جام و پیاد و صد شمشیر با قبضه های مرصع و

که چشم پند از شاهده آن خیره می ماند و صد اسب از مراکت حاضر که
 در قمار بر باد پیشی میکردند و صد زین چینی خوش بجا هر شین
 و صد توده عنبر اشوب و صد هزار مثقال سنگ و دولیت و طل عود و ظروف
 مصنوع با انواع تماثيل و نقش و صورتها که نامر را دل اغیز داد و پوست
 سمور و فک و فاقم از هر یک چند هزار و سایر تنوعات بی شمار پیشکش
 نموده غنای خواست و اسکندر عمنده نامه نوشته بایشان داد که بر بعضی
 اهری و او چنینان عمل نمایند و بعد از فراغ مهم چمن سایر بلاد و شرق
 را مسخر کرده خراج و لایات را بحسب دخل معین ساخت و در کتب^{مکتوبات}
 اسکندر که در انبارهای کدرش و ایشان هر قوم ملک بیان گشته و در
 بعضی سخنان و تاریخ پنج مظهر است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست
 یافت جمعی را از انبای ملوک گرفت مجبور کرد اینده و فعلی یکم از اسکان
 در قلم آورده که فتح الباب مملکت افان عموما و استخلاص خط فارس خصوصاً
 جزیره و باروی مروانگی و حسن تدبیر و فرزانی من بود ملک بتابند اسمانی
 و توفیق ربانی سعادت این مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم
 ترغیب کرد و در باب جمل را بر اشراف مصایج هدای تحریض نمودم
 و در قانون رعیت نووری و این زیر دست پروری اشارت عقل را
 مقتدا ساختم و هرگز از سمیت رخصت نیافتم که بر فعل کوهبده و علی
 با پسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملک داده که در زندان
 من بقید و مجبور اند محیر و مترو مانده ام اگر ایشانرا اذل قید خلاص

سازم بیک که در حصن حصین مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن
در چیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملزم و در آخرت معاقب گردم
اول در جواب نوشت که بجز استعفاء آن جماعت را نتوان گشتن و بی
خیانت خون جمعی را نشاید ریختن اگر نودر ملک طایفه ریگناه بکوشی
حق عز و علی یکی را بر کار و نامکافات آن در استیصال طندان قطع
شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد
ایالت فطری از اقطار مملکت عجم کردانی و بکومت طرفی از اطراف دیار
فرس مستقلا اختصاص دهی تا هیچ کس از ایشان مطلع و فرمان بردار
و یکی نباشند و از ضبط مملکت خویش بحرکت ناشایست نبردند و از
انتقال امر حکیم را از جمله مغترضات شناخته و مملکت ایران را بر ایشان
قیمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک
طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت
رای اشرف اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ترجمه
تاریخ حکما منور است که اسکندر را در این مناطق بلاد گذر بر قریه افتاد
که رفعت ساکنین آن قریه تا یک و تیره بود و بر در سرای هر یک
از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکم یافت و نه قاضی ^{اسکندر}
از سبب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پیرشیده
داوند که زیاده تناسل بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین
صفت بغایت دوریم و کورمارا در برابر چشم خویش از آن آماده ساخته

از هر که فراموش نکند و بحیات پنج روز مغرور نگردیم که غرور مستلزم فناست
 و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم و در بعضی
 فرمود که اگر محبت تو من شمامو معنی خرم تر ازین تعیین کنم ازین موضع نقل
 تو ایند کردن جواب دادند که ملت من از بادشاه است که اصل محترم را از ما
 منقطع سازد اسکندر گفت که اگر مسؤل شما مقدور بشود میباید که شش ماه
 آن از من قادر تر نبودی گفتند چون بادشاه درین امر محو دیگران عاجز
 است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت در موله و منشایان
 لذتی دیگر دارد منقولست که اسکندر در اثنا جهانیگری بشهری رسید که گفت
 بادشاه معتبر بطا بعد بطا در آن بلده با هر حکومت قیام نموده بودند از
 اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچ کس از نسل سلاطین سابق موجود
 نیامده گفتند از اتحاد ملوک ماضی جوایت در فغان کورستان میقم که
 از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفه را از خواص نزد آن
 جوان رفته او را بر ترک محکمت و اقامت در آن موضع موحش بر وحشت
 سر زشما نمود و بر مباشران امور سلطنت تحریص فرمود ملک زاده
 ای بادشاه مرفق بجاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت
 و رعایات نتوانم پردازم و القرض پرسید گفت که اگر بغیر از مشاوه
 عظام و فوات مهمی داری باز نمای ملک زاده معروض داشت که چون
 در دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده کورستان را بسکن
 ساختم و چندین کامیست که می خواهم که عظام ملوک عظام را از آنجا بیاورم

صغار جدا گنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت علی القیود
فما یرت بین العبد و المولی ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی است که جز
علم حضرت باری تعالی بدان محیط نکرده اگر معنی داری از فرمان من تجاوز
باین مدار تمام نر ابرته آبا و اجداد رسالتم چون جواب داد که هستی ازین
رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنا بی فقر
و سروری بی خزن و محبوب بی مکروه و صحبت بی سقم گشته ام اسکندر گفت
که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان فرمود که از آنکس چه گویم که نزد او
چایم نوبتی ابرام بدو گفتند که مملکت بسیط عریض داری برای کثرت اولاد
بزمان میل فرمائی تا ملک بدست پیکانگان نیفتد اسکندر گفت که پسندید
بناید از کسی که بپوسته برودن غالب بوده باشد که مغلوب زنان کرده اند
بشخصی کسوتی زنده و جام کفایت عرض نمیی بیارگاه او در آمد و بخصاحت
و بلاغت تمام در سخن شروع نمود و ذوالقرنین سوالی و ابجالی باصواب
مقرون گردانیده فرمود چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه داد
ظاهر خود را اگر نیز یکسوتی مرغوب می آر استی تهر می بودی آن شخص گفت
که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شمه یار جهان بر ترتیب کسوت اند
قادر تر است اسکندر را این حدیث مسخر آید بجلعی که انما یروا انهم
ساخت در بعضی از معارف جمعی انبوه از نسوان بر قتال و اقدام نمودند
چون ایشان را بشاخت دست از جنگ باز داشتند گفت که این لشکر
که اگر ما بر ایشان غالب شدیم بدان معاشرت نتوان نمود و اگر عیاد آبا و اجداد

تفسیر منعکس کرده عاری بالا حق بشود که تا ابد از آن بازگویند زیتون
 شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود و القومین در
 که این مبلغ از قدر تواندگی افرون بست زیتون گفت که اگر از قدر من اندکی
 افرون بست از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده
 بی الحاح فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد و تسلیم نمودند از حکمی سوال
 کرده که بادشاه را بر چه چیز مدامت باید نمود گفت بر تنگتر شب در صلح
 رعیت و کمایت مهمات آفت و بنفاد رسانیدن آن بروز از اسکندر
 پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرت
 گفت برباوت گردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده
 باشد و القومین را بر اقدام در معارک بنفس خویش مدامت کردند گفت
 گفت از انصاف دور باشد که دیگری جنت من محاربه اختیار نمود و خود را
 در محله اندازد و من شرط موافقت بجای نیارده خویش را معاف
 دارم و کس را از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاده و از وی در خواستند
 که بنفس خود در میان ایشان آن منارعت را بغیر صلح رساند جواب داد که
 حکم من بر آینه بارضا یکی و سخا و دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریقی
 و هله صواب شهادت در ارضی و شک اگر کردند در وقت قصد محاربه دارا
 منمیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف پیش از صفیه هزار مرد
 کارزار می است گفت هر که نقاب چابک دست و سلاح جلد را بسیاری
 که سفید تر سازد روزی برسم محمود و دست نالوف سر بر باد شای

بملوس نمایون ز سبب و ز نیت بخشید و در آن روز نه کسی بتعلم آمده
از وی چیزی انکس کردند اسکندر با خود روزی گویا بدین
نق بگذارم ایزدواند اگر از عمر انکارم از او پرسیدند که چرا است
نزد تو مغز تر و محترم تر است از پدر جواب داد که استاد سبب حیات
باقی و پدر سبب حیات فانی نیست و نیز پدر مرا از آسمان زمین آورد
و از سطر از زمین بآسمان رسانید یعنی دالم و اسطر و فنی لطف منجم و علم
منعقد شده که تجرید اناد و اعصاب از حلق او بر حرم باور آمده است
و در مدت چندگاه بی نقش بندی قلم او پرکارها شکل مختلفه بروی آورده
و از انجا بصوای ظهور آمده و چون انکس معده به بر آید با انکس
باز کرد و این اجزای متفرق شود از عالم افعال و سرای بخاطر مضاد
و عالم قوت باز کرد و مودت سبب حیات باقی است که داده ان علم
است و ملکات عین الحیوة نفس ناطقة معولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس
ناطقه عالم را گویند و تاریکی ظلمات را استخوان پس هر نفسی که از ظلم
جمل بعین الحیوة حکمت آمد عطش جمل و حق را باب حیات تکلیفی داد
حیات ثانی و عمر جاودانی یافت طایفه از سیران سپاه او را بر پنجون
فرس تحریر کردند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سیر
و غفلت از مقتضیات محنت من نیست از حکیمی سوال کردند که محبت
از ملامت مردم چیست گفت چیزی که از قبول خشنود از سخنان اسکندر
است که صاحب مردت و کرم پیوسته مکر بود اگر چه در پیش باشد و ضایع

ساست و بخل خواری و مقداری است که هر چند تو ایستاده بودی گفت چه قیاس است
 گفتن و ناکردن و چه عیال است کردن و پیش از گفتن همو فرمایند که احتیاج
 آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج او بمال و کرد و فایده اسکندر بمجان در
 نه اینچ اطلال اسکندر حکم کرد بود و ند که قریب بموت آن حضرت در تخت
 زمین آهین خواهد بود و بر فوق وی آسمان زردین و ذوالقرنین چون از
 تسخیر ممالک فراغت یافت اخگر یونان زمین کرد و در نواحی قومس آن
 و زوق پیش شد مار عافی مغرور او را روی نموده و بنا بر ضرورت یکی از
 ابراجوشن خود را فرستاد و ساخته جت دفع حرارت سپهر زردین
 میان وی و آفتاب طویل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرده
 فرمود که زمین آهین و آسمان زردین که بمجان از او استدلال بموت
 من نموده بودند اینست و پیش ازین زندگانی نمائند
 افسوس که نام جوانی طبع شده وین تازه بسیار زندگانی در
 آن مرغ طرب که آشیانش دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد و کی شد
 آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بحاجت مادرش نامه نویسد و بنا بر
 اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بنده
 بنده اسکندر در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین بجد و فاق
 نمود و زمانها در از و قدر نمای ویر باز مجاورت اهل اخوت خواهد کرد
 هموی مادرش که در سرای قریب از موصلت و ملازمت او متمکن نشد
 واکه خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و در سرور و بخت از مجاورت

او مشغع کرد و این نام ایست طویل الذیل که مفصل او تاریخ بنسوط فرزند است
و چون بادشاه گیتیستان بساط حیات در نوشت و داعی حق و المیک
اجابت گفت به مقتضی وصیت او بعد از مکفین جسد میاوشش را در تابوتی
نورین نهادند و عطای و اشرف انرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند
و سرور قوم در آن محفل بر بای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن
باشد بر ملکی باری برین و اگر موسس نجف خودن باشد از ضرری باری ازین
و بعد از آن روی بگما آورده از ایشان درخواست که کلمه رچند که مقتضی
تغزیت خاص موعظت عوام باشد بر سیل اچاز و اختصار بگویند شخصی
از شاگردان ارسطو بر بای خواست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت
او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که باطل است
و مال دست نمی بجالم آخرت رفته است بر سرش نهاد گفت که می سخن
گوی شیرین و ای زیان آور فصح چه چیز ترا همچین اخس و کنگ کردید
و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ گردید
افسادی و بگری گفت که دی روز اسکندر زروسیم را از نظر ثانیان
و امروز روز کار او را بر اربابان زروسیم از چشم خلاص نهان میکند
گفت که آنکس است که دی روز جهانیان را با دشمنی قاهر بود و امروز
نزد بعضی از ایشان مقهور ماند بگری گفت که دی روز بر استماع حدیث
قادر بود و دیگران نرد او را ز بیم سخن نمی توانستند گفت و امروز
دیگران بر کلام قادر اندم او قدرت استماع ندر و دیگر می گفت که این

پادشاه است که بر بیاض زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان
 دو که محاطه است و یکی گفت که این آفت کردی دشمنان قریب او را که
 می کشند و دوا می دهند و ستانش در تعجب وی کاره اند و یکی گفت که اسکندر
 دی روز نه پیراهن و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود با قامت میسازد
 و امروز از سر انجام مهم خود عاجز ماند **فَبُيِّنَ الْكَذِبُ كُلُّ شَيْءٍ**
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و چون حکما هر یک فرمود علم و حکمت خود سخنی
 چند بر زبان آوردند نفس بخوف بر حمت و غفران ذوالقرنین را
 بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر را با بصلای تمام استقبال
 نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد و ناله دار و آوازی خرن
 بروی بگریست و گفت ای قرة العین و ثمره النواذع عجب میدارم کسی
 که علم حکمت او تا آسمان رسیده باشد و عرصه رنج مسکون را ملکه نمیشد
 کرده و ملوک آفاق را املوک خود کرد و اینده جلوه خفت که بیدار نمیکرد و چون
 خاموش گشت که هیچ سخن نمی گوید گیت از من که بذوالقرنین رساند
 که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب غرا گشتم و بصیر
 امر کردی شکپسائی کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده
 برسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده چشم معایوش را
 نکال سپردند و مادر اسکندر متأسف و محزون بجان آمده بر منوالی که آن
 حقیر در نام نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب ساخت و زنان
 را حاضر کرد و اینده بر سر خوان نشاند و در وقت تناول فرمود که ازین

مطبوعات کسی بخورد که هرگز او را غنی و مصیبتی و بلائی و تعزیتی نرسید
مجموع دست باز کشیده از احضار طعام میخ و اکل تعجب نمودند و هیچ یک
از ایشان نبود که دو و مرکب از روزن دو و مان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر
از موجب ابا و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر است که عرض فرزند ازین وصیت آن بوده که
بلع جوع نخاید که شریک بسیار و حریف بی شمار در در البلیه از نعمت
طابت لاجرم فرغ و اضطراب را کم کرده و حکم الهی را بقدم اذعان تلقی
نموده گفت که درم نمی انتها و بقای فقر اض و ملک بی زوال و حیات
لم یزل و لایزال فریخته همه را است و بی و هو الطی الذی لا یغنی و لا یمن
اتا بته و انا الیه را چون در تاریخ حکما ذکر است که اسکندر در او کما
صورت بر باد در مشابست داشت و نه باید ر لون او بقرت بابل بود
و یک شش سیاه و یکی از رقی و یکی پوسته سیاه لنگاه کردی و یکی زیر
دند انبای او رقیق و ستر نیز بود و روی مانند روی شتر داشت
و هم در عهد صبی و ابتدانش و نمایشجاعت و جرات شهرت یافت
و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا
به نود سال کشیده نه سال اوقات خود را بحار به مطرف داشت و
سال اطمینان دل و فراغت خاطر که است و بر بیت و دو مملکت عظیم
از مملکت شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از آنکه
خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حفر

و اکثر بیع مکنون را بدو سال طواف کرد و اطراف و کناف را در نظر آورد
 و عجایب و غایب از ان مشاهده فرمود و اگر خواست خوش فرام در تفصیل
 آنجا جولان نماید از تنگ و پوی باز ماند القصه با سبب صد و بیست هزار
 مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر وینار انبارگاه
 بدیگران بکد است و از آن کنوز و هوال و حیول و رجال هر کوی چند کربابی
 با خود همراه برد و علی اجل کتاب میخواند و مایه نشاء و بیث
 و عنده ام الکتاب در غنینه آورده است که اختلافی است
 و در ذوالقرنین فقال قوم سمي ذوالقرنين لانه كان نبيا بعثه الى قوم فكلوه
 و ضربوه على احد قرتي راسه فقتلوه فاجاب الله فسمي ذوالقرنين روي
 عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه و يقال انه سمي بذلك لان الله بعثه
 نبيا الى قرن من الناس فكلوه فاهلكهم الله بعثه الى قرن اخر و يقال
 انه سمي ذوالقرنين لانه كانت صفحا راسه من صفو و قبل من نخاس و قبل
 من حديد و قبل من ذهب و الله اعلم و قاله وهب بن ميثم سمي ذوالقرنين
 لانه ملك فارس و الروم جميعا و يقال لانه بلغ قرني الدنيا مشرقها و مغربها
 و يقال انه راجي في منام انه اخذ بقرني الشمس فقال المعبرين فقالوا لك
 بطل الارض كلها و يقال كان له صفيقان في راسه فمرو قدس العفيرة
 قرنا فلذلك سمي ذوالقرنين و يقال كان له قرنان في جانبي راسه من ذهب
 فشد قرون الطيار و الله اعلم انتهى كلام صاحب الغنية و بعضي گفته اند
 که از آن جهت ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت

قرن است بادشاهی کرد و برخی بر آنند که از آن سبب ملقب باین لقب
گشت که ذو کوشن در ازو داشت و اقوال دیگر تر درین باب آمده است
که تعرض بدان موجب درازی کلام گرد و بر ضمایر باب بصایر پوشیده
نماند که مدتی غایب این کلمات بر زبان و مترو می بود که حالات اصحاب
حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر معیان خاطر پلانت
نامنا سبب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را بر ادای افتاب
بشرایق امیر عالیقدر پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر
حکمه و ارسطو درین زمان می بودند آن یک در ترتیب حکما محقق و تقویت فضلا
مدققی اقتدا نمود می نمود و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت
تعجب هندیان می گرفت معروض گردانیده آمد و ملی توقف و تا مل بر زبان
کوهر افشانش که مفسر آیات رحمت جویان یافت که چون اکثر مشایخ
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیره معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان
نیز ملازمت او می نمودند و ذوالقرنین در تسمیت امور و ترفیه احوال این طبقه
از ملوک ماضی امتیازی تمام در رد اگر در ذیل قضایا آن سعادت مند شما از
صادرات اقوال و افعال ایشان در مسلک تحریر در آید می شد بدین چون نقد
این سخن بر محکم خود تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر وجه اشارت
عالی درین باب شروع نمود و تندروی جرات بر آید و بیت که از نتایج
فکر بنده کم بضاعت در وصف حضرت امیر صافی صمیم اقلیم فرموده آن
ابیات اینست

در سبکه که چه نیست ولی قلم نام

بر لوح قاطوم همه چون سکه بر زر است ذکر جمیل تست در اطراف بخور
 ای منت غطیب که بر جوب بند است رجا و انق و یقین صادق موعود
 بنرگان جزوه بر خرد آن نگیرند که حضرت آدم صلی علیه السلام چون
 مولف تاریخ حکام امام شمس الدین محمد شمس زوری روح الله تعالی
 کتاب نهضة القلوب را که مشتمل بر فضایا، ایشانست مصدر بند که
 آدم و مشیت و ادب علیها السلام که و اینده است را تم حروف
 نیز بنابر تئیم متابعت او نموده از شایسته مکرار نه اندیش و امام مذکور
 گوید که در اول و در دور اول یعنی دور زحل بعد از آنکه رجب مسکون بطوفان
 خواب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی است که با استخراج صلیب بر
 ترتیب آلات آن موفقی گشته فرزندان خود را پیا مویخت و همو گوید که هر
 بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عباد
 امام شمس زوری است که و عاشقهای آدم و مهر اطیلا و کان رجلا فاضلا
 عالما عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و در سنده ذکر مشیت علیه
 السلام و السلام مشیت پسر آدم و استاد ادربین است و صاحبان عباد
 که خود را اید و منسوب داشته بر بنو نسل اعتراف مینمایند و در میان ایشان
 کتابت مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را زبور اول خوانند از سخنان
 نبوت است که بهترین توانگر بیاتن درستی است و بزرگترین مباد
 صلح و یهد بلند صحتی و موفقیاید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال این
 که در کتاب مفر شایع و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که فاضلترین

و نه مجاورت جمال و تنهایی و نه مجاورت اشهر از ذکر و ریس علی السلام
ادریس از جمله فرزندان برو بس که مکررین بود و عقل بیشتر از مخان
اوست که هر که اصدای تبارک و تعالی بشنود و غنا مخصوص کرد این
دایق بحارم اذواق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر و تفوق
نخوید و شکرت را بتواضع و مواسا بقوا بگذارد که در پیش تو اگر
در سلک منتظم اند و هم بعبریت حق تعالی متمم و موفرا مید که حکام
مغضب زبانه تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار و متقص و غیر عیب
و نجس و مورد نبره و عقوبت است بخا و در پید و گفت که بر دیگران
معیبت با عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل ادب در کفر
از سخنان عجب برادر ریس از کلمات اوست که دلیل غنا و کفایت مردم
اینان تواند بودند حسن طایب و عظیم اجسام و محو کوبه که با و شاه خود
مازم انکس تواند بود که اظهار خلاف با و شاهی که طاقت مقاومت
اوند آشته باشد اعتراف واجب دارند ذکر اسعفی بوسه
از جمله ملازمان ادریس بود علیه التحته والسلام و در سافرت معص
وی اختیار کردی و شش ابط خدمت با قامت رسانیده و از معون
بنوت نوید حکمت القفا فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت
نموده بقطر فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد
دین او را بابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلام اعلام اسلامی
سعی نمود تا آن زمان که در بیعت حیات را بمقتضی اجل سپرد

است که عالمی علم عابدی معرفت سینه بحر آسیاست که روز و شب
 در تعب و در آن سرگردانست و نمیداند که چه حال دارد و گشت که فوت حیات
 و روزان شدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهل بیت کدر دین آن
 نذر و اولی است و بصیانت عرض و محافظت آب روی البقی و فرمود
 که شکفت میدرم از کسی بواسطه خوف مرض از مالولات رویه اجتناب
 بخاید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و الکتاب خطبات احتراز
 نمیکند و ذکر مسنون الحکیم مولد او میشینه بود که معروف است
 بدینتر حکما و وی جد مادر افلاطون است و بوضاحت زبان و لطف گفتار
 مدعی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست اندازی
 مردم بگریخت و در غریبت از کاس کلی نفس فی القه الموت شربت طلال جشید
 از سخنان او است که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند حسابند
 مراد است سیاست و صلوات تخفیف مونس و رعیت است و گفت چون
 حال کسی احتمال بدیرفت و کار بر روی سخت شد بر و باد که در باب صلاح
 روزگار و خیرش با مخلص نکند مشورت نماید که مرادش از آنی که او کند
 از خیر و دور و نه نزدیک باشد از و سوال کرده اند که جواب دیکت و بدتر از
 ششتر چیست و حد عقوبت کشنده و پدر کدام است جواب داد که جواب
 آنکس تواند بود که خواسته خود را مبدول دارد و بحال دیگران مطلع نکند
 و ششتر از ششتر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را به بدی یاد کنند
 آنکه کشنده به سر مرگ در فهم من نکند شکست و در ظن من نیاید که عقوبت او را

تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا ملک از اغنیا که بروی بکثرت
مال و خود ثروت معاشرت می نمود گفت که مال مرا هیچ کس لطیف و عطف از
من نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند اتفاق افتد
از آن مال پشتر افتد موجب انما و شمشیر آن شود و هیچ نقصان در اصل
آن راه نیابد بکین مال تو روزی چند دیگر روزی دیگر آن خواهد شد و بخرج
کردن نقصان نمیرد و میان مال تو و انقلاب احوال بکس که مردم میل
بجانب حریفی کنند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقا آخرت
جز با استعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفو اعدا و دوستان ممکن
نمواند بود از علل غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هر چه از ثروت
بگذرد او فاضل آمدی از غار آنرا اصل بدانی شخصی با وی گفت که با شاه
نزد او شمشیر میدارد جواب داد که کدام باد شما هست که از خود بزرگوار تر
و توانگر تر و بی نیاز تر را دوست دارد ذکر فیتا عورس
از شهر صور است مردی بود بسیار محتایل و مردم را بعلوم و عمل با عدل
و احرار و فضایل و دوست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طایع اشیا
و محبت و مودت یکدیگر و محبت انفس از خواستش و موافقت جهاد
و انکار صوم و نشستی بر کرسیها و ملازمت قرأت کتب و تعلیم مردان
مردان از زمان زمانه او مرمودی و بقای نفس بعد از مفارقت بدن او
لذت و الم ثواب و عقاب قایل بودی مرکز فرج و خزن او بکافه انکسید
و کس او را خندان و گریان ندیده و اول کسی گفت مال مویستان در

ایشان مشتاع است او بوده و حکمت را بر موزاد کرده و دستور داشت
 و چون اهل صور را حجت استیلا اعدا جلا روی نمودند و فتنه غور نش
 با فرزندان و اصحاب اران و یار بشهر ساموس رفت و مدتی در آنجا مکرم
 و محترم زندگانی کرد و از ساموس بانطاکم آمدند و حاکم آن بلده فتنه غور نش
 را بغورندی قبول نموده به همان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم فرمود و چون
 بگذشت بآب رسید او را بشهر سیلقوب فرستادند و یکی از حکما متعین
 تا هند رسد و بخوم بیاوخت و چون درین علوم ماهر گشت نایره و محبت
 علم حکمت در ضمیر او اشتغال یافت بشهر ای دور و نزدیک متوجس شد
 و بمصر رفت و کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و تحصیل مایل حکمی کوشیده
 سه نوع خط از ایشان بیاوخت خط عام و کاهنان و ملوک و عاقبت به دست
 امم برداخته ایشانرا از خط و عیبیان و اعتقاد ناصواب بازداشت
 و بشهر ساموس رجوع فرموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم
 مرتب ساختند و مالی شمر در استفادت موالکبت و ملازمت نمودند
 و در زمان اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند
 و در صباح و مسازن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و مواظبات او انتفاع می یافتند
 و در مکملات روز ایل باحت نبات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف
 بزیارت او میرفتند و کوفتند و لیست و شتاد نسخه در فنون مختلفه
 مختلف فرمود و در آخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری
 نمود و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی تیر

نجدتش مبادرت نمودند تا گاه شخصی از معارف که معلوم نبود و گاه
مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود مجلس در آمد
و چنانچه عادت ابدان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نمودند و گاه
نابیندیده خود را در عرصه اعتراض آورده و پیشاغورزش او را از امور
ناشایست نمی فرموده با کتاب مکارم اخلاق تحریرش کرده جل و کمال
بدان شخص را باعث کشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیتا
غورزش و متابعان او چون ملای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی بابو ساکن
شیطانی مشافیه و شنام و او ده کلمات سیفیه نه بر زبان راند و طایفه
تلازمه فیتا غورزش جواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه جل
نفر از هوا خوانان حکیم گشته شده باقی بگریختند و اهل شهر بعد جلد
فیات لی بدیل را در لباس نظام بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند
و پیشاغورزش را از شهر بشماره گزینانده و اعدا و بیرون تعاقب نموده
در قصر بابو ساکن گشته نیمه بسیار و نعلها جمع کرده آتش در قصر زدند و شالوار
او را در میان گرفته ابدان خود را اندا کردند و از افراط حرارت و ضعف
جوع چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان اقامت نداشت
و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است مردم
که در جزه مانع حلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و مکتب گفتن
آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس ظاهر در اوقات خلوت
از اندن شهوات از خود بیشتر سرم در رو که از دیگران و گفت جلد

آن کن که ما کردنی را آورد و آن گذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از
 عتاب یار آن نافع تر است و فرمود که آنکس را که ترا بر غبت تو مطلع گرداند
 عزیز تر از آنکس دارد که ترا بدیج دروغ مغرور سازد و گفت می باید که همه آن
 کنی که می خواهی بدین انگ می خواهی فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق
 شود از جنبت عدم نطق است و حدوث بلا انسان را بوجود کلام نذر
 مردی را دید که طاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن
 از وطن و خطای بسیار خفا که از بعضی موالی و کار زمان ماصور میکرد
 صدوری یافت و چون حکیم جام رئیس و کلام سقیم اهدا امر را مشاهده
 نمود و فرمود که ای قلان یا سخن لایق لباس گوی و با جام افراخته سخن
 بپوش بر یکی از پیران که محب علم بود و در وقت بکرش شرم می داشت
 که تحصیل مشغول شود گفت شرم می آید که در آخر عمر عالم ترازان باشی
 که در اول منکوحه او از زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب طاعت
 خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسیر
 می نمودند گفت ای برادران بدانید که میان مرکب عرب و شمری هیچ
 فراق نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات منساوی است و گاهی
 جوانی که در تحصیل علم تمان می نمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در محل علم
 و مشقت تعلیم صبر و کثرت کسبای را شعاع خود را می آید که هر شرفا و
 و هفت جمل صبر بآید نمود از سخنان دوست که محبوب جناب حق است
 اثر که افکار و دیوخواطرنج را امثال و مطاوعت نماید و سخن

و صفات باری تبارک و تعالی آنکس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را
که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد و ذکر سقراط پس
الذی به مولد او بدین حکماست و چون بحجت بقا و نسل او را بر توفیق
تخریص نموده در آن باب شرایط ناگفته تقدیم و ساینده جواب داد که
اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در صفات زنی نظیر و در
زنی شبیه باشد تا بر جفا های وی جبر کرده بر احتمال جمل خاص و عام قدرتی
بند آیم و در باب تعظیم حکمت یحیی رسیده بنمایش انجامید که کار را
بر متاخران دشوار کرده اینده شکر دان را از ثبات مسایل حکمت
در بطون صحت منع میکرد و میگوید که حکمت ظاهر است و مقدس منزه
و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تتریب آن از بوی
مرد و دلهای متحرکان و اجسبت لاجرم بیج کتبی تصنیف نکرد و افادت
او به بطریق املا تلقین بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از
خود بدین منوال کرده بود روزی اندام استاد پیر سید که مراجر انجی گذارید
که سموعات خود را مدون کرد انم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از
دل زنده بر پوست بنایم مرده نقل کن و جهان انکار که کسی در میان
از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مصلحت رسید و بیج سخن نمایند از
معمولت خوانی تا بجا نه رجوع کن و در کتابت نظر اندازی پس اگر این معنی
خوب نباشد حفظ را ملازمیت باید نمود و سقراط بنمود استاد و علم
نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را باز بدو

ثقات و خراف و بنیامنظم ساخت و زحور و تصور بصیحت و ن
 خانه بشکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون این
 بادشمنی ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربتی حادث گشتی
 همان عمده در سفر تا با خود ببردندی و کهنوار ایشان تین و برتر
 بستندی و در آن اوان بنابر استراحت آن قاعده بادشاه وقت
 سقراط را در سفری که او را روی مصاحب خود کرد اندید و بمقام
 بدولت خیمه او حنی بودی روزی بادشاه را بر درخیمه و خم سفالین اول
 گذر افتاد و او را به نزد آن خیمه در برابر چشم خود نشید برای رفع
 سرمانشسته و دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش مانع گشت
 و چرا بصیحت ما اقبال نمی نمایی جواب داد که اشتغال با قناعت بسبب
 هیات بادشاه گشت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد میدادیم
 فرمود که اگر دانستی که معتقد من پیش بادشاهان موجود است خدمت
 ترا که گداشتمی گفت که از تو بمن رسیده اند که عبده اصنام را بیل
 نسبت می کنی و عبادت بتا نیز از یان کار میگوی سقراط فرمود
 که من چنین نمیگویم ملک میگویم که عبادت بتان ملک را مانع است
 از اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بادشاهان می تواند کرد
 لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالق است روزی در میان
 قادر بر مکافات اشارت و احسان از عبادت چنین کسی به پیش
 عبادت نمی پرورد بادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری فرمود که

که اری غمان را معطوف ساختن و ازین موضع حرکت فرمودن که بسیار
شجاع افتاب را از من باز میدارد بادشاه فرمان داد که خلقی که اهل
و نه و جواهر بسیار بدو دهند سفر او کفایت کرد و عده بادشاه بتقدیم
سبق یافت و این زمان او دولت موت مبدل میدارد و مر ابلغاب کرد
و اجماع زمین احتیاج نیست جدا از سفر او بدان محتاج است در جمیع
اوقات و عموم حالات با و است و او کلمات و نکات حکمت و احوال
گفتی و از انجمله فرمود که چون تقیبتش علت حیات تو دهم و در شمع موت
یا فتم و چون موت نه یافتم بشناختم که چون می باید زیستن یعنی آنکه
مطلوب او حیات صحنی و بقا طیب فخله است باید که در امانات نفس از خود
افعال جسمانی بقدر قوت بشری دور گردانید تا بمقصود رسد و کفایت یابی
در آورده بدهی مسکن تو روشن نشود یعنی تابع حسن ان تصرف کن
در چیز و غیر منافع مغرول کنی نفس تو توانی نکرد و فرمود که از نیران
مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و کفایت در وقت مداح مودع منبش یعنی
بهنگام پیری در جمع و از غار حوص منهای و فرمود که در هیچ زمانی نیست
که در آن زمان فصل ربیع مفقود نباشد یعنی کتاب علوم شریف و تقی
ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند
که سفر او خلقی را از عبادات اضماع باز میدارد و به بندگی خالق عالم او
محدودت میکند برکتش او فتوی داده در آن باب مبالغه کردند
هر چند بادشاه را بجایب وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضای ایشان

تها و زخمی توانست کرد و بادشاه درین امر چاره جوی شد و سوار
 بر اطلب داشت و التماس نمود که دست از این دعوت مازداری قبول
 نکرد بادشاه گفت که قتل تو ناکر نیست چه بواسطه محبت و حاجت
 تو ملک را و در معرض اشغال نتوان آورد اکنون آنچه ترا آسان نماید
 اختیار کن سقراط اشارت بر سر نمود و بادشاه ملتزم او را مبدول
 داشته گشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجا بیاورد و نو فون
 را سال فرمود و دران زمان این قاعده را امر می میداشتند که ناکستی
 میزان هیچکس رجوع نکردی در خون و ناکستی کس شروع ننمودی گشتی
 بسبب بهوب باد های مخالف مدتی مدید در دریا ماند و سقراط بعد از قوی
 آن ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب و شاگردان بر عادت
 معمول نزد او آمدند می نمودند روزی افریطون که یکی از تلامذه معبر
 وی بود و گاه و شروت اتصال داشت معروض سقراط کرد و اینک معلوم
 گشتی نزد گشت شد و ما قومی را که با تو عداوتی چنین در زندان بسیار
 رده و ادبم بران قرار که شب از زندان فرار نموده بجا بیاوریم
 و از آنجا آقا محنت نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است
 و اطلاع داری که همه مال اسباب من بجا رسد و درم نرسد افریطون
 گفت که زندگان ملازمان را اضعاف ملتزم قوم حاصل است و برای سلام
 و نجات ذرات شریف نور از میان و ارجان ما خلاص تمام ایستاده ایم
 و سقراط فرمود که این شهر مولد محنت و جماعتی که این همه بلاد محنت

ایشان بمن رسید و درستان و معزادان و خویشان و پیوند من اند و در
این ابتداء مخالفت وین طعن و ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق
ناشایسته و کفر و عبادت اعیان و انکار وجود واجب الوجود نیست
و این حالت که سبب آن واجب القتل شدیم هر جا که توجه نمایم و بکوشیم
که اقامت کنیم ملزم نیست و اهل و بیبه با من آن مناسبت ندارد که اهل این
شهر و قریات آن چون از خویشان خود این همه بلا و کرده مشاهده
از مردم و و میهمان توقع باید داشت افریطون گفت که از سریشانی
عیال و فرزندان بپنداش فرمود که این در میان شما ضایع نمایند و چون
سفینه مرا بخت نمود و روزی دیگر کعبه و بت پرستان بزدان نزد
سقا او آمدند و زمانی اقامت کرد ایند از پای او مرداشتن و پیرون رفتند
و زن و بایان شک کردن را بجمعی وی در آورد و سقا او از سر میرود آمده
ساق خود را که از فعل جدید مستأوی شده بود می ساید و می مالید
و در آن اثنا می گفت که فعل بسیاران الی چه عجب است که خدا را
بعضی با بعضی قریب ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تبعه الهی و هیچ الهی بی حق
لذتی نمی توان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره
گشت و مستفیدان در سوال شروع نمودند و بعضی از ایشان گفتند
او در افعال لغسانی چیزی پرسیدند و جواب آنرا بعد از تذکره بسیار
بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در محقق آن هیچ شکلی نماند و او همچنان
در حالت سرود و صحبت و مزاح و لطف معهود بود که اندیشه مفارقت

دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف فوت و فرج موت
 و خاطر جمع او را بر ایشان ساخت و آن جماعت از فوت صبر و غور شکستایی
 او در آن واقع گردیدند و بجهت آنکه از فراق و فوات و کسرت و خوردند
 و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت که مشایده می کنید و عالمی
 دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرم و فقهاء اشراف انفراد
 می افتد با برادران و دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد
 شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آن را بنیاید چگونگی
 رسانند تا آخر آمد از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر عالم
 کردند و همه را با جوهر صابیه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی
 حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر بریشان فرو خواند و چون از آن فارغ
 گشت و مود که سخنان وقت آن آمد که بسروتن را بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف
 شستن موده از مردم برداریم شما سومی اما لی خود را جمع نمایند آنگاه
 به خواست و در خانه رفت و با غسال مشغول شد و در اقامت نماز شروع
 کرد و زمانی در روز رنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد و اصحاب
 و فرزندان خود را بچو اند و وصیت فرموده و دایع کرد بعد از آن خادم
 جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمد و شربت ناکوار زهر را در پیشان
 نهاد و سجده کرده عذر را خواست و گفت که مرا معلوم است که بر تو ظلم
 می رود لیکن من درین باب مأمورم و مبدء آنی که مأمورم بعد و رست این
 شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد

سقا ط چون زهر تناول فرمود فریاد از نهادش کرد آن او برآمد و سقا ط
روی سوی آن جماعت آورد و ایشانرا ملامت کرده گفت که زما را از
برای آن باز کرده اند تا از رحمت گریه جزعی که معقنی وقت طبیعت
ایشانت فارغ شوم خودم را برای بنیم که بفعل زنان مشغول شده اند
و بعد از تناول شربت به کور آمدند و می نمود تا بروت بر قدم او ایستاد
یافت و از حرکت فرودمانده نشست و غلامی هر دو قدم او را می مالید و او
ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میراند و افریطون در آن حالت از وصیتی
التماس کرده سقا ط فرمود بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین
استماع کرده دید در نگذرید و دست او را بگرفته بر روی مالید و چشم مهر باز کرده
گفت که جان خود را بقایض ارواح حکما تسلیم کردم اما بعد و انا الیه رجوع
مقبولست که سقا ط مردی بود بسیار عبادت خلوت و دست قلیل الاکل
و الشرب و ایما که ربوبت طالب سفره تاض خلق لباس با بهیت خویش
سخن در اقوال و افعال اخلاق او بیخ ظالی موجود نه مدت صد و نه سال عبادت
و دوازده هزار تلمیذ داشت اگر دگذاشت اللهم ارحمه از سخنان او است
که نفس فاضل شریف را بحسن قبول خود نفس خفیس ناقص را بعزت
میل سوی باطل توان شناخت و فرمود که توقف نفسی از آنچه بر تو
مشبه شود و قبول آنچه بر تو منفع کرد و علامت ذکا و خلعت است و گفت
اگر کسی در علمی که به حقیقت آن اطلاع نداده و بهر قایق آن واقف نباشد
سخن نکوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایره جدال فرو نشیند و فرمود

از کسی که او را دشمن دارد بر مقرر باشد و گفت هر دو کامل تمام
 معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دشمنان
 از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا با تیش می ماند افزون و خست
 به سر راهی هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که استغاب طریقی
 خود بدان میباید از آن شش متر بر آن سلامت ماید و هر که پیش از آن
 طلبه از اوراق حرارت آن نبرد افلاطون الهی را که از جمله اش کرد آن او بود
 سفری پیش آمد و خدمت او رفقه شرط و داع بجای آورد و وصیتی از او گفت
 نمود سفر او فرمود که بکسی نمی شناسی بدکان میباش و از کسی که تران آباد
 سابقه معرفتی نباشد بر مقرر باشد و در طریق یکی از جمله اتباع و خدمت
 از ملالت و بدخوی دوری گزین و شب چون بمنزل فرود آیی بی بای افراز
 هر دو از چشیدن بنائی که علم تو شایع حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد
 اجتناب کن و بگو تا می را همه مجهول فریفته میشود و از روزی شوارح
 اندیشم مدار روزی یکی از اش کرد آن خود را فرمود که ای برادر اگر ترا
 از زمان با کزیر است می باید که بصحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مدا
 بغیر و رب و قدر حاجت و سدر مق باشد چه هر که اراده اش بر شایع
 بنامول کند چهار شود بلکه ملاک کرد و در بعضی از اسفار با تو آنکه می بسیار
 نال همراه بود و قطاع طریق بدینان رسیدند و معمول گفت که ای وای اگر
 مرا شناسند و سفر اطمینان فرمود که ای وای اگر مرا شناسند از کلمات او
 که چون آتش بالا گرفت در آن زمان مدار او علم را شعار خود سازد و چنانکه

فوران غضب منعدم گشت اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که و بیجا
چون صوری است که در حقیقت نکاشته اند و از نش بعضی بی برخی لازم آید
و گفت دوستانه ایشان هر که بپیشی شاگویی که سر بیاوردت حسن شایسته
و ماده عداوت هیچ فکر شخصی اورا اندانکه از خانه آن بزدل بنود سرزنش
کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من عار اند و تو فی نفس الامر
بر خانه آن خویش عاری افلاطون الهی از سوال کرد که سر او در رحمت
کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و یلقی نعمت حق تعالی چه خبر توان بجای
آورد گفت که سر او در رحمت سرس نوانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فرمودند
چند و همیشه آن بیند و شنود که بناید دید و بناید شنید و ایمان این جهت
مولای و محزون باشد و عافای که مرئی او جاهل که همیشه در تعب و زحم گرفتار
بود و کردی که محتاج لیجی کرد که از خضوع و قبول بذلت جاره نه بیند و کارهای
و قتی ضایع کرد که تدبیر نزد کسی باشد که از قبول نکند و صلاح کسی را ببرد
که اند استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در حرف آن بخیل و زور
و یلقی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت
است و افلاطون بعد از استماع این کلمات ملازمست سقراط را اختیار
کرده نارمان موت از وی جدا گشت از و پرسیدند که از خدمت حکمت
باب ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین چه فایده بهتر که خود را چنان
استاده می بینم بر کنار دریای و مشاهده میکنم جاهلان چون غرق می شوند
شخصی اورا گفت که من روزی نزد ایشان فلان نام بروم و او ترا نشانت

گفت او را زیان دارد و نا شناختن من آن شخص را هیچ زیانی بمن رساند
 زیرا که من بمعرفت حسین مایور نیستم و هر که من نزد او مجبورم نباشد الا حسین
 منتهی را گفت که هر ب از حرب فحش نیست منتهی جواب داد که هر که تیراز
 فحش است سقا طفرمود که حیات را بر بود آن وقت فضیلت تو
 بود که نجات از حرکت مودی باشد ب حیات شایسته لیکن چون بعضی بزرگانی
 روی که در محزون ازان بزیستن بسیار تیر بودند بود و در مجلس بعضی از روسا شش
 نشست و آن صورت موجب غیظ او شد و برو گفتند که برین بی ادبی چون
 خشم گرفتنی جواب داد که شنگ نیست که این دیور که در برابر ماست
 حاضران مجلس بالا تر است و هیچ کس ازان خشنال نیست و بعضی من فتنی
 لازم آمدی که محبت من از تقاع بودی لیکن چون محبت من رفیع تر است
 مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ که هر بار او است که از بولی
 کردن حق از هر شنوی و اگر چه آنکس در قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دراز
 جواری خواص نقصان بنده و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد و او را
 بنور زش و احسان مخصوص کرد آن و گفت که چون ندانی میرس و اگر به
 کنی پشمانی چون پشمان کنشی دست به یکبارگی ازان کار باز دارد و چون
 پاک کنی که دی از او پشمان و اگر یکس جبری ندی او را بخوبی و سخن خوش
 کسب کنی و گفت که هر که طالب اتصال دوستان و خواهند را اختلاط اخوان باشد
 باید که نفس خود را در وقتی که در آرزو و خواست با او موافقت نمایند باز
 اگر بران جبری تواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد والا وجهش

و افراد جوید از سخنان اوست که بجز مردان فیهل معلوم کرد و از قلت
النفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شہوت و قبول کردن سخن زن
آنچه میداند و در آنچه نمیداند بدو گفتند که از جنبت که ترا هرگز اندو
دیدیم گفت از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع میشود از خوف
آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس نند که هرگز شکایت
شکایت از ایشان معارفت بخود خود و حسود و نو عهد بتو انگری و در
که از فقر و درویشی خایف باشند و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و اهل
که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت که همه روز حکمت را محسبای
و مردم را تحصیل آن تر غیب میکنی بدرویشی میکنی از آنی بس حکمت ترا
از جزئی بیاری داد گفت از الم آن حد که ترا بر دست از کلمات اوست
که معرفت آدمی خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود
از حکمتها بزرگ است و السلام ذکر دیو جانس الجلی اصحاب
تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود و در پند و خلوت بدرجه
علیاء رسیده بود و در فراغت و تجرید بجای انجامیده که دست از دنیا
و ماینها بکلی باز داشته و مادون حق را پشت بای زده و مسکین مقدر
و نه ما و ای معین داشت و آنجا بیتی نه کردی که ناله یکی شب او در آمد
و چون کر سینه شدی هرگاه طعام بافتی از خوردن آن امتناع نه نمودی
و از طلبوسات صوف اختیار کردی و ما وقت رحلت بر یک طریق و یک خط
نجات نمود روزی پادشاه وقت را بر تمام او اتفاق مرور افتاد و چون دیو جانس

[illegible]

که فغان کس سرشته می که ممکن باشد ترا یاد میکند گفت از برای اسکندر
چیز را نمی برد و گفتند که ترا کلبی چرا میگویند جواب داد که بواسطه
آنکه کلمه حق را بد رشتی در روی اسل باطل میگویم و به جمال بانگ بر فرم و کلام
خلق مینمایم قومی را دید که بدفن زنی مشغول اند گفت زنی را حاد و محسوس
شمار آید باشد بعضی از مجبان باو گفتندی که چه بودی که برای اسلش
تو خانه معین گشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است مرا آسایش
در آنست که خانه نیست چون اسکندر را رفته شهر می که مولد دیو جان بود
میدگر گشت حمدان روز زیارت او رفت و حکیم را خفته یافته پای بر روی
رو گفت برخیز که شهر تو بردست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امضا
عادت شهر یار آنست و لکد زون کار خوان دو کس را که زمان بسیار
محبت یکدیگر گذرانیده بودند اسباب محبت و صداقت در میان
ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار
نموده گفتند دوستان اند اگر است می گوید چرا یکی تو انکار است
و دیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده باو از بلند گفت ای
خلقی انبوه بنابران اعتقادی که در باره او داشتند جمع شدند فرمود
که من مردمان را خواندم نه شمار از او بر رسیدند که انکشتی را اجرا
در انکشت راست میداری گفت تا مردم فصول و کسانی را که بجای خود
مشغول نباشند بشناسیم روزی پیش اسکندر در آمد و شاعری را
که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند و حکیم از سر فرغ

نان باره را که در بعل داشت بیرون آورد و بخورد آن مشغول شد
 گفتند که مدح بادشاه را به خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نان
 تر از شنیدن کذب بی محصل است روزی اسکندر بخواجه و معربان
 او ای درویشم بخش میکرد و دیو جانس الجه حاضر بود باو نیز حصه ای
 داشت و وی قبولی نکرده اسکندر از سر خشم فرمود که سگ که سینه و ذلیل
 باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت اری لیکن مشابهه که دیگران نان
 بدو عرضه ندارند پوشیده نمایند این اسکندر غیر اسکندر فیلسوف است
 رسیدند که جبرائیل جویش مجاهد اعدادین قیام نمی نمایان جواب داد
 که اگر از الجه او میان راست جز نفس مجرد نیست چون در تفتیح آن
 سعی نمایم هر کدام جزا بقا تو اتم نمود او را بر ترک ترویج و اعراض از خطبه
 عقاب کردند گفت من بعد از این که حدیث شدت اسان تر از احتمال گفت
 رعایت مصلحت عیال با نفتم روزی اسکندر از جلیسا خویش پرسید که کتاب
 ثواب بچه توان کرد و دیو جانس فرمود که با فعال خیر و تر قدرت آن هست
 که دوری چند آن ثواب حاصل کنی که رعیت را در همه عمر محکم نکرده بر عیاری
 او را که در افساد و عشارا و بر سید که در توبه و چهری داری گفت آری
 عیار شرط نفیض بجای آورد و مع سادت و گفت که الجه فرمودی که گاه است
 حکیم سینه خود را بدو نموده گفت که خزانة بر مال من اینست و این خزانة
 اینست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عیثا بر آن دست رس نیست
 که از این بطون الهی معنی افلاطون بلعت یونانی عام منفعت کثیر علم بود

بدرو مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسکندر
بودند و از حاصل صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانیدند
چنانکه در آن شیوه مهارت و شہرتی تمام حاصل کرد تا روزی مجلس
سفر اطراف کشت اتفاقاً او ندستی جماعتی میکرد که ملکی اوقات خود را
مصرف شعر و شاعری کرد اینده از تحصیل سایر کمالات روی گردان
شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوال ملازمت مست
سفر اطراف نمود و با کتاب علوم حکمی پرداخت و چون سفر اطراف را تمام
ارام گرفت افلاطون بدربار مصر رفت بمصاحبیت تلامذہ و فیثاغورس
مستند گشت و جمله معلومات آن قوم را در تحت ضبط خویش آورد و از آنجا
بایشینہ مدینہ حکما مراجعت کرده دو مدرسه بنیان نهاد تا این تعلیم
مسابیل حکمت پرداختند و از آن شد با استقلال رفت و او را با دین و فلسفہ
حاکم آن بلدہ مکاتبات و مناظرات اتفاق افتاده بدینای صوب
که قرار شد و عاقبت الامر از آن محض بفضل باری تعالی خلاص گشت
باشینہ رجوع کرد و در میان آن مردم بہترین سیر و خوبترین اعمال
زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جہد و کوشش
داشت و در وجود خود خواستند کہ تولید تدبیر امور ایشان را
کن استماع نمودی و میداشت کہ بر سلوک جادہ ناصواب اہل ال
دیار را عادت شدہ است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معبود کہ اہل
خویش را بران یافتہ اند التمام نمایند بدو آن رسد کہ بقرب او رسید

اطفال مودى بود اسم اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت
 در محارم اخلاق و محاسن افعال لی نظیر باغبان و خوشنشان کثیر الاحسان
 داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنه کشی و چون مردم اورا طلب کردند باو
 که به آتش یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مورثها ناراحت حکما کور
 که اسمای شصت و پنج نفر از معنفات او بمبارسیده است و همه اندر محبت
 و اسعته از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر
 در ای صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را
 غضب از صابی بند و بکنکام مدح بخوت و بکبر بد راه نیاید و مبادت
 کار خیر و عمل صالح بشکلف نکند در باره جوانی که ضیاع و غفلت بسیار از
 بدر میراث یافته بود و همه را چنانکه عادت خواجهم زادگان لی تجربہ باشد
 در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو
 می برد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو می برند مردی را که اندک
 می شنید و بسیار میگفت که چرا اعتدال نگاه نمیداری چه غذای تعالی آدمی
 داد و پوش و یکدهن از برای آن داده که ضعف آنچه گوید نشود و گفت
 که چون مرد عالم و حکیم از خلق گیران او را طلب کند هر وقت که او این
 را طلب کند از او بگیرند و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و او
 نکند انکس را مانند که چراغ برای روشن و آشتن راه دیگران در دست
 دارد جوانی از او پرسید که این همه علم بچه چیز آوردی گفت بل آن سبب
 بیشتر از آن شراب که تو بر روز میخوری من بشب روغن زیت میسوزانم

د فرمود که بادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبست که بجو میاء که بجای منتهی
می شود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای که بجای
بر آن منوال توان یافت و اگر تلخ باشد تخم آن از او برسیند که ظالم
مردمان بر نفس خویش کینت کنند آنکس که قدر خود شناسد و تواضع
کسی کند که او اگر احمق نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بجز باشد
و کینت هر ماله عقل تمام یابی حرص و منیت را ناقص بکنی و فرمود که مابعد
خشمگین سینه معای که آن سینه او را بحال خویش مواتد آوردن بلکه
خشم او را زیادت کرد اند و کینت که نفس من از سر کس متاثر می شود
تو نمایی که بدویشی افتاده و غیزی که بذل و خواری که مکار شده و علی
که جاهلی برو افسوس کند و کینت می باید که نزد یگان بادشاه حضرت او
در یابی و اندر خود در میان آن در یاسا کن گشتی و پیوسته از طبع
غریب قدر نمایند و فرمود که اگر چیزی بحسب خواهی داد او را محتاج سوال
مکردن و کینت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد
و واجب نیست و جز دادن از چیزی که از او پرسند و نخواهند توان
دانست و فرمود که ایچا از ملتمسات اصحاب احتیاج را بعد از اینند از
که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و کینت که چون خوانتی که طبع
کسی را شناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و غیر
و بشیر او یک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعف ترین آدمیان
آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر ایشان آنکس

رسیده نام آن فرمان فرمان یافت و او مردی بود اسم حوب صورت بین
 کشف فراج کف دراز انگشت افغانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مقنون
 بود و محمد به مطالع رکبت و قرات فنیج و لوعی عام داشتی سف بسیار کردی
 و رفقای خود را پیش از دیگران رنجابندی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته
 عطریات بخار بر روی و اختلاط با ملوک و روس بسیار نمودی و در مجالس
 خاموش کم بودی و بر بعضی از نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند
 سمت تو نگه بود و مردم در وی چشم بعلیم می نگریستند و در مقدمه از بلای
 یونان اقامت داشت و پادشاه آن شده که او را یتقاس می گفتند
 بهو لطف پادشاهانه و عوارف خرد وانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته
 اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که
 او را باز میخواستند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوت او افترا داشتند
 اتفاقا یکی از زنان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبعی
 عاقل و حکیم ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز این جنته معنوم و معنوم
 سبب برایشانی خاطر خود را یکی از وزیران در میان نهاد و وزیر را گفت که
 در مملکت یتقاس شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و مداوی آن
 و قوفی تمام دارد باز این مستبشر خنده گفتولی بر یتقاس فرستاد و معنوم
 که چون نامه و بتور رسیدنی بوقف جالینوس را بیاورد سریر اعلی بفرستد و الا
 الجزای مملکت خویش باش و یتقاس بر نحو ای نامه مطلع شده اضطرابی
 عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه را با و در میان نهاد

که من مخالف ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح می نمایم و نفس نفیس ملک
همین نزد افدای تو کرده که محاربه او بر میان می بندم حالینوس فرمود
که ابتیاح تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن بسیار
و بریشانی رعیت است مکن آنکه مرا بزودی بجانب او گسیل فرمائی و بنم
از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم شرف اعلام از زانی دوری و بیستاس نام
در قلم آورده در اینجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و متعاود ملک باز
اما نه کانی اطباء اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادام ایشانند
و حالینوس بر همه این این زمره اقدام و از مجموع این فرقه افضل است ماول
از مکارم اخلاق شهید یاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام و احسان باشد
چنانچه آن کرده و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت فرمائی
از زانی و اردو به حرمان مصاحبت او بر ما بغایت محبب است و ناوار اسر مبر
کرده که حالینوس داد و تریقه، مسباب سفر او نموده بدیار مغربش فرستاده
و حالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را اجباری متکبر یافت که از
انغال حمید و انسایت بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواج بدر بارگاه
او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی از صیادان با همی
فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غرائبی نیافت که تناول فرمایند و بعد
از انقضای ای او را بمجلس ملک بردند و ترجمان با اشارت ملک از وی رسید
که صناعت تو خلت حالینوس جواب داد که حفظ محبت و نفی علت قبل از استعظام
ماده ملک گفت که در حرم ما بهار بست که سواد روی او به پاهن مبتدل گشته است

هیچ توانی که علاج نمای که رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که
 بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و همگام زوال آن معین
 نمی باشد وی خواهم که مرا معلوم کرد که چندگاه است که این مرض حادث شده است
 ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال بیوم است
 از ظهور مرض جالینوس گفت که من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در وی
 اهل محرم وی کند چشم او را از جلید نور عاقل گردانند و این مرض را معالجه نمی توان
 کرد بی از آنکه نظر نکنند ملک جواب داد که سیرت ما اینست و اگر تو بدین معنی
 بدستانی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من چیله می دانم که بی آنکه
 چشم من بر آن افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجب نمود و گفت که اگر آنچه
 دعوی کردی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نمایم و جالینوس جاریه چشمه
 معلوله را در قفای خود نشاند و ایمنه را در برابر او جهان داشت که روی
 او در آینه بدید و بعد از آن بمعالجه مشغول شد و مرض با بکل زایل گشت و ملک
 اعتقاد وی عظیم در باره جالینوس پیدا کرده و زمان داد که پیوسته در شیان
 حاضر کرد و او بنا بر فرموده هر روز مجلس ملک شرف حضور از آنی داشته
 میدید که باز اغذیه غلیظ می خورد و جالینوس ضرر مرگ از آن غذاها
 بچنان کرده و او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بندای خود گفت
 که من این شخص را از وطن مالوف و حد مجبان و دوستان جدا ساخته ام
 و بنا بر کردنی که ازین محذور خاطرش استحکام یافته میان من و مسته
 نفس نیس حایل میگردد و من بر رخم او آنچه مرغوب طبع استم خواهم خوردن

و یکی از زندیمان باز جالینوس را نصحت کرده که دیگر با پادشاه و امثال این
سجنان نگوید و حکیم فاضل اندیشمند گذشته ترک اضطرار پادشاه کرده و بدین
در غنیتی که روز بروز از مایده او می آورند قناعت نموده و ملک یکسال در
ماه بشمار رسید رفقه مطلقا از جالینوس بایستد و تا بختی جالینوس بر جوان
ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که تناول می نمود منع کرد و ملک پرسید
که کدام علت بر بدو مت این غذا قریب میکرد جالینوس گفت که جزام ملک
این سخن را شنیده و راند کرده و آنچه از طعام مانده بود بخورد و گفت که ای
جالینوس علی رغم تو بد آنچه مقدور من بود ازین طعام خوردم جالینوس گفت که
حقوق ملک بر ذم من بسیار است و پادشاهش بعضی از آن حقوق است که رساله
بنویسم مشتمل بر علامات که ظاهر شود و بدین افسان قبل از عود من بکمال
یابد و سال یا بسال و آن رساله دستوری بود ملک و محظوظ باشد و در خانه
تا بمیان آن بعد از موت من ملک را انظار اشرف بگذراند و جالینوس از جانب
ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر حساب علل و اوقات ابتدا
و انتها و استحکام آن بیان فرموده از مانی را که افادت در آن اوقات قابل
معالجه بود و تقدیر نموده در آن رساله علل سلیمه و مملکه و سرریحه الموت و بطیبه
الموت را و چون میقت دانسته بود که بواسطه تناول الخمر غلیظه و اوقات
طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جزام پیدا کرده است و در آن کتاب
درج کرد که بعد از یکسال شہوت ملک فایز شود و نوم کسالت بر وی غلبه کند
و اعضا اعضا اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید

در ملطف غذا سعی نماید ازین مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر مویسای
 و ناخنهای او ریختن گیرد و تغییری در جسمش نباشد آید و با وجود این حال
 که هر علاج خود کوشش مخلص نمکن بود و اگر غفلت و زرد علت مستحکم شود
 و اگر معتبر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس او را جزا نه با و شاه سپرد
 و بدن خود را بسیاری رنگ کرد و بجانب یونان زمین گریخته در شهر کرین
 قلم رویتقاس بود ساکن گشت و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی
 یافته بنا بر که اینی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را انعمی بزرگ شمرد
 و پس از چند کاهی علامات جزام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نقش پیش
 مشاهده کرده از مخصوصان و نزد یکان بنیان داشت و چون ابرو و ناخن
 او ریختن گرفت پوشیده و بنیان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه
 رسیده از حال جالینوس استفسار نمود و جمعی با و گفتند که در فلان شهر
 ساکن است و ملک بازاری توقف راه پیودن گرفت تا بمقدونیه رسید
 و جالینوس را پیدا کرده در میان خلق انبوه یافت که با فاده مشغول بود
 و چون مجلس خلوت گشت باز جالینوس را گفت که می خواهم که با تو سری در
 میان نهم که از افشای آن بهم عانت جالینوس انحاء آنرا قبول فرموده
 بنا بر او را بحال خویش شناسا کرد ایند و حکیم ملک را بمنزل خود برده شخصی را بفرست
 و تهدوی بر کماشت و مدت یکسال معالجه او مشغول شده مویسای ملک که
 ریخته بود درستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامه زایل شد و
 سیه ملک باز بصفاقت حسنه یونانیان مبتدا گشته جالینوس زاد و اصل

میساخت و یکی از ملائذ خود را که بدوی و توفی تمام داشت ملازم ملک
کرد اینده او را بجانب دیار مغرب کیل فرمود و ملک باز مانند خرمن و باز
بطرف مملکت خویش باز گشت و ناگاه بدر ملک خود رسید و چون
در عیت او را اسلم و صحیح دیده استبشار نمودند و پسر بزرگ ترش که بعد از
غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را بپدر باز کرد و ملک باز
دیگر بر سر سلطنت متکلیف گشته و ایا بسیار و تحفهای بیشمار از اقمشه
نغینه و جواهر قیمتی و مراکب باد و قمار و کیرکان حورشید رخسار بشاکردی
جالیوس تسلیم نموده تا نزد استا و خود برده و او را نیز بمرحوم حبس روان
و عواطف باد شده اند و سر فرار ساخت و کتابی جالیوس نوشت بیشتر بشکر
و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مامول و مطلوب آنست که جناب حکمت مآلی
و دیگر که بت غیبت نکند بوطن مآلوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا
بحکمت ملک بنیامین مرتب کرد و ایند و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد و مضمون
آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و مناقشه نیست و من بکدر و دوستدار
تو ام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت ترا بمرحوم
فرمانی مرقب و مترصد ام و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنا بر
سعی و اهتمام تو با خان حکیم فاضل که در عالم شبیه و عدیل ندر در آشنایان
و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او
روی و از آن جناب درخواستی که بوطن خویش آید و محضی را که نرود
او بمقدور بر پریشانه و زن ندر در قبول فرماید و بیایا و ابانکه اگر بتمسک

بمقبول نهند من باطایفه خواص متوجه آن صواب گشتند این معنی را از اول کتاب
 خوانم نمود و چون ملک باز این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را
 اعزاز و مکرم باز کرد این دو مکتوبات و هدایا بپادشاه و حکیم فاضل رسید
 هر دو بگنجینه گشتند و جالینوس بایستد عای نیقاس بوطن مراجعت نمود و
 رسل و سیاهل میان ایشان متواتر و متواصل گشت تا ملک باز چهارشنبه
 وی بجایینوس این خبر رسیده باینقاس گشت که مراجعت ده که بدینار
 روم و بمعالجه ملک باز پر از م و نیقاس نیز با او مراجعت کرده هر دو بکلیه
 بلاد عربی روان روان شدند و بعد از طی منازل و مراجع در ملک باز رسیدند
 این خبر بسمع پادشاه رسید و باز در آن اوان از مرض معاض شده بود
 و چون از وصول مہمانان اکاسی یافت بارکان ملک باستقبال شتافت و حکیم
 عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده یک هفته از خدمت ایشان
 غیبت زد نمود و نیقاس و جالینوس در یکماه که انجا اقامت داشتند هر روز
 از جوایز و سادات ملک بهره مند گشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی
 از پسران خود را بجایینوس سپرد تا با موهن علوم او را از بادیه غایت
 بسرتشده هدایت رسانند و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و مالیک
 و مال فراوان معسوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود
 و بدر ملک نیقاس قرینی داشت بدو زرانی فرومود و نیقاس نیز یکی از
 مخدرات خود را در جمال نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبت میان هر دو
 پادشاه و اولاد ایشان برکت فضیلت جالینوس علیه الرحمہ و الرضوان

استحکام پذیرفت و رسم مروت و یکانگی سالها استمرار یافت عرض از این
این حکایت آنکه طالبان علوم را بیقین معلوم کرد که شجره غره دانش
از شمار و احصاء افزونست و بقیه مقدمان فضیلت از حیز ضبط و تعدیه
از سخنان اوست که عاقل ترین مردمان آنکس تواند بود یکی را از نزد یک
بر افعال و اقوال خود موعظ کرد اند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور
یافته باشد اعلام دهد و او بر استعمال فعل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید
و فیه و که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که ملائست اعمال
و مادات امور خفیس عار و آرد و پیوسته تمت او بر ارتکاب عظیم ملام
و مجایل قصه مقصور باشد و گفت که آدمی را از عقل آن که سپیل و شد را
از ضلالت و سعادت را از سقادت تمیز کند بسنده است و فرمود که
انعام آنت آنکه از مقدمه سوال محقق آن وصول یابد و گفت که پیش ازین چون
مردمان برای تناول شراب و استماع اغانی مجتمع شدند و تفاضل ایشان
بر ذکرا شرب و انواع آن که هر یکی را از این در امر جمعه تا شربت و محبت
مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن مقدار استماع نمودندی که نفس
را از استعمال قوت فکری شاغل شدی تا ساعتی استیصال حاصل آمدی اکنون
اگر بچنان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل میوشدند کاست
عظام و افق کبار جویند و غنا را سبب تعبد بدن و لهو و لعب سازند
و فرمود که کس تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد و حصول اصلاح او را میسر نشود
چون آدمی را از فراطین محبت نفس خود بر موجب جبک الی یعنی و یغم کمان می

که نفس بصفت جمید که نذر و آوار است و این اعتقاد کسانی است که
اندک عقل باشند و از کلمات اوست که انار و در هر بطین فاسد که در آید آنرا صالح
سازد و هر مادر هر بطینی که در آید آنرا فاسد گرداند و گفت که موت مخیر در جبار
نوع نیست یکی بطیعی که آن از نیری باشد و دیگری موت عرضی که از آفتی که بین
سردی نماید و بیرون موتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد و محارم
موتی که بیک ناکاه دست دهد که آن را نجا گویند و فرمود که هر که رعیت بود گفت
نیکی و صدق و وفا نمود و در دست او در حسن ثنا کرد و گفت که مسالمت و دوستی
و دشمنی را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش و افق نباشی و فرمود که هر که
که حاجت نصیحت نامی گذارد و حق مو عظمت و تنبیه را محل مانند دوست را از
عینی که در راه آگاه نگرداند مستحق قتلست و مستوجب مجازت و گفت که سر او را
ثنا و حمد آنکس است که دلش آلوده و در راه بقوت علم سورت غضب را
مقبور گرداند و فرمود که شدت حذر و ترس خود را بسبب علامت مردمان است
و اگر تالیس بطیعی او از مشایخ حکمای طلیعه است و اول کسی که در آن
بلده میسایل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود از وی منقولست که گفت بمذبح بول
آبت و مذبحش آبت که از محمود آب ارض متکون گشت و از انحال یا هوا
پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از زخمان و اجزیه آسمان
یا نت و حق عز و علا از شعلات کوره ایتر کوکب در آورد و مدارت الهی
و الکوکب دوران المیب حول سببه بالشوق الحاصل الیه و در سفر ادا تو رتبه
منزله است که مبداء مخلوقات جوهری است که بار می تعالی بهتر خلق کرده بقل

بهت در آن نگریت و اجزای جوهر مذکور که اخته آب گشت انگاه از آب
بحاری مثل قادم از مرتفع گشت بس باری تعالی حلت کلمه سموات و ارض
و خان آفریده و در آن حین بر روی آب کفی مانند کفی دریا ظاهر گشت
اینز تعالی و تقدس از آن گشت زمین را موجود گردانید و بجهت اشیاء
استحکام دادش و گوینا که سالیس مطلق مذنب خود را از مشکوة بنوت
اقتباس کرده است و در انکسای غورس او نیز از شمه ملطیبه است فرور
پوش کوبید که مذنب وی آنست که اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اجسام
و قوای جسمانیه از آن حاصل و متکون شده اما بیان نکرده است
که آن جسم عناصر است یا خارج و مبایز آنست و انکسای غورس اول کسی
آنست که بگون و ظهور قابل شده هر میگوید که مجموع اشیاء در جسم اول
گمن و بالقوه موجود بوده و از آن جسم بحسب نوع و ضعف و مقدار و شکل
و مکاتف و محلص ظاهر گشته همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد
و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره آب پدید میشود
بباید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکسای غورس که گفته است
که جسم مبدع است اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن
نسبت و اضافت مادیات است فقط نه مجموع مجردات و مادیات و بحسب
قول تالیس مطلق که آب را مبدع اول گفته بحول برین معنی است که
انکسای او از ملطین است در علوم حکمی سر آمد اهل زمان
بود مذنب و بی آنست که اول مخلوقات هوا است و مجموع اجرام علویه

و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول
 و نفوس از هوا صافی مخلوق گشته اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان
 از این کیف در وجود آمده اند و در محقر الطیس از کبار حکماست که بینه
 که در عید یحیی بن اسفندیار بود و از سبط طایس قول او را به قول است
 خود اعدا طون ترجمه نمودی از نخلان او است که تارای تو مغلوب خشم تو
 باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمارد فرمود که
 آدمی را در وقت رفعت و عزت باید آرزو نه حکام خواری و ندک
 گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر
 که دل خود را از مکر و خدایت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک
 می سازد و گفت جهان شیرین می باشد که ترا فرو برند و جهان تلخ می باشد
 که از دست برون افکند نقاشی او را گفت که خانه خود را بیکه بینه
 تا من در اینجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من از آن بینه ایلم
 از کلمات او است که شخصی که علم دارد بدان عمل نمیکند مانند بیماری است
 که دانه دارد و بداند دانه ای ریخت خود نماید نوبتی او را گفتند که نظر
 مکن چشمهای خود را بپوسید و چون گفتند که مشغول کوشش خود را بسزد
 عساخت چون گفتندش که مگوی دست بردان خود نهاد چون فرمود که بر
 امر قادر نیستیم و این سخن اشارت بدانست که مدركات عقلی را با اختیار
 فراموش نتوان کرد و از انما قصده احوال نتوان نمود بخلاف مدركات
 حسی که نمی توان نسبت داد که اقلوسس صور را اول کسی که در ریاضی سخن کرده

آن را علیحدّه مدفون گردانند و کتاب وی موسوم باسم اوست از سخن
اقلیدس است که لحظّ مندرسیه روحانیه طهرت بآله حمایه شخصی باو
که من جندان جمد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من جندان
سعی نمایم که غضب از تو زایل شود و فرمود که هر چه فایده کند به مقتضای
آن قادر هستی یا نیستی و علی کل التقادیرین تا سلف و مختصر مع فایده
ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر یکس
ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء عمل او بروی اعتماد نماید و فرمود که میان
دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندگی چیزی صلح کنند و تو کتابت
کرده باشی که سواد فرطیس از جمله نمانده و از سطاطیس و کیا و صاحب
او بود و بعد از فوت استاد بر گرسی وی شستی و فاده مشغول شستی تصاف
معتبره دارد از سخنان اوست که سماه سکن کو اکب است و زمین مسکن هم
بر وجهی که مثل شبیه اند مرصحات و یات را و کو اکب عقول و نفوس حیزه
و از دنیا نفس نباتی ندارند و از نیست که قابل نیستند زیاده و نقصان
و گفت که سرور چیزی است خاص نفس که تعلق بحکم ندارد و نفس را از
مصلح خودش شاعلی آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بحکم است
نه نفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر مملوک حسن تدبیر ندارد
بلغی که صدق کلامی نباشد شش و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف
نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد غمظ میرد و قال
الحکم غنی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی النفس اول الامور نعمت

بقیة البدن اذا غنی فی وغنی النفس محدودة وغنی المال محدودة وراقم
 حروف گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ظهور ملت احمدی
 علی و اصحاب الصلوة والسلام سمت حکمت و دانش امتیازی داشتند
 درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کبیر خواست که سطرهای چند در فضیلت علم
 آن در سبک تحریر آید تا جرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از
 فضلا آن نسخه را در برابر یکدیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغیری
 و در تعبیر ثبت افتاد و بی هذ و در چهار و ده است که هر کس که بانی از علم و
 صحیفه از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل
 کند اکثر بقیض این عمل کند یا میکند مجرد استن آن فاضلتر است از هزار
 رکعت نمازی که متعبدی خاصه و مشکلی خاصه بگذرد و اگر بدان عمل کند
 یا بدیگری پیامزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آنکس که آن علم را
 که آن علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم نویسد
 و محمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمة والرضوان گوید

صبرت علی الایام والصحبر مستی و دارست علما بالعلم قسمتی و بر
 عقلا ظاهر است که بعد از عقل سبع چیز شریفتر از علم نیست و پس از خود
 هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید
 هر آنکس که دانش نیایی برش مکن تا زید بگذرد برورش و بر عقلا روشن است
 که فرق میان عقل و علم آنست که عقل غزنی است که بکس و کوشش
 بران قافیه نتوان شد مگر بر اندکی که اندر عقل معیشی گویند اما عالم کجا

که بکلفت تکرار و مشقت اسفار و مجالت علما و نه اسرت حکما و صحت بیان
و ملازمت دانشندان بدست آموختن از آموختن علم استنکاف تمامند
و کسانی که بجای هر بنده و سن و حرمت کمتر از و باشند استفاده کنند
اغراض و احترام دریشان نکردند از آموختن نیک و در هر کسی
که بهره ندر و زود انشایی افلاطون الهی می گوید که من لم یعبر علی
نقب النعلیم فلیعبر علی شفا الجمل آورده که وقتی جالینوس در صحرا می میگفت
که مرغی کاوان بود و در آن موضعی کاوبانی را دیده که سر زبان در دیده
ماده کاو برده حدقه اش را بر غنئی تمام می لیسید حکیم آن صورت را بدید
شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این بی زبان برده مساوی
که آفتی بچشم این بهیمرسد کاوبان گفت در هر مانی که یک نوبت نباض
در مردمک دیده این کاو پیدا شده شب کو میگرد و من سر زبان در
قلقه او برده انرا می لیسیم تا این علت زایل می شود جالینوس می این معنی
بسنجیده افتاد و در می از گیسو بیرون کرده بدو داد و گفت این اجزه فایده
ایست که در فن طب بمن رسانیدی و جالینوس با کمال علم از استفاده
کاوبانی باک نداشت و حرمت علم اگر چه اندک بود فراوان شمرده و
دانش اگر چه کم بود بسیار دانست منقول است که روزی مشعبدی نزد
خضر پرویز آمده خبان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم دور بین او را
سرعت دست او قاصد خبان مهره باخت که مهره سحر آینه اسحر بین
شمرند اتفاقاً مشیرین در آن مجلس حاضر بودند آن جایگاه و شش

نموده مابرو بزرگت که تو بادشاه جهانی دشته باید که یکی باید که از همه
 جهانیان و انانتر باشد اکنون بگوی که تو این صفت را میدانی یا نه
 خبر و از تغییر سز نشد لازم خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم
 در جواب گفت که میدانم و مشعر را اشارت کرد که برو و در خفته بنام و
 که عنقریب این صفت را بمن توانی آموخت مشعر متقبل شده بروید
 درم دینار و باندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت با دو لاجرم
 ملوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و با جمل طبع ان شاه
 را شنید که خود را بهمت نادانی موسوم سازد و بوجبهت جمل ترج
 و هر چه عیبی ترا نادانی نیست و هیچ منفعتی شمع ترا در جلال نه و مناف
 و فواید علم لا تعد و لا تحصى است و از مویات این قصه و داستان
 بهرام و بهرگز است که یکی از سعادت دانش بر ذره عزت ارتقا
 کرد و دیگری از سقاوت جمل در حیف مذلت بماند حکایت در
 کتب اصحاب تواریخ مذکور و مسطور است و در صحایف ارباب حکایت
 منقول و کوفتی در حدود طبرستان و بهر او بر بودند مشهور بکیاست و
 بفراست و موصوف بکثرت مال و معروف به بسیاری ملک برادر کمتر
 به او ختری بود که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب
 نور گرفتگی ۴ ذاتش خرد بود و بن جان بال تو گفتی که بهره ندارد
 و گفته را دو پسر یک شکم اما یکی خوب رو و یکی زشت و دو اختر نور
 داده بود و یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام منعم بود صالح

به بهره ز موسوم و هر چند هر دو برادر با هم موافقتی عظیم و مصادقتی
قوی داشتند اما طبع تو حسن بهرام جز با و باش و لیام آرام نکرستی
و همیشه با بدگیشان مخالفت نمودی و دوستی با کسانی در زیدی که
فسق و فساد بر طبع ایشان مستولی بودی و هر روز یکی اوقات روز
و شب با اشتغال علوم و کتاب فنون مستغرق داشتی و جمع از زبان
شب تحصیل سیب سعاد و تکرار آنچه آموخته بودی نذر گذشتی
و بدو غم برترست به روز اقبال مینمودندی و از افعال نابندید بهرام
اظهار مدح میکردند و به روز را آنجا که اقتضا حقوق اخوت بود بهرام
را بیضاح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سر ملوک جاده مستقیم باعث شده
میکفت که پنج روزه اقامت که ما را درین سرای در خواهد بود چرا باید
باید نشینم تا اعمالنا ستوده از ماضی بشود که بد کردار پس از معاشرت
روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند ^{که} ^{را} ^{باید} ^{بماند} ^{تا} ^{توانم}
نه خوش روزی بینی نه خرم بشت ^{بنگر} ^{که} ^{کلیک} ^{بگذشت} ^{حیات} ^{که} ^{او} ^{را} ^{است} ^{چون}
وقت رحلت شود بوی خوش و زنگ خوب و نام نیک یادگار میکند
و ذکر او چگونه باید ارمی ماند و شوق مردم به معاشرت او با هم مدتی
و لبان فار میباش که چون دست بوی می برند بجلد و اگر جامه در بپوشانند
اندازند بدرد و لاجرم از غایت آزار جسته باز آتش بد و نیز نکند
و اگر مهر کن سر از خاک بر ندارد نیازمند روی او نشوند باید آن مجالبت
مکن و بصحبت ایشان مپوشند که شومی اختلاط آن عظیم هر این

به غضب قادر و صابر تر کسی که درویش را سزا تو قانع نرود تو فکر تر کسی
 که بر دوی راضی و شاکر باشد و گفت که چون از تو در مصلحت در دولت
 و عکلت سعی جمل ظاهر شود برو باد شاه منت منه و ذکر آن بر زبان گذارد
 و سخن دشمن بنوعی معروض داد که بدو رخ منسوب کردی و فرمود که چون کلام
 تنکیم بانیست او مطابق باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش
 شنونده موقوف قبول نیاید و گفت که پیوسته فریاد رس امکان پاشش
 ایشان را در بلای افتاده یعنی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت بیندخته
 و فرمود که بخوبی عمل مطلوبست نه سرعت که مردم بخواهند برسید که بجز این
 ازین عمل فزاعیت یافتی بلکه از جوت ضعف برسند و گفت که علامت کمال
 آدمی آنست که دو دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول
 شدن رز و دستان و افشای سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت
 که چون با دشمن خاصه کنی در باب او از اطاعت غضب صدر نمای که از غضب
 ترا از دشمن دوست تر است و فرمود که بطلالت نشاء و مشو و بطالع مسعود
 کرد بر اعمال بسندیده مشاء مانده مباش که ای کسی که مایه تو در علم معرفت میانی
 باشد صاب تر از رای تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالی
 و از تخمین اوست که عدل را یکصورتست و جور را صور بسیار و از نیست
 که جور آستانست و عدل دشوار چه این همه و جلا و صواب تیر انداختن مانند که
 صواب اندازی بتعلم و امان و از نیامنی احتیاج درود و خطا انداختن غرض
 چند از نیامنی احتیاج نیست و از الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل و در کار دارد

نویسار و دهر اترابنده روزگار میکردند فرمود که هر که بنده را که باک
خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد محبت آنکه فضیلت است و است
بر کسان دیگر و جامه را بر جامه های دیگر نه او را بر مردم از ویر رسیدند که
که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حریص میکرد و گفت اندر ای آنکه میدان
که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر است که در حال حیوة بدوستان
محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نفیحت موجب تعنت است از وی
سوال کردند که کدام چیز است که بر شما حکمان معصی نمایند گفت از
سخنی که بر گفتن آن مضطرب شوم چرا که بگویم شکم دوستان را بخندد و اگر نگویم
نقص ناموس شریعت باشد باز بر رسیدند که کدام چیز بر شما خوار و است
نماید جواب داد که ملازمت جاهل و فرمود که درویشی که خویش را در سبک نهان
کشد بخشود می ماند که خود را بفرمان فرم نمایند و آن اطمینان را که بسبب درم
بنیان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در نهان سوال کردند جواب داد که
با حفظ در و در آیدم و متحیر بزیستم و اینک با کراه از و بیرون میروم و این
قدر معلوم دارم هیچ معلوم ندارم و چون سایر و صایا اخلاطی که هر
از ان دردی که ان بهاست و آخر اخلاق ماضی که آن مولفات فانیست
خواهر نصیر الدین طوسی است مسطور بود و ان کتابی مشهور است بکرا و انما
درین اوراق ملک بیان اقبال نموده که در سطر طالع است بنویس
معنی از سطر در لغت یونانی کامل فاضل باشد و معنی بنویس محافل جاهل
و بعد از سطر در علم طب سارقی داشت و ملازمت جدا سکندر یونانی بخود

و چون به سطر بهشت سالکی رسید بدو ویرا از شهر اصطاغیر که مولد او
 بود بیکر ایشان به معروف است بیلاد حکما برده و بخواندن نحو و لغت و تحصیل
 فصاحت و بلاغت و نظم و نثر امر فرمود و شصت نه سال در تعلیم آنکه مذکور شد
 نمود و بنیان علم لسان را علم محیط گویند به عکس نیست که بدان احتیاجی ندارد
 و چون در آن علم مبادی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبعی الی شروع
 نمود و بخدمت افلاطون نزد کرده و زمره مستندان و مخرط گشت و در آن
 علوم نیز بمرتب رسید که چون از افلاطون در حوزه درس خبری بررسیدند
 نهمودی که تا وقت حضور مردمان بمرکنند و چون از سطر حاضر گشتی در سخن
 شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون بیلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه
 بنامشاده بدرس مسایل حکمت مشاین معمول شد تا فیلسوفان را مآذون
 دعوت فرمود و بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت
 رسید و اورا سفری در دست اتفاق افتاده هوای مآذون مراجع
 چندان موافق نبود بیلاد ایشان بازگشت و مدت ده سال در یونین میقیم
 دوران موضع شخص از کاتولیکان او را مازن نام برند سبب او تشیع نزد
 جماعتی از آنان را بر و بیایغاید و گفت او بتائزاسجو نمیکند و تعظیم نمادند
 از سطر این معنی را دانسته و قصه سقراط را بخاطر گذاریند از ایشان متوسم
 بطرف مولد خود توجه نمود و بخدمت خود را بر بختید عمارت مسطر بدرس خویش
 و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعف و رعایت جانب یتیمی و اجابت بتمنان
 علم معروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صدقات و انعامات متواتر متوال

گشت و آخر الامر بزم توفیق مدونه بخور از کجرات که قریب بوطن او بود از بسکه
بیرون آمد و داعیه آن داشت که بعد از مشاهد در محقق آن معنی نسخ نماید
نماید خود قضا و قدر بر خلاف معنی میان او و مطلوب حایل گشت و اعلیٰ صدر آن
فیلسوف یونانی به الجوار رحمت ربانی رسانید و شاکه آن جسد او را در
مناسب دفن کرده و مقدس را اعزازی ساختند و هرگاه که مسدود حکما مشبه
میگشت بر سر قبر اوی آیدند و القاب بحث میکردند تا حقیقت آن مسدود بر
منکشف می شد و جهان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب زکاء عقل
و صحت افکار و صفاء اذهان است و از ملوک و ابناء ملوک شاکه آن فاضل
چون اسکندر و غیره بسیار که داشت و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان
سفید روی ابنوه محاسن شمشاد چشم کوچک و من فرامی سینده در حالت تناسلی
رفتارش سیرت مقرون بود و در زمان معارف اصحاب با بطو و تالی آینه
در کم وقتی از مطالع کتب و تصنیف مباحث فارغ بود و برکنار جو سپارد و میان
مرغزار یا طواف نمودی و استماع الحان و مجالس اهل ریاضت را دوست داشت
در بحث و جدل با نصاب میل کردی و بخطابه و اب معترف گشتی و در ملائیس مل
و ضایح که تجاوز از اعتدال جایز نشود از سخنان او است که عالم جاهل را
می شناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرمود که هیچ حریت گران
چیز که بزوال موسوم بود و هیچ عنایت و زان چیز که بعد از نبات موصوف
نباشد قناعت و رزق تا مستحق کردی و بر دنیا شیطنته مشغول و حریص میشی
که بقای تو در داند گشت و گشت بر کاری که نفس را بار کتاب آن رخصت

و بی و یکسری را اعتوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو احوال
 نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن کسی که خدمت تو را غایت
 از تصور محبت بر مردی که دوست او بریده بودند گذر کرد و گفت چون چیزی را که
 از وی بشود پسند بستند از وی آنچه از آن او بود اند و بر رسیدند که کدام
 حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که برزیت او ب آراسته باشد تخیل
 کند که از تو بمن رسایند که مرا عفت کردی جواب داد که قدر تو نزد من
 بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکری در مسایل حکمی و در تکاب اعمال
 صالحه دست باز دارم و بعد گفت تو اشتغال نمایم اند و بر رسیدند که در حال
 را از چیزها از کار کدام چیز نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون گشتی او در راه
 غرق شود با وی بهم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شکست
 می آید و در چیز است یکی بسطت و سعت مملکت و دیگر بلندی ممت و آنچه تو
 بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر موااساکنون
 بعد آن گفت که تعجب ایشان را چه هست با محبت من جمع فرمای بدو گفتن
 که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکمان مال را برای آن نگاه
 میدارند که محتاج لیسان نشوند و در مایه که لایق ایشان نباشد بر مایه
 نه ایستند متعلی را بر رسید که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که دست
 میکوی چه اثر آن در توئی بنفهم منعم سوال کرد که اثر نعم و ادراک چه باشد
 گفت که سرور و افتخار از این هر دو تر آخالی یافتم اسکندر را گفت که چون
 خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظرف و نصرت بشود بدو تو نیز بخود

که محبوب حق است نیکار دارد آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت
اورا در مجمع حاضر کرد ایند و از مایل علی و علی از وی می پرسید و اسکندر
بمهر را جواب بعبواب گفت و در سطر بجای تحسین اورا با انواع مکروهات
برنجایند حاضران را سطر را بظلم نسبت کرده فعل اورا از مقتضی حکمت مستبعد
شمرند و موجب آخر از و سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودکی است
در حجر ملک و کنار ناز و نعم پرورش یافته خواستم که اورا ظلم ظلم بچشم نامرئ
جو زمین ویرا از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست که هرگز
لی سامان کار ستوده و خشمناک شادان و جو اخذ بدخواه و حریص تو نگردد ملوک
با وفا نتوان یافت و گفت که راحت بایس و لذت ادراک برابر اند و فرمود
که خشنودی مردم غیاتی نذر و که محکس آن را ادراک کند از و پرسیدند که بایست
جهت گفت که اقلال لفظی افعال معنی نوبتی در نام که نزد اسکندر فرستاد و
که مردم و طبقه اند از اول و احرار انقیاد از اقل بسب خوف است و اطاعت
احرار بواسطه جلا باید که هر یک ازین دو طبقه را چیزی مخصوص کرد از اول
فرقه او بی بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان و افعال
بمذول فرمائی و می باید که غضب تو از شدت و قساوت عالی باشد که آن
شبه اسباع است و بجد ضعف و فتور نه رسد که آن از اخلاق کودکان است
و بدانکه اموری که ملوک را از ادب و تکلیف انسا که برینیت منظم در سه چیز است
سختن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقعتهای ویران و عقولت که روزی و سطر
یکی از اینها ملوک که بجهت تعلیم ملازمت اومی نمود خطاب فرمود که اگر مابو شای

بتو رس مکافات تعلیم من هم کنی جواب داد که همه معانات را بکنش بدو جواب
 دید و این سخن تو منم من کرد اطمینان معنی را از دیگری استفسار کرد
 آن ملک زاده گفت که ترا در ملک خویش بشریک سازم و چون توبت با سکه
 رسید فرمود که ای خداوند و استاد مرا از خبری بمرس که فاعل آن بعدین
 خواهم بودن و در اصلت ده تا از لطف و امتنان حضرت ملک و باغ صده
 کنی جولانگاه بگردان من کرد و نسبت بتو خدمتی به تقدیم رسانم که لایق چون
 من کسی باشد و باره چون تو بی حکیم گفت که پوسته از حرکات سکبات تو
 روح سلطنت ربیع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو
 این معنی را نفوس مینمودم و امروز بدین جواب معقول بصواب میانی
 آن تراست استحکام یافت و امید است که عنقریب به تحقیق و ظهور پیوندد
 انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط و بقراطیس
 در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و گوی گویند که ظهور او معنی ظهور
 قبل از اسکندر رومی بعد سال بود و با طبر مویف تاریخ حکما و در بعد از
 ذکر کرده میگوید که بقراط بن راقیاس از تلامذه اسقلینیوس ثانی است
 فرزندان اسقلینیوس اول وضع صنعت طب او کرده و اولاد خود را وصیت
 نمود که غریب و اجابت را از تعلیم آن ضاعت بزمان موسوم سازند
 تا عزت و شرف منحصراً در خانها انحصار باشد و رای اسقلینیوس اول درین
 علم همه بر تجربه مقصود بود و حاصل و راضی مذکور ازین عمر بکمال موصول شده
 بود و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما بر میانی طبیبی برین

سوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها
خطا شمرده و قیاس را بآن منضم ساخت و مقصد و بانه در سال الطبايع
او را بر خود لازم شمرند تا به بند ماس طبیب اشکارا شدند و تجربه را
خطا اعتقاد کرد و بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش
اختلاف پیدا شد بعضی اکتفا بر تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصل
قیاس سخن گفته و زمره گفتند که علم طب عبارت از دانش و بکار بردن
جمله چند است و این اختلافات در میان ایشان مابعد شدند و اول
طبب استمرار یافت و چون او در احوال متقدمان امعان نمود و دانست
که تجربه به قیاس خطرناکست و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک و ابرام قیاس
و با تجربه منضم کرد ایند فسخ طریقت نظر را بسوزايند و کتب قدیم را مشتمل
بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهار صد و پست سال از او
فوت افتاد و طبیب استقلینوس ثانی بدیده آمد و رای او را صورت داده
بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت استقلینوس و موت بعضی از مستعبدان
که بخلاف او طبابت میکردند بهراطو با کمال فضایل فزونی و حجت اعمانه و منفعت
و تجربه با تمام او تقویت یافت و چون دید که بنابر من غریبان از تعلیم علم
طب این فن اندر اسبی باید مجموع مسایل طبی اندر اندوین نموده و تعلیم
و تعلیم بکامکان اجازت داد و فرزندانش را و میت کرد که در افادت اصحاب
و کما و طقت طقت نمایند و برکت آن را میسید و آن فکر جمیل این علم
شریف در میان خلائق انتشار یافت و میت معاطب با صواب او بپایان

آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قوه
 مولود و مسکن بقراط بود فرستاده است عا حضور حکیم مشارالیه نمود و فرمود که
 قنطار زر هر قنطاری ضد و پست رطل هر رطلی خود متقابل جبت پوشان
 یکانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز
 اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا متاعده غای
 حذور ابا و شاه در عیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجهی
 مقلومت با و شاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث امتناع نمود و در رفتن
 تحمل کرد و چون سوال ملک شکر شد و فیلاطس در میان عدم اجابت
 بقراط و مکر استدعای ملک فرس مضطرب رفتن و نافرمانی او را بمجلس
 و صواب دید اسلش باز گذاشت ایشان از خروج و امتناع عظیم نمودند
 و قتل و توب را بر مفارقت وی اختیار کردند رسول چون میالیم یونانیان
 را در باره رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک
 کردند ایند تا دست از طلب او باز داشت بقراط مدعی بود خوب صورت
 سفید روی بزرگ سرش خشم مخفی پشت صاحب غضب بعلی الخ که صاحب
 القول اندک اکل بسیار صوم بود و بیع بحال عمر یافت و از انچه شانه و
 سال را بتعلیم گذاریند و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرده
 سخنان اوست که هر که خدایت و قنوت سلاطین اختیار نموده باید که
 از قسوت و مبالغه انانیت و اذلال ایشان خراج نکند که خواص را از
 عیشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت هر کس که دوست دارد که نفس

او دایم ماند اورا پیش از مردن بپیرانند و فرمود محبت که میان دو عاقل
بسیب تکامل عقل واقع شود بدوام و ثبات متصل باشد و در میان
دو احمق مرکز دوستی باید از نماند محبت آنکه مقتضیات عقل همه بر
یک فنق و تربیت است و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد
و کس را که بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگار
و ننمایند و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جمل خود اطلاع یافتیم
و گفتم باید که آدمی در دنیا خوشتن را چون کسی داند که اورا بر سر ای
جنت صیافتی برند اگر قدری بد و دهنه شاول کند و اگر اندوی بگذرانند قصد
طلب آن نکند پس باید که اهل مال و اولاد آن قبح داند و دنیا را بر سر
ممالی و قضا و قدر آینه زبان و فرمود که سم چیز است که موجب نزال و کمال
شرب آب بر نهاد و خفتن و خواب در غیر جامه خواب و کثرت کلام رفیع
صورت و از کلمات او سب که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی
که در سینه است بغیر غره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در ریه
با سعال و آنچه در جلد است بقرق و آنچه در عروق است بفضله و فرمود
که دانیید و فرمود که چهار چیز است که در نور با جرم نقصان پیدا کند طعام شور
خوردن و آب سوزان بر بدن ریختن و دانه چشیدن و آفتاب نگرین و در
دشمن دیدن و ذکر **امیر المومنین** علیه السلام بنوعی یونانیان است و در میان
ایشان منزلی رفیع و است جایزه امر القیس در میان عرب زمان
او بعد از بعثت موسی علیه السلام با نصد و شصت سال بود کلام حکمت

این دو قصاید حسن بسیار دارد و جمیع شعری یونانی در شعر بعد از و متابعت
 او کرده و سخنان او است که عاقل انگیزی است که زبان خود را از مذمت نگاه
 و گفت که مشورت راحت است و تعجب مخالف بود و عتاب قاطع نمودن است
 از و بر سپیدند که کی زبان از مدح فلان در کلام خوانی کشیدن جواب داد
 که هرگاه که او دست از افضال و احسان باز نکشد بدو و گوشت که دروغ بسیار
 فلان قصیده تو یا فایده جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق
 سخن تعلق با بنیاد دارد و فرمود که کثرت خاموشی که اسی بار آورد و بسیار سخن
 ناطق را نازل کرد اند بیری خوب روی دید که عقلی نداشت گفت این خانه
 آباد است و لیکن در وی خداوند نیست و همواره باید که هر که در زمان شراب
 خوردن جو اندوی آن هنر از شراب عاید کرد و نه بد انگیز از الفاظ او است
 که خرد رسول خدا است نزدیک خواص عباد و هرگز با خرد اشرافی نیست
 آگاه کینه بفرود یکی جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت
 چنانکه استعمال دارد و این بود مگر در وقت حدوث مرض و کز زبانی طایفه
 مدعی بود و اسیر معتدل قامت فرایح چشم بزرگ سر ملائعات
 صاحب ادب بسیار شیرین سخن خداوند حمیت در باب نزدیکیان و خویشان
 سخت متعصب عنایت او در باره دوستان مجدی که با و شاه زمان طایفه
 که بعد اوقت و محبت او معدوم بود و نه بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده
 قصد ملاک ایشان کرد و چون جز این واقعه با و رسید آن طایفه را بمال
 فزاد آن نزد خود نیز موجه آن طبقه گشت تا ایشان را از اثر ضرر شرک

بادشاه حمایت و باو شاه برین معنی اطلاع یافته در عقب ذی قنون رفت
و او را بدست آورده بعد از اسبای کوناگون مغرب داشت و مقهور شاه
آن بود که عدد و محاسبات مفصلاً معروض دارد و او در آن تعذیب و شکنجه
بعود و نفی میر تمک جت و گفت مع بلیه و مکروسی مرا باعث بر سپردن
دوستان و غازی یاران کرد و چون الزام و مبالغه موکلان و مصلدان
از حد گذشت برای یاس ایشان زبان خود را بندان برید و بیرون
آمد آخته بیکس را ابله در نیندخت و عاقبت در آشنای شکنجه و فاجعات میت
میترا اصل غمناک و دو و منزل قطع کرده بود منقولست که بیوسته مستعدان
و شکران خود را گفتی که اگر چیزی که در تصرف شماست بدیگر نقل کند بگویند
که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگویند که عاریت را که روزی چند بدان
منذوق و تمت کشیم رو کردیم لاکر تلک آن حقیقت بودی از دیگری بشمار
شما بدیگری منتقل شدی روزی جوانی محروم و تنگی دست و بر حرامان
دینوی متکلف و متحیر بر کنار دریا نشسته و دید چون از کمال فراست داشت
که موجب حزن و تلافی او عدم غنا و وجود افتقار است بدیگفت که ای فلان
خویش را را بر وجه اعلی از تو نگر و تصور کن و با هزار گشتی پر متاع نفس
باسم تجارت بروی در باروان شده گیر و بوسط آن رسیده و دریا
مخالف امواج را شورانیده و مال و نفس خود را بر شرف ملک یافته انکار
میرانند که در چنین حالت رضایت به نجات نفس و ملک مال مقهور بودی همچنین
اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی دشمنی غالب مستبد بالمشکری بر او ترا اعطی

نمودی غایت بعیت و نهایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بکشت
 موقوف گشتی و او در خود را و آن باز را که از از تشویش در یارسته
 و آن ملک از دست دشمنی غالب بسته و آن و جبر و شکر را کار فرمای
 که بسیار بد باشد از بدتر و ازین بوحظت علم جوان بشادی و اندوه
 بسور مبتدل شد و کوه عظیم موس حکم بطلیموس مردی بود در صفت
 هندس بنفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علم تصیف فرمود
 و از این کتب است در میان یونانیان معروف بماغا سطل و معنی آنرا
 لفظ عظیم تامت و بلغت تاریخی آن را محبطی گویند و مولد و منشای او
 اسکندریه مصر بود و در زمان دولت او زیانوس که پادشاه آن نواحی
 بود در حدیث و در علم طایفه آت که تدریس سلطنت ظاهری نیز بوجود وی تدریس
 داشت و این مکان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سینه
 قام بر جانب رخسار پیش خالی سرخ ابنوه محاسن کشاده دندان خوب
 لفظ شیرین کننا رشده العضب بطلی الرضا اندک خور بسیار صوم خوشوی
 لطیف لباس بعد از وفات او هشت سال اعی حق را بیک اجابت زده و بخان
 او است که هر که علمی را اجیا که میزد و هر که مهم و فطنت را مالک شد در پیش
 نکست و فرمود که در عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او
 با اهل باشند غریبست بکلیه که میان جاهلان بیکانه و کثرت درختی
 است که در دل وید و غره از میان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات
 را دوست دارد باید که ولی بصورت بر تحمل شایده و مصایب آماده دارد

و گفت که هر که بوقایع دیگران بند نکند و دیگران بواقع از او بند گیرند
و فرمود که چنانچه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب
نافع نیست ولی را که جسته و نیا و غفلت مبتدا کرده باشد نصیحت
و موعظت هیچ سود ندارد و گفت که عاصد زوال نعمت و دیگر سوا بر سر
لحمی پند و فرمود که هر دم مال را امقید کرد از اندوختن مال ایشانرا و گفت
اعمال نکند و دنیا تجارت عقیقی است و اجل دروازه آخرت و فرمود
که مضرست مملکت در شش چیز مختصر است یکی قلت خصب و سختی زور کار
دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع یاران بر توانی و سال
چهارم ندادن مت بادشاه بر حمز و لهو بازمان که بادشاه را کثرت
معاشرت زنان و اومان حمز و فساد ملک بار آورد و پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارچ و دشمنان و گفت که چون علم باد
از معرفت امور مملکت ظاهر باشد و بعیرت او بر دو قایم آن نگویند باید
زبان کارترین مردمان بروی و زیری بود که قول او با فعل مطابق نباشد
و فرمود که هر که از خود بغیبی و از کیا است بهره دارد و اندک ظل غلام فوت
عوام و صحبت اهل بدیا و واضح فاعده علم و جور را بقای نباشد و گفت
که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او
اگر چیزی مشاهده فرماید که مضرست نفس و عیادت او در آن باشد
بضرب امثال و ایراد کنایات بطریق کتب و سیر زش ببادشاه
راجح نکرد و او را از آن باز دارد و در بعضی از سخنان اسلمه حکیم

از سخنان اوست که چنانچه علاج بوزیدن مر بادگی سیفیه را در آن نکند
 مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سبب آن گردد پیش از محنت و استغفار
 بدان سپارد و گفت همه اشیا را اثبات و افضل از آن اختیار کن و فرمود
 که نفس را در دنیا غریب دان و غریب را اگر می داند و گفت از غرق شدن
 گشتی آن را مان اندیشه کن که خوش می رود فرمود که از حال او شایان محبت
 میدارم که اگر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده باشد
 و یا اسپه را که برافرو نوع خویش تفوق و فضیلتی دارد و برایشان عرض کنند
 بهای کران بخند و اگر از استخاص انسانی جوهری که بفصلت و ادراک متجلی
 بود معروض ایشان کرد و باندک چیزی بخند بلکه رایگان نیز قبول کنند
 پس نیک بد باشد که مملوک از فن مجتهد اندک فضیلتی بداند و فوراً مستحق باشد
 و مالک را محاسنی قبول کند و گفت که چنانچه اسباب فاعلی اراض بدلی
 بمعرفت طبیب صادق و بدل و فور عنایت و فرما و اهتمام او در رحم داده
 محتاج است قطع اصول علل نفس و اسباب که موجب او علل است بر شندی
 و حکمی که معالجه و حدوث اراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود
 که هر که در وطن خیر بود وطن را بقیمن رسان و هر که ترا بجز شناخت اگر
 وضع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت که بر جمع اموال حرص نمایند
 و از معلومات حرام و ناپاک بهره نبرند که اگر چه کیسهای شمار مال ببرند
 لایک و لیسای شمار از این بکن نمی گردانند و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نیست
 عظیم تر از حسرت نعمتی که در باره مددی خیس لی مردی مبدول اند و تواند

بود و گشت که مرد عاقل از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امور
جز حصول ثنائی حسن و ذکا که چیل نباید که مراد وی دیگری باشد ذکر طالیوس
حکم طبیب او هشتم طبیب است از طبیبانی که درین فن از امثال و اقوال ممتاز
بودند اول سر و فتر این جماعت اسقیلیوس اول است و دوم غورس
و سیم مینوس و چهارم بریاندس و پنجم افلاطون و ششم اسقیلیوس
ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطباء کبار است
و بعد از او هر که در پی تحصیل علم طب و دید بگردوی نرسید و ولادتش
بقول اصح بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدولت اتفاق افتاد و در علم طب
چهار صد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرد و او رحمه الله در شرح و بسط مشکلات
و بقیه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریقی طبیب
و انتهاب مسلولک داشت و این همه بمن عنایت پدرش دست داد که مال
در حوالج بسر معلمان او صرف نموده و اطباءی عاقل را از بلاد دور و دست
بجسته تعلیم فرزند ارجمند آورده بصلوات و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت
گویند که مولد جالینوس فرغ عمر بود از ولایت اسناد انداجا بطلب علم بجا
ایشینه و رومیه و اسکندریه رفت و در حلقه مندرسین و مجاوه و خطباء
علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم
مبارقی داشت و در معالجات زنان در یافت او را و او به بسیار قلیل الوجوه
بدست آورد و بعد از آن بطرف سفر کرد و مدتی میرای تحصیل عقاقیر و
و یار اقامت نمود و از مصر بفرم وطن روان شد در کنار بحر اخضر نشد

سرایت نماید و نامیار کی مجاورت ایشان لا محاله مانع گردد و دوستی
 آن جماعت بمقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح
 منجر شود بعد از آنکه خدا و رسول و من یک می اندیشم و بغایت می هراسم
 که از محبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتوهمان رسد که باغبان
 رسید از دوستی بوزنه بهرام برسد که چگونه بود آن حکایت بدو گشت
 چنین شنیده ام که در ولایت روم باغبانی حبس و جلاک و در خلافت کائنات
 زیر کوهی سیاحت مانع وی اندر است اشجار و طراوت از بارش
 در دیده آدم کرده بود و در عصر بوستان وی از محاسن ریاحین ذی
 حسرت بدولت حمدان فردوس نهاده قطره ای زاله گاه صبح بر طاق
 آتجان آمد از اطراف گلستان در نظر گذر برای گرمی بازار صرف نویار
 لعل و مروارید را آینه بایکد کرد و این باغبان با بوزنه صداقت
 می ورزید و میان ایشان محبت و مصافحات بدرجه اکمال رسیده
 و اتحاد و مولات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزنه با
 ماری زخم زده بود و بنده این عداوتی بدین سبب حادث گشته و مار فرستی
 می جست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزای سینه سینه بمثلها
 عمل نماید و باغبان از هیبت مار و شدت صولت او عروسی آسایش
 را اطلاق داده بود و چلیبک بکشته است و ادعای کرده اتفاقا در آخر
 روزی از تنب حرکت و کینه اشجار ماندگی بروستولی گشت و خواب
 آلوده غلبه کرد ببلر ابالش ساخته خوش بخت

بیا از اقدایل سر در بادل ان الحوادث قدی طرقت اسرار
مار برین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمر و بر فور بر بالین او آمده
با خود اندیش کرد که اگر من بروی زخمی زدم که بر مقتل نماید این نابالغ
بر خیزد بمن دست بردی نماید که بشامت آن از یاد دایم بس فحاشه بروی
حمله کردن طریق عقل نیست و بر بدیدم جانب او تا حق از شیمه خرد نه
و حکما گفته اند که بر دشمن چون دست یافتی جهان زخمی زن که دیگر حرکت
نکند و جهان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار
بعد از اندیش و تأمل تمام با خود می گفت که هیچ عضوی ندارد که از صدق و یقین
او نیست و هیچ چیزی لطیفتر از مرد و مک چشم او نه و صواب آنست که آید
بر روی او و دم و بر چشم وی زخمی زدم که بعد از آن دیده باز نکند این گفت
و بجانب باغبان حرکت کرد و باغبان از آواز رفتار او بزمین بیدار
شد دست بپا زد و پیل برداشت و مار بهزار حیله خویش را در سودا
انداخت از آن بلا بخت و باغبان چون از آن در طعنه خاص یافت
گفت ای نفر خوب است و جان اگر خواب می بیند جان را و ادع کن و اگر جان
در کار است حرمان خواب اختیار نماید و روزگاری برآمد که باغبان
نیارست خفتن و از نلی خوابی کار او بجان رسید صورت واقعه را تا آنکه
که دوستی مخلص بود در میان نخل و از وی درین باب معاونت خواست
بوزنه گفت که مدد انت این سمبل است و تدارک این آستان هرگاه
که ترا خواب آید با عثماد من نجس که من بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید

چون ریسمان پسته او را از یکدیگر یکسالم و سیزده سال مسکمنت بگویم باز
 بدین سخن ایمن شده که مکانی کجواب رفت و جهان بجفت که تا نفعی صورت
 به نخواست محض این سخن آنکه باغبان چون سربالین نهاد ملک بسیار
 او جمع آمد و نزدیک بود که غلبه ملکش بیش کور کرد و بوزنه ملکانه امی راند
 و بعد از راندن باز مجتمع گشتند و بوزنه ازین حرکت جهان درخشم شد
 که لزه براند امش افتاد و کت فارغ باشید که من باشما کاری کنم که از د
 زمین نیست شوید انگاه برخواست و کرد باغ برآمد و سنگی بین مری
 ده من بدست آورده تا بر سر مکهان زده همه را نیست کردند و بر بالین
 باغبان آمده آن سنگ را در هوا پزد و بقوتی تمام بر روی باغبان
 زد مکهان جان سلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از
 مار که دشمن دانا بود کزندی نیافت و از بوزنه که دوست نادان بود
 دید آنچه دیده که دشمن خود دانا بود به دوست ایاد دشمن دوست
 و انش نکوست این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصداقت جمال
 عاقبتی و ضمیم و مجالست او باش خاتمی دیم دارد و هر چند به روز و صحت
 و او حکمت و او اماند بر ارم خندان اثر کرد که نیشش کردم در شک خارا
 و منقار مرغی در گوی بلند و ارام در جواب گفت که ای برادر چون ازین
 فعل بد نیاید و اگر از زشت است اسیر یزدند عجز و صحت و مصاحبت
 چه محذور روی نماید و بهر تقدیر مصداقت ایشان چه مکرده حادث
 اولین مسلم که هر چه از دزدان و شب روان صادر کرد و از مادر وجود آید

چون اصحاب سلطان از ایران وقوف نباشد کدام خیانت متوجه ما کرد و از
هم چیز مطالبت کنند بهرگز گفت سلیم دل شوی آن قوم ترا از قبول
نصیحت مانع می آید و او بار دوستی آن کرده ترا از شمشیر کشیده باز میدارد
و آنچه میکوشی که اصحاب سلطان بر احوال واقف نیستند خلاف واقع است
و تو خود را جزاب فکر خواهی کرد و ایشانی مطلع اند و متحیر آن حال شما
بتعالی که میخواهد شمارا در غروب فکر خواهی می سازند تا ناگاه از کین خبر کند
جیلد بکشند و همه را اسیر و دستگیر گردانند بجز آن رو باده که بر سر کلک اند
بهرام گفت چگونه بود آن حکایت بهرگز گفت شنیدم که برکنار آبگیری که
خواستی آن با انواع ریاضت چون بوستان فردوس بشکوفه آراسته بود
و سطح آن با جناس مرغان آبی چون آسمان بستانا پر آراسته بود و در کلکان
بیشب انجم مقام گرفتندی و میت خویش عاشیده آن غدير سامندی چه
آب آن از هوا صافی تر بود و سطح آن آراسته صیقلی تر تا هر گاه که دشمنی
قصه ایشان کردی بهکل او را آینه آب منعکس شدی و کلکان بر قصد او
مطلع گشته جاده کار بستندی و مع ذلک با سپاهی داشتند که دیده او جبهه
خواب ندیده بود و هرگز قدم نهد و در حقیقت او نرسیده
چو چشم عاشقان هرگز مخفی همه شب بختاره و از کفنی اتفاقا رو بای
آبکس غالب بود و هر جیلد بر افعال او مالک از آن حال آگاهی یافت چون
آرزوی کوشش کلک بر رو باده استیلا داشت بعد از تیر بر و تفکر شد
بکنار رو آمده مشاخی در منته از زمین نه کند و در جری آب انداخت

و آب انرا می برد تا نزدیک دیده بان کلنگان رسیده کلنگ انرا دیده بند
 که دشمنی قصد ایشان دارد و نعره زد و چنانکه کلنگان همه مضطرب شده برپا
 و چون نیک تامل کردند کیامی دیدند که جرم زبان سوزنش بر روی کشیده
 و تنگ ملت در روی نهادند که آیا دیده انرا جرم افتاده است و جواب رسید
 که گیاه از جانور فرق نمیکنی که معلومه مار از خواب خوش برمی انگیزی
 و با بسیاران نخل شده همه سکوت بردمان نهاد و در باده زمانی توقف نمود تا
 کلنگان خواب رفتند از حال بر بسیاران فراموش شد بعد از آن باده
 یکساخت در منه را فرآب داد و چون نزدیک با بسیاران رسید بنا بر دهنشان
 نعره زد که سوزش در میان کلنگان افتاد و همه از خواب بر حسیه احتیاط
 کردند بغیر از شاه میرخی ندیدند و ازین سبب با بسیاران را با بسیاران را
 پانچا بنده و ششام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر شود
 ما ترا ازین محل معزول کنیم و ازین شغل محروم کرد اینم حیا ره چون محرومان
 خاموشی اختیار کرد و مانند گناه کاران سر در پیش انداخت و با خود
 گفت که امشب این راجه رسیده است و این گیاه از گجای آورد و این
 بار هیچ نخوابم گفت و اضطراب خواب را هم نمود و در باده ساعتی صبر کرده بعلی
 سابق مشغول گشت و با بسیاران در منه را دیده این نوبت هیچ نکفت تا
 از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و با بسیاران با خود گفت که کلنگان
 در ملت و سوزنش من اعصاب بوده اند و من در آن حرکت مخفی
 و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون با بسیاران

چگونه و مگر از حراست عاقل گشت و ترک حرم و احتیاط کرد و رو باه بجای منته
بر روی آب روان نشد و با شنا قریب بمنزل کلنگان رسیده بامیان
بجاده راه را در بود و از گوشت و استخوان او کرد با آسمان رسانیده این
مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شمارا عاقل میکنند مانند و باه کلنگ
را و هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از رو باه بکلنگ رسیده الفقه خد
مهر و نصیحت پیش میگرد بدم بر باطل بیشتر اقدام مینماید
جاهل نکند کار بکفت عاقل هرگز نشود بجلد بد بهر مقل و برین مدیت
چند روز گذشته بشی یکی از یاران مجلسی شراب بیرون آمد و نفی میخواست
ریش شمه برد و آنچه یافت از نقد و جنس بیرون آورده بنظر اصحاب
رسانید و ملازمان رئیس لی منزل عیاران برده بفر بدم همه را و یک
خانه مجتمع یافته بدم بنا بر مانعی در آن اوقات از تشریف ملازمت ایشان
محرور بود چون عیاران دستگیر شده در آن اوقات بران جانت
ثابت گشت بزمان حاکم هر شخصی را بر درختی او میخسند و بدم از آن
جان که از خلاص یافت از صحبت اشترای جهان متفرگشته اگر نام رندی
بشنیدی لرزه بر اندام وی افتادی و در می بده و زبانا و گوشت ای برادر
هرگز بر خاطر من غور نکرده بود که از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی
و از آن قوم مجامعت گزینی که مصیبت و مخالفت تو با ایشان نالیده
و اشتداد یافته بود این ارتداع و انحراف از بهر حاصل آمد و ازین
توبه و انابت از پنداشد بدم گفت یکی مانند سوال تو از من بسوال

رو باه به در کنت چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند که شیری که
 کلاه و مای از تنب پنجه، او در زیر زمین نفس نیارستی زد و پیل از دشت
 او پرا من صحرا نتوانستی گشت در پیشه، مقامی داشت و کرکی در و باسی از
 جمله مخصوصان او بودند روزی شیر از روی شکار کرد و بنشاط حید طیل
 شد و کرکی در و باه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب حید هر یک
 بگوشت پیرون رویم و منزل اجتماع ما با پنجه حاصل شده باشد بغلان پیشه
 باشد مثال در امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در
 مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و کرکی اهو می کرد
 و رو باه خرگوشی بنگ آوده شیر کرکی را گفت که بیا و این حید را بیا
 نهمت نمای کرکی بعضی رسانید که قسمت صحیح است که در خرگوش ملک را و اهو
 سرا و خرگوش رو باه را شیر ازین قسمت در خشم شده پنجه زد و سر کرکی
 را از تن جدا کرد انگاه رو باه را گفت که بر قسمت اقدام نمای رو باه
 گفت ملک کو خر را با شکاه تناول نماید و آهوار احکام شام و خرگوش
 را حالا بر سپل متقل بجا ببرد شیر گفت که قسمتی بدین راستی و بیایی
 ساز که آموخته رو باه جواب داد که اذن سر که در پیش حک ملک موعود
 است اکنون من این فرمان را ادوب را از درختی جدا موعودم که یا
 شتر اصلب کرده بودند در شمال این احوال روزی بلام و به روز برادر خود را
 که پیرایشان به در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده خود بر می
 و به نظر عقول در میگردم بر زمان عمر چه اعتماد نیست از آنکه چون بر تو طلب

میگذرد و بر فقر محبات بیکه نتوان کرد که بنای سست دارد و در زمان سستی
انچه رفته اعاده ناممکن است و آنچه مانده در برده غنیمت است و هر
کس که کیفیت آن احاطه متصور نیست و مسان زمان گذشته و آینده نیست
که آنرا حال گویند که علم خود در آن حال باید جود و عمر خویش آن دم باید حساب
خوش از تمیید این مقدم آنکه در برده عصمت مرا یکدفعه پیش نیست و مال
و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر من بچانه بیکانه رود و بعد از آن
موروث و مکتب نصیب دیگران کرده و فرزندان تو محروم مانند و از روی
حقیقت تو الد و تناسل از جانب دختر ما حاجت تعلق دارد و تناسل و مال
و بقای ایل ما بعد نیست که در پس من آن بود که از پس من باشد نه از دختر
و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بوده نه از بیست بیکانه
بنو ناسوا بنو ابناء و بناتنا هو هن ابناء الرجال الابرار و پس از آن
تو بگذر کوشکان من اند و چشم من بجال ایشان روشنت اندیشه کرده ام
که دختر را در جاله عقد به روز آرم و جوهر را در دس ط عقد او چشم مال
ملک و خانه و تجل بدیشان باز گذارم و خوف از گوشه منزوی شوم و از ویسرم
مخفی کردم تا آنگاه که قدر را داده خویش باز ستاند و قضا امانت خود
باز طلبه برادر گفت که فرزندان مرا آن مایدم نیست که در سلک اولاد منتظر
گردند و اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسیده آن مرتبه باشند و راعی
ایشان اما اگر به روز بشرف مصابرت تو نخصه محض شود و حمیت بر تو
برآم غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران :

بدین سبب خصومت و کینت و کوی واقع شود و مهم بجای رسد که از
 اثر نماید و قیله و جریحه بخاند که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این
 دولت دست دهد بهروز هیچ گونه منافعه نکرده و ظلمی در قواعت محبت و
 راه نیامد بلکه با انواع ادا نماید و بهروز را سعادت و انشای کتاب
 آن مشغول است ضایع نکند و گوشت علم که در تعلم آن اجتهاد نماید
 گرداند بهروز خرد این سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من و خضر بهرام
 دهم و بهرام دای او محمد استان سوم جوهر مکنون را در طین ستون نصیب
 کنم و بهروز شیر مست را بکند که سینه سازم و تو نمیدانی که من بهروز را
 علم و فضل و اختیار میکنم و عزیزیت و انشی که در بهرام ترجیح میدايم
 گفت که بهرام و بهروز مرد و بندگان حضرت تواند و از مقتضای رای تو محال
 تصور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمائی درین باب با فرزندان مشورت
 کنم و بعد از آن بهرجه فرمائی مگر مطاوعت به میان بندم و بهروز خضر و حجت
 داد و والد پسران بخانه آمد و بهروز را طلب داشته از صورت و انقباض
 و او ش و کینت ممتنی من آن بود که وصلت نسبت به بهرام واقع شود که
 عقل و تقوی و فطنت و فطنه و کانی نیست و از ملک استاد مسلمان
 بهرجان ادا این نیست اما علم تو هیچ حال خضر با و نخواهد داد و اگر تو لبیب
 خاطر برادر ازین کار احقر از کلامی بیجا سخن بای درین کاشانه ننهد
 و درین اشیانه نشین بکارزند بهروز گفت که رضای عم و خشنودی به
 پیش من بر جمله محبات تقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت

سوی ایشان قتل و شکنجه باشد و باطله عقد هر بایه و زنیست شد و رفته
معاشرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناقحت آگاهی یافته جهان
روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه بر انداختن
انعام و کثرت من بر تو شعاع تیغ روز بر بهر ذر سیاه گردانم و اگر جوهر خود را
در درج عدم نهان کند پرورش آدم و اگر چون خورشید بر سر سماره بکند
قدش بریزد از دم بس دران خشم و غضب و دران غصه و نقب بر قامت
و پیش بریزد آند و او بطلالمه کتب اشتغال داشت و چون برادر را از دو
دیدد انت که نایره غضب در جان او ملتب است بقدم اعزاز و اگر آدم
استقبال کرد و تعظیم و تجلیل تلقی نمود بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد و بهرام
گفت اگر سورت غضب و خشم تو نبود می مبارک تر و میمون تر بودی بهرام گفت
اگر من در بادش این عمل که با من کرده و مکافات شیوه که در زیده کار
کنم دفعی اندیشم باید که مرا معذوره داری که میباید خصومت و اوایل آرد تو
بوده هست و البادی اظلم بهر و جواب داد که مگر بر سر اعمال سابق خواهی
رفت و معاشرت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد
گفتمت اصل شوی بهر باره و که همان احمد پادشاه و رسیدیدی که هر غامی
و سر زنی که میکنی پندیش که از من جدا شده است پیش ازین
خود نیست که علم ما را و ختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع
شروع پیکانگان در ملک و مال خویش من رعایت نمود و بدر نیز باوی درین
امر موافق شد و من سخن بدر هم رو ننواستم کرد که در دنیا معلوم گشتی

و در آخرت مواخذ و ترا از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال نیک محاسبه
 بود که آن محذره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع آن چگونه عمل مکنس را با جابت نمودن
 نمیکرد و ایند بهرام گفت سخن آرد ای میکنی و با من از سر جدول و منظره صفت
 میرانی و خود را چون ناصحی این دو اعظمی مفتی بمن مینمائی و میندایم که بگو
 محبت ذایل نشود و بنصرت عشق باطل نکند و فارغ باشی و دل هم دارم که بچنان
 سازم که ترا پیش از یکبار و دو سه جزو کنند مانند و چون دیگر فقیهان
 و طالب علمان و کوشش مدرسه روزی یک نان راضی باشی و جز ایشان
 کسی بصیحت تو نپسوند و بغیر از آن جماعت با سه آفریده محالطت و مجالست
 عوالمی کرد بهر روز گفت ایچ تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نایب
 مقصود منست و دشمنی تو با من و اندیشه که بتعذیب من غایب نیک بماند
 بعد از آن عقاب با سمندر و اتفاق افراد بطور مذکور که جو سمندر را تاش
 خواستند که تعذیب نمایند بهرام بر رسید که چگونه بود آن حکایت
 بهر روز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابلی که چون طالب حیدر کشتی مخالب
 بر نرسیدن جریخ غالب آمدی و از بهت متقار او ظلمت غار بر و جوش و بطور
 اثار انوار بهشت نمودی بر کله کوهی بلند و ذروه کمری مرتفع خانه ساخته
 بود کوهی که عقاب بر عقبات آن سختی رفتی و ابر در جات آن بنا گامی
 رفتی این عقاب از سر این قله پارسه و ذروه را سی طلب صید روی بصحرا
 نه پیاپی نهاد و جندان پیران نمود که بر من هندوستان افتاد و بصحرا
 رسید که نشین جوح سمندر بر آن موضع نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از

از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعم میکردند و خیل سمند رخانه در تنگ
سازند و در میان آنکه زندگانی کنند و درین اثنا عقاب بدینان باز
و عقاب از کرسنگی جان یافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از
التهاب نایره جوع مانند طیر ابا پیل آتش در و زدی و چون نظر بر ایشان
انقاد برید و بدان قضای بمرم جنگ و منقاد در مرد و محکم گرد و بند از محنت
یلی از آن دو بخت و خون الود و مجروح سوی دشمن آمد و آن دیگر در جنگ
هلاک شد خیل سمند که مشاهده آن واقعه و هوای آن کردند بجنگی از آشیان
بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از جنگ او بیرون بردند
و عقاب را مقابل و مقابله ایشان چند جای جراحت رسیده با خود گفت که ای
دشمنان بسیار تنها که شنیدن از جنون است و خود را بخت مردی در
جنگ حوادث انداختن از ابلهی عالم و درین مقام گیرند از سینه و قرار بر
قرار است و بس روی از کارزار یافته بوطن خویش آمد و اجناس
و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد
و گفت که با این عار منقاد را چه کنیم و با این شک جنگ در دامن استظار
ایشان زخم قوج عقاب گفتند که ما در مطالب این کار منقاد چون آثار
و بیم و در حیت و جوی این اشقام و است در دامن قدر و قضا زخم
دور طلب این کینه سنان مقلب در آینه دشمنان نشانی و در حین
این خون کوفته بر گردون رسانیم و هم در ساعت شکویم آوردند
و بر خیل سمند را حلق کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کردند

بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سخاوت کردند
 که اسیران را بجه عذاب نکشند و بکدام بلا هلاک گردانند و بس از غفلت
 بسیار و اشتیاق فراوان دایم بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب
 سخت تر از احرار نیست و جمله بدین دوستان مدستان خنده اسیر
 سپا و رند و در معدن کو کرد که آنرا آتش خود افروز گشتی همه را بلند آواز
 و هرگز خیل سمند بر دامن نریت وطنی ندیده بودند و بدان زبان می گویی
 مشا بد نکرد از غایت فرح آوردن بر آوردند که ای بد بختان این نوع محاکمات
 که شما نسبت مالکان می برید ما را حیات ابدست و این جهنم قتل ایما
 هر حال را اجمال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلم و فسق را سوز
 و مار را با اختیار و ابرار کاری بنود فوج عقاب ازین معنی تا سفاخ خود
 و نیز امت میفروشد و تو نیز قیاس حال من در محالست اهل علم و مروت
 و آتش قیاس کمال خویش میکنی و از غایت جمل نمیدانی که معاصرت ایشان
 با من کیمیای سعادتست و مخالفت این جماعت غایت دولت و طایفه از کمال
 ظاهر باشند که ایشان را جز از تما محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن
 حلقی دیگر نباشد و بنده اند که هیچ گرفت در ای این نیست و از سیل و اورا که تلذذ
 معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو ازین طایفه و ازین صورت
 از مردی و مرد و دور بود که شخصی را گویند که نادانتر بنده هم و از پوندی
 عمار دورند و قربت او را سنگ شمرند و او بدین استخفاف من در دهن و بدین
 استخفاف را حقی بر ام گفت اگر علم از او ادا می من استنکاف نماید رفته حیات

وی منقطع گردانم و تا پنج و باز و منست از هیچ آفریده نیندیشم و اگر کسی
هر اسب و بجم بدل راه ندیم هر روز گفت که این تزویج را میان تو و دختر
عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او تو قدر قطع میکردند و بعد
و بگره می بستند و تاجر قضا آسمانی را در دستوان کرد و تقدیر فلکی را دفع
نمودن ساخت و تو از آن شیر صاحب شوکت تر نیستی و از آن هنر بر قوی
صوکت تر نه که رو بایی را از جنکال عقابانی نتوانست که باز ماند و چون
بیت عم و پدر و دوا هیبت و واقعه منکر اندارد نفس خود را از آن
جگونه حمایت کنی بهرام برسد که چگونه بود آن حکایت به روز گفت
خونده ام که عقابانی که تنگ را از قعر آب بجنال بر کشیدی و بیل و بخت
از حیض نامون با وج کردن بروی رو بایی را دیده خواست که از
سوار بر او فرو آید و چون صوه از روی زمینش در باید رو بایه
عقاب خود را در غاری انداخت و قریب بیت روز در آن غار بماند و بجم
و به از آن تنگ اندیش و خروج در غیبه نیارست آورد و در خیال استقام
یافته بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست و چون کار
بروی تنگ شد و کرسنگی بر آستین یافته هم از نام و تنگ بگذشت
با احتیاطی هر چه تمامتر بای از غار بیرون نماند و با خود گفت که پیش از آن
زمان که در طلب قوت شروع پیوندم و در جستجوی طبع قدم نمی کسی را که طلب
باید کرد که شش این دشمن وی از من دفع کند و بای این خصم منکر از من باز
میدارد و نزدک نشین او شیر یغور و ضرغامی جسور او امکاه داشت بدین

نزد او رفته گفت که سایه ملوک آفتاب سعادتمندیست که مظلومان از صوم
 افات بدان التجا سازند و از مکاره خصوم بدان انتما جویند و در حیر
 آید که ملوک سایه افرازد کار اند بر روی زمین تا مظلومان و بچارگان
 از خدمت ظالمان کجاست ایشان که نیز دستم رسیدگان از پادشاه
 بنامه مبارک ایشان بر بند و هر که متعلق مظلوم ملوک عادل گشت از جور ظالمین
 و مشربل باکان امان یافت شیر گفت بر مینی که در ظل حمایت سلطنت
 و سایه فرو شکوه من باشد باد بر غنچه نیار و که گذر برده و پری
 حیف و ظلم بر امون آن چگونه یار و که گشت و پیدا و دستم کجا گردید این
 گشت رو باه گفت در زمره رعایا با و شاه از من ضعیف تر با و زنیست
 در سایه رعایت ملک طمع می یافت و دعای میگویم اکنون روزی چند است
 مایه عیان عقاب جبال را بر من در کلمات و وزخ کرده است و از سبب او کام
 از خانه بیرون نمی یارم نهاده و در صوت او سر از کاش نه بیرون نمی توانم
 کرد شیر گفت از نظر من غایت مشکوکه اگر عقاب قصد تو کند بشت زشت
 از وی نمی گردنم و اوج هوا بروی زندان سازم رو باه گفت چند
 روز است که افکار نگردیده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته که شکمی ضعیف
 مرا از بای فرآورده است ولی بوی و احتیاج دست و پای مرا هست گروا
 شیر گفت بر بشت من نشین تا صیدی بجنگ آرم و لقمه چند بتو دهم که قوی
 گوی در اعضای تو پدید آید رو باه بر بشت او نشست و درین حالت عقاب
 چرخ بر وز بود و چون از اوج هوا بگریست و رو باه را بر بشت نشسته

ویدمانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب کرد و از هوا رو به راه را برپود
رو به راه نعره زد که ای ملک فریاد رس بشیر گفت که تا بر زمین بودی حمایت
تو میکردم و این ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دست نیست
و این مثل بدان آوردم که بدانی که قضای آسمانی را بر روی زمین توان کرد
و بسجاعت رفع توان ساخت و وقایع آسمانی مصالح آزار بدست
و حوادث فلکی ملازم ایذای عم و برادر بر درم گفت من از سر خصومت
و عزم بر خاستم و هر نزاعی که هست مرا باقت به سلسله عداوت مرا بست
خونگ آورده و مرا در ورطه ایله افکنده و در جهان شیخ نزارین واقع
که ام بود و قبح تر ازین حادثه باشد که مجبوری را که از جهان گیر دوشستم
و از وی نمی بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیری در خلوتخانه مصلحت
و معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان این تنوچ چای پریش
فتنه ریزی و غبار این دامیه را بباران فتنه شکار فروشی و الا ترا
جوهر را بنخم تیغ از نشاط عروسی نا امید گردانم و در اقطار جهان آواز
کردم ایگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شعله از من قصاص
تواند خواست به روزگرت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد و آنچه
کمان آورده بفعل انجامد اگر باد غان در اوج هوا طیران کنی و با ما میانی
در قعر دریا منزوی کردی بتیر تیر بر او هوا ترا به بستی اندازند و بدام
جیلت از دریای جشکی کشند و بقیع مرا معلوم است که آنچه در باره من
می سکال نصیب تو کرده و هر بد که در حق من می اندیشی عاید بشود و هر

گفت من ازین که اسی ترا بجاده مصلحت را هم نمی بینم و بمنزل سلامت نشانی
 میدهم اگر میان جانین از آدمی خواستی و بین الطیفین موافقت و مصلحت
 مطلبی بخوان یا ر من اختیار کنی و رسته این موافقت منقطع کرد آن روز
 گفت که راه کسی بود که تو را انهای او باشی و بد بخت و چاره نفعی باشد
 که تو چاره کردی و اگر من بر اسی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی
 که تو نشان میدی مستوجه شوم بمن همان رسد که بدان بگوته رسد که از این
 راه راست اتماس کرد که بناید و از غراب نشان و طن خویش طاعت
 یه ارم برسد که چگونه بود آن حکایت به روز گفت که چنین شنیده ام که طایفه
 بغداد را بگوته ری بود که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلیدی و آب از
 رود اترک خورده ای پس که کاه مساح بوم روم بودی و کاه سیاح کشور هندوستان
 و خلیفه دور از جمله مملکت خویش دوست داشتی و اگر قادر بودی برای که
 بجای دانه ثوابت و سیاره در بای او ریزد تقییر نمودی و قتی مگر از زمین
 خراسان معاودت نموده بود تا خبر به بغداد رساند که در آن حال سیاه
 سر ما بر سر زمین تا ختن آورده و از غایت بروت و پوست هوا بخت
 مرگ گرفت و جهان از سیاح بوستین در بر کرده و از کثرت برف خطوطی
 را از صدمه محال خروج و نفوذ نمائند و در آن زمان بگوته هر چند بدین طرف
 و بدان طرف بروی که تانالی از وطن مایوف و مسکن معمور باید میسر شد
 چه تیغ مصر او بر جوشن ابر کار کنی آمد و نیز نظر او بر سیاح کندی بایست
 بخار و با خود گفت در چنین حالتی که جهان جمله از برف چون ناه مطیعان سفید است

و هیوا از میغ مانند دل عا حیان سیاه ازین مغا و ز حکونه جان پر و نغم بر دم
و ازین مسلک صعب که طریق سوی مقصد شتابم و در آشتای این داشت بخت
ز ناغی دید بروی برف و چون خال مشکین بر عا یمن بین در آن نشسته
و لباس سیاه را بهبان بپوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و در سم شربط مصفا
بجای آورده و چون کنار آن پیش زاده و فاسقان پیش عباد بنیشت
ز ناغ بر رسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بد عای شیخ احتیاجی هر چه
تمام تر روی نموده است چه من اگر چند از خراسان می آیم در اصل از زمین
بعند اوم و چون کام درین احکام نهادم و قدم درین طرف گذاردم جهان
شورید و گشت و سالک مسدود ماند راه کم کردم و زحمت حضرت آوردم
تا ما ابر صوب بعند او راه نمایی و هر پنج کشور عراق دلیل شوم و اگر از من
لی ادبی در وجود آمد معذور دارم که غایبم و کراهه نشناختن نزدی
عجم مکن الغریب العجمی و از دیر وقت ز ناغ باشا هین دم دوستی میرد
و طریق برادری مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین جنگ آورده
چشم و دل بر ناغ ایثار کردی و باقی خود بکار بروی و در آن نزدیکی شاهین
بر کنکره کوهی نشین داشت و میان ایشان مواضع بود که هرگاه که ناغ
صیدی ویدی بانگی صعب کردی تا شاهین بر تحویل طعمه تعجل نماید پس ناغ
آورد بر کشید شاهین بر سر آورد و متر صد بنیشت و ناغ کبوتر را گفت
که من از حضرت معبود مامورم و بد آنجه درین جایگاه متوقف می باشم
تا هر کس که گمراه شود او را راه نمایم و آنرا وسیله آخر از سعادت آفر

سلازم اکنون آن کنگره را که بر آن کوه در برابر نظر هست می بینی میگویند
 از ری اشارت کرده بر فیض و بر آن کنگره نشین و چون بجانب ماهون نظر کنی
 نظری زمین عراق و بغداد به بینی بسایتین فردوس با انواع ریاضین
 آراسته و بسان عارض و لبر آن بخت و خال پر استه بچاره نعمان او بر
 پرید و بر آن کنگره نشست نشین همان بود و در محال شبین جان و آن
 همان و پنداری این مثل برای آن گفته اند ^{تا پیش} هر آنکه زراعت باشد
 بکورستان بود همواره جایش را ^{اذا کان الغراب} دلیل قوم میکند بهم
 طریق ^{طریق النمل} که تو نیز در راه نمودن من کم از غروب نیستی در راه نمونی
 بگوئید و من به هیچ وجه در اشخاص این مناکحت سعی نخواهم جست و
 ابطال این مصاهره شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم و بدر از من
 نیاید و بجانب رضای ایشان از من تصور نشود و جز بر عاده و نسبت
 ایشان گذر نکنم و جز بر طریق متابعت قدم نه نهم و عم و بدر بجهنم تو
 القات نخواهند کرد و اندوخته صد سال بدست تو بر باد نخواهند افتاد
 و اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی و قواعد اخوت
 بر جای ماند و اساس برادری برقرار و اگر تحت بدتر ابرین مخالفت
 باعث میگردد بلندی تو می خواهد و لیکن برادر بخت می بیند و لیکن
 ملوک را بر ارم این سخن بی آرام شد و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان
 داند که من اینک بیرون رفتم و بیادش جرات ولی اوبی تو مشغول
 گشتم اگر میبای دخت برزند تا سیاست کند و تو در مسند وزارت

وزارت ممکن باشی خواهیم که مخلص من با شادان تو روی نماید مثال
این سخنان گفته و از سر خشم و غضب تمام بیرون آمده روی بمنار دل
حمید و او باش نهاد ایشان را در قصد برادرها جو متوق کرد ایندو
ازین حال و توقف یافته و بر نزد یک عم و پدر آمد و گفت که من ازین
مصاهرت عظیم بر حذر و ازین مناکحت نیک بر حذر گفتمند از برای
چه و سبب چیست آن کار که ترا دست داد دولتی است که تا چوران در
طلب آند و این منصب که روی نمود اقبالست که شهر یاران از روی
آن میکنند بهر و ز گفت قدر این دولت من ندانم که اند و قیمت این غنیمت
اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی بر بود بر قصد من اتفاق کرده اند
و عیش مرا بر من منقض خواهند کرد آند و آن من ازین نعمت چگونه گیرم
و ازین کرامت روی چگونه بر تالم و صواب آنست که یکدو سال از وطن
مبجرت گیریم و از مستغرق خود مهارت اختیار کنیم و دختر عم در گوشه
منتهوی مخفی بنشیند و در افواه آند از ند که بهر و ز بشی مشکوک خود را گرفته
ازین دیار که بخت است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نناده و در
کدام کشور متوطن گشته تا ماده رسوای فاسد بهرام مضحک شود و از نزد
کو شمال پسرایا بد و مقرر است که عشق مجازی بسیار زد و زوال پذیرد و
دوستی که از راه گذار دیده منتظم کرد و از عدم ملاقات ملی در نیک
گسته شود و از نامافت جبهه محبوب عنقوب اشخاص پذیرد
از دل برود و مرا بخت از دیده برفت و دیگر آنکه اگر من بسبب اشتیاق

احوال و ادراک آفاق حاصل و زرم و از طلب علم اغراض نیایم و ترک وطن
 نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت یار از تحصیل علوم بازمانم
 عمر خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسه تنگ و نام انداخته
 عمر اسال بار ضایع کرد هر که در بند یار ماند و یار عم و پدر بدین
 سخن همه استان شدند و برین حدیث رضا دادند و بهروز زاد نهر
 بر راحله سفر نهاد و رخت فصاحت بزناقه و سیاحت بست و بدقت
 ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مر اهل بر و دوران
 نمود و از هر شهر بدی از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت
 و آنچه از ادعیه و تحفظ فاضل آید بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم
 جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد و در افانین کلام و قواعد
 آن کمال یافت و معارج کتابت و انشاء مرقی گشت و ابغیه صاحب الوطن
 من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم از یار د یار محمود بدین
 اوره یافت و بوی بسا تین بلا و مالوف بر شام او کوز کرد و غنای
 انصراف بسوی مولود خویش معطوف گردانید و غریمت در مراجهت
 رسانید و چون بمسقط رأس خود منقارب گشت در شهری که دارالملک
 آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بدان بلد مدحیت دانش
 او بمساع و ضعیف و شریف رسیده بود و آوازه فضیلت او شغف ملاقات
 سجد و لها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نخبه علمای بزیارتش رفتند
 و چونکه آئین دانشندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه

بسیار واقع شد انداده او پیش از اوزاره یافتند و منظر او بهتر از مجرود دیدن
انگاه متفق الکلمه گفتند که هرگز ازین کشور چنین سرودی بر نخواست و این
اقیلم چنین حکمی ظاهر نکشت و این بستان بار و تر ازین دو حرم ترست
و ازین بچین سر فراز تر ازین سرودی روی نمود پس با اتفاق جمله بزرگان
مادشتان رفتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه
تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او جان مشتوق شد که فی الحال
با حضار روی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنائی گفت که ملک از بلخ
او لبان صاحب حالت از نغمه ارغنون مد هو سخن مانند و بعد از دعای
و ثنا فصلی مشیخ در تحریص علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و مواعظ در اشفا
رعایا و در حمت زبردستان واجب داشت و در خصت انصراف
طلبیده و متمسک از مقبول نیفتاد و چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود
فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما را بقضای ما محصور تو اعمار در دستند
در اجعت مبالغه نمی باید کرد و در اتماس انصراف استعجال نمی باید نمود و
در باره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده و جوار بارگاه خویش
جسته او سرای زینبیا فرمود و موضعی تره با مفروش و آوازی
و آلات بادشاهانه ترتیب داد و این ملک را از این بادشاهی
و آلت و عدت و ملک و ولایت حش و خدم و کبر و لشکر همه در غیبت
جزا که فرزندی نداشته است که وارث مملکت گردد و همیشه ازین جهت
ملول و متوحش بودی و بحسب اتفاق که در آن روز بهروز بخدمت

وی مستعد گشت باز استنب چون کوهی از مرکز آسمان قصد زمین
 کند از اوج فرو و آمده برکت کرده قصر ملک نشست و ملک ازین صورت
 متبشر گشته به روز گفت که نزول باز دلالت کند بر حصول فرزندی که
 دست شهر یاری و مسند جهان داری را شاید امید که بدعای خیر آن
 و مستمندان این ملک را خلق محسوس که قدم او منقضی باشد بمقتود
 روزی کرد و در آن حین یکی از مسورات حرم حامله بود و باطله
 ملک فرمود که باز را در قید حراست باید آورد و مالعال فرزند او را
 بر دست خود جای دیم و در سایه حمای دانش بهروز جهان بازی
 صید کنیم چنانکه باز داران و صیادان قصد گرفتن باز کردند هیچ حیل
 و ستان برود دست نیافتند و چون از خدا نا امید شدند ملک
 را گویند هر حیل که دانستیم و بهر صفت که توانستیم در عمل آورده اند
 بازی وحشی است نه بطریق التفات نماید و نه در دام حیل می افتد
 باز هر روز آمدی و زمانی دیر باز بران کنکره قرار گرفت و باز بنا
 به نشین خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه
 سازیم و این باز را که بخلب هوس دل را صید کرده است و بمقتار
 شوق خاطر را مجروح کرده اند چگونه در دام آیدیم بهروز گفت تا آن
 کنکره که از امکاه اوست و نشستن بران عادت کرده خراب سازند
 بجای آن یک کل مردی بنا کنند تمام اعضا استادان جابک دست
 بفرموده عمل نموده روزی دیگر که باز از فضای هوا قصد نمود که بر

معمود نشیند چون حیات ممکن بر خلاف صورت معناد و بدید طبع
آغاز کرد و بی آرامی چنان نهاد و زمانی محترز بود و در آن هیکل آثار
حرکت حیوانی بدید و در آن بیکر نشان حسن انسانی نیافت بران موضع
تکرار گرفت و بتدر عادت نوبت بجای آورد و نگاه بر پرید و باز بشین
خود رفت و بعد از روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده گشته
به روز کنت تا بر سم مردان جام و در آن هیکل پوشیدند و آن هیات را
بخلعت نو آرایش دادند باز بطریق معناد و شیوه سابق قصد منزل
انگوش کرده شکل نو بدید که حادث شده بود و حیاتی دیگر ظاهر گشته این
جنت رسیدن آغاز نهاد و تماشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که در
تمثال حرکت حیوان و صفش جنبش انسان بنیت بس ساکن شده امین
بنشست و چون چند روز برین بگذشت و باز با آن هیکل انس تمام
گرفت به روز فرمود تا آن بنا باطل کردند و مردی با جان جام بر جای
صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز
بر طریق معناد و شیوه معمود از هوا فرو آمده بر دست مرد نشست
و آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بر به روز شنا کنت و بر خرد
او که بدین روشن ارشاد نمود آفرین بپوست به روز کنت بقا با ملک
اما این باذر ایدان حمله گرفتیم که مار مرغ از ملک برسید که چگونه
بود آن حکایت به روز کنت و کتب مستطراست که در ولایت عرب
ریگستانی بود که از شدت حرارت آن همه صاحب قدم را با وجود و در
مکان بای رفتار نبود و هیچ مرغ را در آن موضع از قوت احرار

طاقت طیران نمائی و دوران حوالی ماری ضلوع سم و شجاعی ارقم
 نشین داشت که از صولت او هیچ رنده بیان طریق نتوانست گذشت
 و هیچ بمانوزی را از بهت او خواب بگردیده نتوانست گشت و در تن
 این مار دوران پیاپی آن همکاه ساخته بود و دوران ریگستانی متوطن گشته
 و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافته نمی شد جز مرغان ضعیف
 و ملغان کوچک که بوسیدند بال از و بال مضارستکاری یافتند مار در
 لی قوتی و لی قوی رزگار می بسربرد، آخر با خود گفت که خمیده بضرورت
 جرنده باشد و خمیده خورنده تا جانور در قید حیات است و در آن قوت گیرند
 نیست و روزی بیای خورشید از در کس در ساند و طعمه باراد چون بر
 جان کس ننشیند و اگر چه روزی در ازل مقدس است بقیمت و هر کس نیست
 مقسوم و مفروز و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالب
 اما در تحصیل آن تکامل بناید و زید و در طلب آن جد باید نمود و تا من در
 سر برز انوی اندوه نساوه باشم جرنیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه
 جز بجایشه آرد و نخواهم شیند پس صواب است که نفس خود را چون دانه
 بر تابه ریگ اندازم و بر تابلش آتش جیانشور چه کنم تا دندان بدانه دل
 مرغی رسانم و یا چون دانه در برده خاک متواری کردم و بعد از استخاره در
 میان ریگ رفت و در بنال خود دوران فرو برده چون جوی از زمین گشته
 باشد راست با ستاد و جنبش و حرکت را فراموش کرد و طیر و جراد که بر
 کرم امکان توقف نداشتند گمان می بردند که آن مار جو بهت از زمین

به آمده لاجرم پید غنم بر سر مار نشسته اند اگر بلای بودی آن میگذرد
بر روی و تجمان بایستادی و اگر مرغی بودی بنشین آورد و بخوردی و این
جمله بدتها بسر برد و هرگز مرغان و افعال نکشتند و مانیز این تدبیر را
بسیار میشدیم و او غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تقدیر بدو
را استایش نمود که تا کاه خبر رسید که روز کار ملک را خلقی دوزی
کرد و کرد کار او را پسری از زانی داشت که افتاب مهر مهر او بر نیکن خانه
نموده خواهد نکاشت و ماه و سم جبهه او بر چنین خویش نقش خواهد کرد
بکند و ماند می جبهه او بشادی بخند و دل از مهر او نفس را می برایش
جنون بر آسمان راه نیست از بشه میاوشش واضح است که در میدان
شهر یاری بر ابلق روز کار جایک سواری خواهد کرد و از استره میاوشش
لاج است که در تابعداری بر افتاب حکم کند کداری خواهد داند و شاه
بدین بشارت اشارت فرمود تا مغایحه خراین پیاور دهند و اموال عظیم خواهد
نماین بدل فرمود و در اتفاق و بخشش اصحاب بکنت و خداوندان فقر نماید
بعضا نمود و آن عطیت را که خدا از زانی داشت و آن موهبت را که از فرزند
کرامت کرد از میان خدمت بدو و زبانه و از برکت و روده او دانست و
آن صاحب کمال را در خلوتی احضار فرمود و وزارت خویش نوید و ادش
بدو ز گفت ای خداوند حضرت بلوک بر مثال در بایست و هر که بدریا
نزدیکتر از قاطع امواج نا ایدن نرو چشم و عقیق بادشاهان هفت
آتش دارد و هر که با آتش قریب تر سوخته تر و از قریب بلوک حقد و

انکسنته شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از رشک
 و ناتوان بینی که گمان را طعمه شیر گردانند و آزاد مردان را با تش
 خشم و غضب شهریاران بسوزانند و دل لبان جوهر آینه است که هر
 صورت را که بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه
 چون دم تنگ است که ز نارند و غضب او چون زخم زخم زخم که دو اندر
 و غضب او بر مثال موج دریا که چون تلاطم گیرد و سینه شود و نذر
 هر انکس که با آب دریا نبرد بجوید نماند و فرزند مرد و هر کس که بجز
 ملوک محصور شد و بشرف قربت حضرت بادشاهان سفیض یافت
 و بدین عمل شاه بنده را میفرماید مسموم گشت و نیک و بد و نفع و ضرر
 و صلاح و فساد و خیر و شر مالک برای و رویت او منوط شد لا محاله
 کس تاخ روی کرد و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که این
 کس تاخ بیعایت حساد و غازی خصوم سبلاک انجامد و عاقل آنست که
 خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطه تاجت و تحذیر
 واجب چند تا از بلاء این مانند و از وای سالم باشد شاه
 این سخن چون اصفا فرمود و این فضل استماع کرد گفت که حضرت من آن
 خدمتکاران باشم که طاعت ایشان بر حد مجبول ماند و از بایه خود قدم
 فراتر نند و عقل و ذکا و فطنت و دما خواص و مقربان ملوک فراخور عقل
 و خرد و فرزندی ایشان بود و هر ملک که عاقل و غار و ساعی و بد کوئی
 بخود راه دهد عادت بد در اساس ملک بناد باشد و بنیاد سلطنت

سلطنت بدست خود خراب کرده است هر آنکس که باشد بدو بدست
نباید که باشند نه را محال چه صحبت بدکوی شاه را بدستم اغوا
نماید و سخن حاسد او را بر علم تحریر کند
از ایشان شود پیدا که جهان زو شود محله زید و زید برود بر بس مرک
نفرین بود همان نام و شاه بی دین بود غرض از تمیید این مقدم
آنکه هر اندیشه که در خاطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که از این
جهت بر ضمیر تو استیلا یابد خود را از آن فایده داری که اقبال با نظر
سعادت نه جهان بر جایت تو انداخته است که باستماع کوا و آب
خلی در آن داه یابد و دولت با سایه قبول نه جهان بر سر تو گسترده
که بافتاب حوادث منظوم کرده و در عدم قبول این شغل هیچ وجه هیچ
عذر از جایت تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم همه بتمیید هیچ فایده
مستول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع به روز با کراه و بیار
شاه بر ابری نمیکرد و ابا او با لحاح ملک فایده نمیداد و دست قبول
بر سینه نداد و بطالعی خجسته و سماعی مسعود بر مسند وزارت نشست
و زبان روزگار به تمیید آن صاحب سعادت در ترنم آمد
ز می و سنت وزارت از تو دستور جهان گزبای موسی پایه و طور
لاجرم به روز بر ممالک شاه نافذ زمان گشته بر موجب معذات نصفت
کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر
یکوی سپهر بازی میکرد که ناگاه گوی غلطان شد بر سر ناودانی که

که بر کنار بام کوشک بکچ و اهلک اسحکام داده بودند رسیده بایستاد
 و شاه زاده بر اثری گوی رفته و از حاشیه بام دور گشته و بمیان نادر
 رسید و متوقف شد نه یاری باز گشتن داشت و نه امکان پیش
 رفتن بود و بزرگان حرم ازین حال آگاهی یافته و مادر شاه مرزاده پسر
 ازدی بدو آشته بیرون دوید و چون بنگرست کودک را بر نادران دید
 و مانند بهوشان شده هر دو دست بر بالا داشت تا اگر فرقه نادران
 افتد بگیرد و درین اثنا خادمی دوید و شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد
 اما دست مادر همچنان ماند که اصلاً بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که حاضر
 بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوفه خاطر گشت
 و از ظهور این واقعه غمناک و دل تنگ شد و بحضور بهروز نشان داده
 چون بخدمت استعاده یافت ازدی درین باب باره جوی آمد و در گفت
 اگر باو شاه درین واسطه رشک و حمیت را که امری جزئی است بر او
 مصلحت امر کلی ترک فرماید سبیل و همی مرض را دو اتوان کرد و الا بجائی
 رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصفا نموده بهروز
 بحرم درآمد و بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه گردانند ازین
 علاج صحیحی بر وی ننمود و بعد از آن اشارت کرد تا جام از تنش بیرون
 گردانند ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد انگاه گشت که بندگان را شش کشانند
 به چون دست ناچرم در آن موضع رسید بهروز دست فرود آورده بند خود
 استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را احضار

باو شاهانه سرفراز ساخته از کیفیت آن معالجه استعمال نمود بهر روز گفت
اصل آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن
زمان سینه عظمی دست به بالا برد ماده غلیظ مفاصل او را فاسد کرده اند
چنانچه بر فرازم آوردن آن قادر نبوده و چون دست بر موضع شش نهاده
میغال گشت و حرارت غریبی آن ماده را تحلیل داده و مفاصل گشود
گشت سباسب و منت فدا بر اگر مجلس باراجنور جو نتو صاحب کمال پادشاه
و بارگاه مارا بوجود جو نتو دانشوری فرین کرد ایند اما شکر این نعمت
بجای نوع گذاریم و عذر این موهبت بجه کیفیت ادانماییم بعد از آن تعجب نمود
نزد ملک بهر روز سمت از دیار می پذیرفت تا شاه با او دوم از مقام ملک
دمی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روز گذشت شاه را غریب شد
که مولد بهروز بود تقسیم یافت و روی توجیه بمسقط را پس او نهاد بهروز نیز که
متابعیت و موافقت بهر میان بسته در خدمت شاه روان گشت چون
بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند و نواحی آن خط را میختم ساختند
آتش شوق بر کانون خیمه بهروز استیلا یافته و در و آب بر رخسار
راندن گرفت منزل و محل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر
و چون بهروز بدستور گذشته قاعده سابق بیایه سریر اعلی رسید اثر
و خشت و علامت صخرت از جبهه اولیج بود ملک برسید که سبب و لنگی
و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت
عم و بدر برادر را مستوفی ایراد کرد و گفت چون بدین اطلال رسیدم

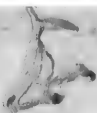
آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر کبر مستولی گشته فرمن بر مرا
 بیاد و آب کرم از نواره دیده روان گردانیده خاک در چشم
 شکبایی ز دوشاه ازین معنی خوشدل شده گفت این جای شایسته
 نه مقام اندوه و موضع طرب است نه منزل سرف و سخن لحاظ چشم
 و اما بعد بحال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو
 کاشن کرده و به روز مژده مکاری بجای آورده بمنزل بدر و عم شریف
 و چون بشهر درآمد بحسب اتفاق کند او بر سیاستگاه افتاد و اهل
 را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی از دزدان و عیار بکا
 را می خواهد که سیاست فرماید و از جلا ایشان یکی بهرام بود و بهروز را
 نظر بر برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک زده دیده او روان
 گرد و مهر بر آوری قطرات عبرت از چشم او ریزان ساخت و فی الحال
 زبان بر نجات اسیران و خلاص در ماندگان بکشد و بفرموده او همه در
 جنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبه طرب رستگاری یافت
 و از ضربت شمشیر امین گشت در کوچه روز میزد و دعا میکرد و بجز از آنکه
 این همه طغیانه عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سر ای بدر گشت
 رسیدند بهرام برادر را شناخته دوست و بای دی افتاده و سهم ایشان
 بوسیدن گرفت و از کرده و گفته خود اعتراف نمود و استغفار نمود و عم و پدر که از
 برایش بی خاری بهرام ستواری بودند از وصول بهروز آگاه شده بملاقات
 او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال دی بریشان تاقیده عمر گذشت به باز

یافتند و دست در دامن دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانویی
آن نواحی شد و بعد از مدتی قدری با هم گفت که برادر یا داری آنچه
گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا بسپاری درخت پنبی باید که در آن
من سعی نمایم و اکنون یقین دانستی که غره علم و درایت منصف
است و بقیه جهل و غوایب دار بلند و برادر کیا محبوب غماند که فواید علم
را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعدا نتوان نمود و بعنایت
الله و حسن توفیق که در زمان بادشاه اسلام آید الله تعالی نفاذ
امر بهین الانام علم علم علما اعلام بقیه جوذا رسیده است و لفظه
کوس فضلایایم از ادب نریا که شسته و توان گفت که در مدتی اوقات
حاصل موقوفات نزدیک با آنچه اکنون بمصارف و جوب میرسد نرسیده است
و بیده و کوشش بر انشام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعهده
منشأه میروند و ندیده و نشنیده و این همه تلکف و تضع بمن توجه خاطر
افتاب اشراق سعادت مندی روی نموده که باعث برتالیف این کتاب و ترتیب
این فصول و ابواب است و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات
این ذات بی عدیل و ترجیح این دور بی بدیل را بر سایر ذوات و باقی
ادوار بر این قاطعه در مقاله سابقه اثبات نموده آید ان شاء الله
العزيز و اکنون وقت آن شد که جوهر خوش خرام قلم بذکر احوال
اشکاتیان و بعد از آن تذکار قضایای مساکینان که دو طبقه اند
طبقه اول که علم الغنا یابد و منه العداية و التوفیق و هم میردی الی سواک طبقه

گفتار در بیان احوال طایفه سیوم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان نیز می‌نامیدند و نهبت
 که اشکانیان را ملوک طایفه نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک
 از ایشان را بر طایفه حاکم کرد و ایند که مال و خراج یکدیگر میدادند و مالک
 فرس در دست این جماعت بماند و از ایشان بفرزدان میرسد تا زبان
 خروج او بشیر با بکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
 با نصد سال کسری است و اول ملوک طایفه بقول جمهور اشک بن اشکان
 و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را اشک بن داریوش
 و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنها که اسکندر او را مملکت داد
 و زمره برانند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از
 کماتشکان او را نزد جلد بدین طرف آمد و تا حدودی تصرف نمود
 و اشک بروی خروج کرده و ملوک طایفه او را مدد دادند تا مملکت را
 از تصرف کاشته اسکندر انتزاع نموده و بدان ولایت کماشته
 اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد و باقی ملوک طایفه برقرار خود
 بودند و اشک را بجست اصالت بر خود تقدم میدادند اما بجای اسکندر از ملوک
 طایفه تاج و خراج بدو میداد و چون اشک بن اشکان از سیم اخیل
 بزرگتر بود ملوک طایفه را اشکانیان گفتند و هر چند را قم حروف
 تنج کتب متواترین نمود اسامی احوال این طایفه مفصل در نظر نیاید و آنچه
 مشاهده گشت محلف فیہ مبرتره بود که هیچ دو تاریخ را یکدیگر موافق نیاب
 و چون حمد ابد مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ اردوب

تاریخ جعفری را متاخرین مورخین اندانند که در باب قضایای
ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو سه نسخ نقل
افتاد و بعد از فراغ از اقبال مورخین مذکور و به وایت امام محمد اصفهانی
مبصری رفت و که سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از
سکندر خروج کرده با بادشاهان اطراف مقرر نمود که حیدر و اگر نام
نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از
ایشان نخواهد از سخنان او است که مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی
بادشاهان مدارا باید کرده و تواضع مواسا باید نمود و متعجب و ترصد
فرصت باید نمود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در اقامت
و انتقام افتد غرمت را بنفاد یا بد رسایند و همو گوید که انصار الحق
علی من قومک مسلک پوشیده داشتند چشم و کینه بر بزرگان هلاک
کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت و درین
و محاصرت کردن عافیتی و خیم و خاتمتی عظیم ذمیم در در و ز کلمات است
که عز الملوک فی کثرة الممالک حرمت بادشاهان در ارتحاب و خطرات
بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دو و ازده سال ذکر سلطنت
شاه برین اشک بعد از بدیه حکم و حیت بر سر سیر فرماندهی نبشت و تاریخ
جعفری بود که پیشتر از اوقات در سواد اعانت داشتی و خاتون او
از فرزندان حضرت یوسف صدیق بود علیه السلام و طرح بداین او
انداخت و جنبری اینست که تا زمان کسری بر دجله بود او ساختن

و در این در زمان او ظاهر شدند و بنا بر بادشاهی صاحب تمت
 و مردوت بود و عادل و عاقل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل تعلیم و تعلم
 میبایل حکمی مصروف و موقوف میداشت و با فاد و استفاده
 مشغول می بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ
 جمل ده سال است و بر وایت محمد اند مستوفی شش سال زنی تفاد
 فاحش که میان قول این دو بزرگ است لقبش زرین بود از سخنان
 اوست که نادانی مصیبتی است که نزد و ثوابی ندارد و همو گوید که نیکویی
 و تدبیر نصرت میبخشد است و بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان
 سلطنت او مبعوث گشت و در سلطنت بهرام بن شاه بر تختان پدید حکم
 و صایت بادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در
 موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده
 بود طرح انداخت و آتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام
 سال بود لقبش کوثر بود و در مجلس بهرام حکم و صیت قلم مقام
 بدو شد و مدت باز ده سال با و شاهی کرد و او بادشاهی خجست
 و اقتدار و دشمنی پاری عادل گامگار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل
 بنابر عصیان و طغیان بیات بشری را گذاشته بصورت بوز نه
 مقصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان ببالک سپردند
 و در مفرین ببالک بن گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و کت به
 تسلیم نمود و هرگز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند



که روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود و او در میان جبل رفته
 هرگز از غنبت او شتافت و آهوی در سو راخی غایب شد هرگز از آب
 پیاده گشت و بسوزان در رفت و مقدار یک تیر بر تاب که طی کرد بحساب
 صف رسید که در هر صف خمی بر آن فلوری بود و بر سر هر خمی طشتی زرین
 موضوع دید که در میان آن قراهر بر مردارید بود بر سر هر قراهر بر
 تعبیه کرده یافت و در آنجا لوی مین مشاهده کرد که در آن لوح بخط غیری
 درشته بودند که این کج خانه فرید و نشت و هرگز از آن موضع بیرون
 آمده لشکر را طلب نموده تمامت آن کج را بر سپاه قسمت فرمود
 مدت سلطت او بقولی نوزده سال بود و گویند که فاد صیه و مردون
 از آثار او ست در جغتوی ند کو رست که یونس بنی علیه السلام در زمان
 او بموت گشت ذکر آن پس بکس بعد از برادر بر تخت سلطت نشت
 و عدل داد و در جبل زن داشت و مدت حمل سال با هر حکومت اشتغال
 نمود و در زمان او صادق صمدی با نطاکه رفتند تا خلق را بخت
 دین عیسی علیه السلام دعوت فرمایند و حبیب بخارا ایشان منضم گشت
 قال الله تعالی فارسلنا الیهم انیسین فکذبوا بها فغزنا بثلث
 و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد
 تا صحرای ریزه و مشرکان از بهت آید و از جبرئیل هلاک شدند و در آن
 کزیده آورده که بعد از هر مزید درش نرسی مدت چهارده سال
 کرده و نظام التواریج گوید که مدت باد شهابی نرسی حمل سال و هو اعظم

بحقیقه الحال ذکر فیروز بن هریر بعد از عم بادشاه شد و چون مدت
 بمقدور سال حکومت کرد و ظلم کمایستگان او را زد که داشت رعایا بیست
 اجتماعی بر او هجوم کردند و از تختش فرو کشیده چشم جهان بین او را از
 صلیه نور عاطل گردانیدند و بلاش را بجای آن چهاره نشانیدند و در آن
 بن نیروز چون بر سریر جهانیانی نشست بعضی از ملودار اسیر شده
 با مالک اباد و امداد منعم گردانید و به بنای لار اشتغال نمود و بعد از آنکه
 دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات
 یکی از بنای اعوام خود را اقامت مقام ساخت و در خبر و بلائیس ابن نیروز
 اگر چه در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شغول برست بود و چنانچه
 از سر خود در نگاشت گویند که قصری عالی ساخته بود و هفت طبقه بر طبقه
 علیا تمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن قصر بریر انداختی روزی
 تریاق اربعه خورده با سه سال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش
 چهل سال بود میر جان از بنای او ست در تاریخ جعفری گویند که قصه
 کهف در زمان او واقع شد و در گذشتان بن بلائیس بن فرور بن گشت پست
 و چهار سال حکومت کرد گویند که فرور و طارم از آثار او ست در تاریخ
 جعفری گویند که او برادر خسته و بن بلاش بود و شبی در خواب دید که
 فرشته بر باد می گفت که هر که تو دوست هست و پیوسته ازین جهت
 ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آورد و ستون افتاده
 کو باج خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمشون غلام دربان

او بود که اردوان بن اسکان در تاریخ جعفری گوید که در زمان سلطنت او
سال باران بنبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد
و جهان معمور و خرم شد و زمانیکه گزیده آورده که چون از سلطنت
او سیزده سال گذشت در جنگ اشکانیان کشته گشت و هم از تاریخ
گرفته معلوم می شود که اشکانیان طبقه دیگر اند از ملوک طایفه که نسبت
ایشان به فیروز بن کاوس برسد و ایشان هشتاد و شاه اند بدین
حساب که مذکور میگردد و اردوان بن اشکان با اشکانیان جنگ کرد
و ملک از ایشان انزعاج نموده از حکومت برادر گرفت و با ملوک طایفه
همان شرط کرد که اشکان بن اشکان کرده بود مدت بیست و سه سال
بحکومت اشتغال نموده و تاریخ جعفری مذکور است که در عهد وی تمام
ملوک طایفه بت پرستی پشته کردند و حق تعالی جرجیس را علیه السلام
فرستاد که در پیش بن اشکان بعد از برادر بادشاه شد و مدت دوازده
سال در بادشاهی بسر برد و در گزیده گوید که گویند عیسی علیه السلام در
او متولد شد و در کور بن بلای اسرائیل یعنی از مورخان گفته که کین یکی
بعامیر علی بنیا و علیه السلام از بنی اسرائیل و باز خواست در زمان
بادشاهی او سی سال بود و او را کورز بزرگ خوانند و کورز کورز
بعد از برادر بادشاه شد و مدت ده سال در سلطنت بماند و در سی
سال او نیز بعد از برادر بادشاه شد و در زمان او رومیان قصد
ایران کردند و او از ملوک طایفه مدد خواسته دفع رومیان نمود

و مدت یازده سال در سلطنت بسر برد و در گذشت و کردوان بن زکی
 بادشاهی عظیم ایشان بود و آخرین ملوک طوایف مدت سی و یک سال
 در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردو شیر با بکان
 که اول ملوک ساسانیانست بقتل آمدند و اوراق کویده که جده سطر
 که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب فارسی که بران زیاده
 اعتمادی بنود نقل کرده آمد و در نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی
 و القاب بعضی از ایشان بدین نحو که مسطور می شود پیش در نظر آید
 كما قال في معجم مفاتيح العلوم وهم الطبقة الثابتة سمو بذلك لانهم
 اولاد اشك بن اشك ولقبه اشكان ثم ايند شادورد و لقبه
 نههمين اي الذي ثم ايند بهم لقبه جود ثم ايند نرسی و هو
 کیور ثم هم جزو لقبه نژاده ای النجيب ثم نرسی و لقبه شکاری
 و معناه الصلح لولعه بالصيده ثم اردوان و لقبه الاحمر کتار و در میان
 احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند در سلطنت ایشان
 در معارج العلوم آورده معنی که با بکان امیر بایک است و اول با بکان
 که ملقب بشاهنشاه گشت و اول کسی است که اختراع کرد و آنرا بر میان
 بست و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردو شیر
 مبعوث گشته رسولی بدو فرستاد و شهریار عادل در خیفه دین قوم
 را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دادند که اردو شیر بن
 بابک بن ساسان الاصفه از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار

اما در مبداء حال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند اگر مجموع مذکور و موطور
کرد و از مضمون و باز مایه لاجرم یکی از اقوال گفتار نموده می آید بعضی از
مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است تا بنام
در اصفهان میقم بودی و درستان در امواز بسر بردی و طایفه گفته اند
که آوری بود و تمامت ولایت فارس را پس از او از او معتبر خویش خویش
کرده بود و این امر حکومت دارد کرد و الحواجر سرای خویش بری نام داد
و معتقد آتش فاشا به بدرار و شیر که او را بابک میگویند باز گذاشته و درین
ولایت فارس نشیند که بنام کویک تر بابک در غایت فرزندی و مردانگی
و او را از بدر طلب داشت و بابک شادامه الی اردو شیر را از دهاک کلدس
فرستاد و او چون بر فور عقل و کیاستی و کمال شجاعت اردو شیر را طلب کرد که
اردو شیر بدر کرد و دو دهری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه
که بری را اقصا رسد اردو شیر متکفل ایالت آن ولایت کرد و بحسب اتفاق
معدان چندگاه بری از تحت تخته اشغال کرده حکومت دارا کرد و متعلق بادی
گشت و بنا بر آنکه بخواب بار و شیر گفته بودند که تو بادشاه ریح مسکون خواهی
و بآستانه مار اگر در خواب دید بود که شب بادی گفته که بشارت باد مرگ از دست
و امشب المواب ملک بلاد عبا خویش تواند انی خواهد داشت لشکر
باطراف عراق و آذربایجان کشید و همه را مسخر ساخت انگاه بدر مکتوبی
نوشت که فرصت نگاه داشته گذاشته و اردوان را که بر مملکت فارس است
بقتل اردو بابک بشارت بر فرما از انکار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را که

که از سایر فرزندانش دوسته میداشت برکت سلطنت نشاند و او را با یک
 بغیر از او شیر مرغان فرستاد و در شیر امتناع نمود و شاپور در غضب رفت
 و لشکر با مرتب داشته مجاریه برادران کشت و در شیر نیز سبای عظیم
 فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فیتن روی نمود برادران
 و اقربا و طایفه از خواص با شاپور عذر کرده او را بگریختند و مقید به مقتول
 گردانیدند و بار شیرش سپردند و در شیر بر اعظم استیلا یافته بعد از
 چند یا ستقواب و وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریق ^{روزی} بی وفائی مسلک داشته
 بودند بکرا اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش
 دالی کرمان حزبی صعب اتفاق افتاد و بلاش و وزیر زمین منزل گزیده حمید او
 روزی کرمان شد و در شیر از انجا بزم رفته حاکم آن دیار را نیز قتل آورد
 و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته و در هر سرزمینی شهری بنیاد می نهاد و
 این اجبار بار و آن رسید مکتوبی خوشنونت آینه بار و شیر فرستاد و در شیر
 در جواب نوشت که زود که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده با لشکر
 فرستم و دولت امر بیست عطای و موهبتی است فدای و خدای تعالی و
 دولت آنکس را و بدو مملکت بدش شخص از زانی دارد که بتجیر بلاد و ترغیب
 عباد برود و در شیر سخن اردوان التفات نموده بدستور معهود بلدان
 مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور میکرد و ایندوران مدت رسل در سیاطی
 میان هر دو بادشاه متواصل و متواتر بود تا صبحی هر فرمان بحکمته
 مقتضایه و مقابل مقرر شد و در شیر پیش از وعده بدان موضع آمده آباد

مضبوط ساخت و فرمود که بگردشگرگاه خدقی کنند و اردوان نیز بوعده
وفا نموده با لشکری زیاده از مورد صلح متوجه وعده گاه شد و بعد از آن
فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل
رسید و دوزی که اردو شیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خوانند
و چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح مغان برواحت و از اینجا لشکر
ببلاد وصل و ارمینه و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بکشت و واصل
نموده آنرا برکنار و جلد شدی عظیم بنیاد نهاد و از سواد با صطخر مرآت
نموده از آن موضع بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان گشت بجای
نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس
معاودت نموده ملوک افاق نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده مکر متبایع
و مطاوعت بر میان جان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او در گرس
بگردند و غاشبه اطاعت و دودغان او را برادرش گرفتند الا با شاه
بحرین که از انقیاد و استکشاف می نمود و بدین سبب اردو شیر بدین
صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهر یار عالم متعارف گشت چندان
خوف بر ضمیر بادشاه بحرین استیلا یافت که او خود را از بالای قلعه بنزد
انداخته ملوک شد و بعد از این فتح اردو شیر بمدا این آمده در ایام
خویش تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاه بورد نهاد و زمام مل و عقد
امور عالمیان را بکف کفایت او باز امدت سلطنت اردو شیر بعد از
اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال که گویند که از پادشاهان

که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خویش آورد یکی دوست ابحار و قطار
عالم را طواف کرده با تمام بنای شمشیر عظیم توفیق یافت کلمات سنجده
و مقالات بسندیده در دراز جمله سخنان اوست که را الملک الابرار جلالا
رجال الاممال والا مال الا بالعارة را عارة الا بالعدل بادشاهی نگاه نتوان
داشتن مگر بشکر و لشکر نتوان کشید مگر مال و مال جمع نتوان کرد مگر
بایادانی و عارة میسر نشود مگر بعدل و سیاست و همو گوید که است
خطوم خیر من ملک غشو و ملک غشوم خیر من فتنة قدوم شیر شکنده بتر
بادشاه ستم کننده و بادشاه ستم کننده بهتر از فتندای پیوسته چه فساد
سببی که بخون خوردن و شکنج موصوف باشد مدتها باید که بغروی از
افراد حیوانی رسد و مضرت و معرفت بادشاه ظالم جابر و در لحظ بعد از
من موصد تعدیه کند و فتنة پیوسته و غوغای عام بخواص و عوام متعددی
شود و در کج جندان و حش از آن ظاهر کرد که در سالی از بادشاهی
ظالم صدور نماید و همو گوید که سلطان عادل خیر من مطر قابل بادشاه
و دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت به بعضی شام
و اما کن مقصود است و باران بمحافظت سلطان عادل بخورده و بزرگ
و قوی و ضعیف رسد و کافه بر ایا و عاقه رعایا را شامل باشد و از مکار
اوست که شر السلاطین من خافه البری و معتمد علیه البحری بدترین شاهان
شهر یاری است که نیکوکار اندوی ترسان و بدکردار از سیاست او بین
نزد بلطف او نماند و همو گوید که الدین مالم ملک یعوی و المملک بالدين یعقی

یعنی شریعت بیاروی شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت با احکام
حکام ملت استوار گردد و باید در ماند چه یقین است که ببا و زینت ملک
بجمله دین و دواش بود و قوت و رونق دین بهیت و حشمت شمشیر قلم
ماند دین و ملک و دواش و شمشیر توان و طرازمان اند و میگوید که
«کونانی هذه الدنيا فانما لبقی علی اعد ولا بترکها فان الآخرة
لا تامل الا بها» دنیا میل کند که با هیچکس وفاداری ننماید و دست آرد
بدرید که آخرت لی او بدست نیاید یعنی با این مشوق بنوفا و محبوب
بر جفا جهان فریفته میشود که امور آخرت معلی ماند و نیز بکار و دست
باز مدوید که معیشت و عبادت لی بضاعت خراجات او میسر و میافزود
و پوشیده نماند که با و شاه او و شیر از زهره، ملوک و فرس بوحایای
بالغ و الضایح نافه منفرد و منفرد است و از جمله مولفات او نسخ است
موسوم بکار نامه که مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف الکاف
ربیع مسکون و کتابی دیگر دارد که آنرا جهت عوام تعریف کرده است و آب
العیش نام نماده و آن نسخه مشتمل بر آداب خوردن و آشامیدن با مردم
فندقائی کردن و دوران کتاب تمامی اوقات هر شخصی را و جهان مستغرق
کرد اینده است که لحظه معطل نباشد و گفته که هر که معطل ماند اندیشههای خطا
بگذرد از آن فسادات بسیار متولد شود و منقول است که او و شیر خبان جنط
مملکت خویش نموده منبیا که داشته بود که هر قضیه که در الملک ادها
کشتی صلاح او را معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر گشت...

که تو دوش فلان کار کردی و همچنین در اطراف ولایات جمع با عین نمود
 بود که پوسته قضا یا ای جزیره را با در فتح میکردند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی
 جان نمی ترسید که رعیت از دوشیر اندوی و در جمله عادات از دوشیر می آید
 بود که چون ایلچی بجای نافرود کردی بعد از آن ایلچی دیگر دستاوردی برای
 چنانچه ملاقات یافتادی بعد از آن هر که نام آوردندی آنرا مطالعه کردی
 اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که شاید ایلچی را چیزی کم
 دهند و ازین جهت چیزی غیر واقع بپادشاه عرض کردی که مستلزم قنیه
 و فساد بود و هم آن پادشاه فاضل گوید که بسیار که شکسته شود و بسیار
 مالها که بغارت رود و بسیار عدل که باید از غنا نه بشوی و دروغ و سولان و
 ایشان و در جمله مصایای اوست که پادشاه که خود را بجایار صفت متعجب
 سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه مستوی بود و بقرین
 چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال اند و بسلامت باشند تا از آن
 هستی پادشاهی این تواند بود که افت سکر سلطنت زیاده انداخت سستی
 شراب است و مستی پادشاهی مجموع بکنایت و حوادث روزگار زیاد
 پادشاه ببرد و ما هر چه خواهد کند بگوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه
 را لازمی بود که در حال عزت و بزرگی حالت خواری و منزلت را رغب
 العین خمیر او گرداند و در وقت یعنی شامی خوف و اندوه را بپاوی
 دهد و در حال قوت و استیلا تاز کار عجز و نامردی نماید و هر پادشاهی
 که مشفق عین باشد سلطنتش بایدر بود و رعیتش برقرار ماند

ذکر پور بن اردشیر و کیفیت ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند
که چون اردشیر بر ممالک ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش ساسان
تیغ کین در اولاد ذکر و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین
منهدم کرد و ایندو بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان بارشیر
گفته بودند که ملک از تو منتقل میگردد از فرزند ان اشک بن اشکان
کرد و بعد از مرگ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دفن
وید قریب که خورشید متولد اردشیر از آن دختر برسد که تو چه کسی گفت
یکی از خدمتکاران حریم برسد که بگری یا شب جواب داد که بگرم و در
افاق را میبوی تمام نسبت بآن دختر پیدا شد از آن بجات او نمود
و بتدریج صحبت میان ایشان در گرفت تا روزی دختر باو شاه گفت
که من یکی از اولاد اشک بن اشکان ام و اردشیر ازین معنی آشفت
خاطر گشته روی در هم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت که این عاریه را
ببر دشمن زمین را اما دای او گردان و زیر آن عورت را بجان نهاده
چون خواست که او را بقتل آورد ضعیف گفت که من از ملک حلی دارم و وزیر
و ایکان را طلبیده و ازین امر میطن استفسار نموده همه کو اسی دادند
که شجره مال و دختر بنمره اقبال بار و درست و بنا برین وزیر صایب بر
خازن وزیر زمین حجت مسکن دختر میبیا کرد ایندوالت رجولیت خود را
قطع کرده در حقه نهاد و بنزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرموده
دختر را در بطن زمین جای دادم و این حقه امانتی است الهی

ملک بانشتری مبارک خویش این را امر کرده تا طمان جوهر اخبار مجلس اخبار
 کرده و بنده بخازن خود سپارد و ملک بتمس وزیر را مبدول داشته وزیر
 مطمئن خاطر داشته بعد از که شش اندک فرصتی از آن دختر بگری متولد شد
 که از تاجیه فرخنده اش علامات اقبال روشن و هوید ابرو و زلف از
 صورت حال آگاهی یافته که است داشت که بی اجازت شاه پسر او را
 با سیمی موسوم کرده اند فلذا اسما شاه بور بن الملک و وزیر مترصد
 و مترقب می بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک کرده
 و چون سالی چند از ولادت شاهور گذشت روزی وزیر آورد شیر
 بنایت مخزون و اندوختنک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب
 داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بحیط تسخیر و تصرف در آوردم اکنون
 فرزندی ندارم که بعد از بغضت مملکت قیام نماید و باحوال سپاه در
 بردارد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری بجنبه رشید
 در حجر تربیت من وارد شیر مسرور گشته از حقیقت این امر بهم استعلام
 نمود و وزیر معروض کرد این که تا آن حلقه بجه که بخواند و از شاه بگری بخور
 نمی آید این سر تکشوف نیکرد و چون بفرمان از شیر حقه را حاضر کردند
 و احتیاط نمودن بهمان مهر و نشان بادشاه یافتند
 محزون که هر اسرار حیالت که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
 چون سر حقه باز کردند آلات داد و ات و حاصل و باقی وزیر دوران
 حقه دیده از شبعده بازی فلک حیران شد و وزیر بعضی رسایند که

که در آن ایوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان فرمود که شکم زمین
مقرر او گردان بنده بکنند بنا بر آنکه زرع طیب شاه ضایع نکرد و بطن
ارض را بدین گونه مستقر آن کینه ساختیم و ندانیم خود را قطع کرده
بجز آن سپردم تا به چاکس در محل طعن ننماید و چون آن مستوره حل
و صبح نمود اختر شناسان فرموده من در زانچه و طالع شاه نهاده احتیاط
فرموده گفتند که از اوضاع کواکب جهان معلوم می شود که این پسر پادشاه
با عدل و داد و دارت ملک کیو مرث و پیشداد خواهد بود و خدای را که
گفته بعد شاه زاده مشغول گشت و مجدداً و منه که اکنون پادشاه
سرودیت بر کنار چو چار سلفیت بالا کشیده و ماهیت بر اوج مهتر
استعدا یافته و در دوشیر از استماع این حدیث فرحناک گشته فرمود که
که شاپور را با نزار کو در با هم قد و هیات و لباس با شاه نهاده و بهشت
داشتند بچس آوردند و چون چشم باد شاه از آن جمع برشاپور
افتاد بجاصل این مقام مترغم شد که ۴ امروز شاه با بخش و دلیران
دلیر اگر نه بود و دلیران یکیت انگاه شاه فرمود که بدست هر یکی
جوگانی دادند و گویی در میان میدانی که قریب بایوان باد شاه بود
افکندند و پس از آن بچوگان بازی مشغول شدند تاگاه کوهی در ایوانی
که موش شاه بود افتاد و از کوچه بآن کسی یارای آن نداشت که قدم
در ایوان باد شاه نهاد الا که شاپور که بی دشت بایوان آمده کوی را بر
داشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین در آنجا

بادشاه دوست را جرم شباب و مشغول عاطفت و غنایت گشته به سر بر عتق
 و رفت تمکین یافت چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت بار عیت
 عدل و داد کرد و ذکر جمیل او در اطراف کتی انتشار یافت و افاض و ادب
 محبت او را در دل جای دادند و مدح و ثنای او را بر زبان آورند و در
 سلطنت که هرگاه که در قفیه سخن گویند باید که همچو پیش از آنکه نام کند
 که سود و زیان آن جهت بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما داخل نیاید
 آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر جمع کرده با اعدا
 دولت محاربات نمود ما مخالفان منکوب و معاندان مغرور گشتند و از حمله
 فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعہ خضر بود ذکر
 فتح مدینه خضر ایما اخبار گفته اند که در محاربه نکریت میان دود و
 شمری بود خضر نام یکی از حکام عرب که او را خیرن می گفتند بر آن
 پلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب به تصرف خیرن
 بود و لشکرهای فراوان ترتیب داده در محل کشتابور بنا بر مصلحت ملکی
 بخراسان رفته بود بسواد درآمد و در حدود مملکت او خراسانی بسیار گردان
 شاپور از خراسان مراجعت نمود بدین جرات مطلع گشته لشکر بجای
 خیرن کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه خضر محاصره
 فرمود و هیچ وجه استخلاص آن قلعہ حصین دست نیامد و ملک خیرن
 را از خضر بود نفیره نام که در حسن ملاحظت نظر و عدل داشت و در
 آخر ایام محاصره روزی نظر خضر از برج حصار برد خمار نشاء عالی

که بر کنار شکرگاه طواف میکرد و اجل ماس بود افتاد آن بری یک شیشه
دیدار این ملک فخر گشت و نزد شاه بورقاصدی فرستاده پیغام داد که اگر
شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعہ بزودی روی
نماید و شاه بورقاصد این حدیث منتشر گشته عید و چهار با میان مردم
گشت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آورد من پیادش این محل اورا بانوی
بانوان کرده ام و چون از جانبین مبنای شترایط و عود استحکام یافت نظیر
جواد شاه کیتیستان پیغام داد که حمامه کبوتر بنید اباد کرد و بر بای آن
بخون حیض و خمر بگردان فاطمی باید نوشت و کبوتر را اباد کرد است تا بر برج
قلعه نشیند و بر موجب اشارت نظیر کرده و در برج اذان حصار افتاد و شهر
مسخر شد و شاه بورقاصد در القبل آورده و خمرش به اجریم فرستاد و منولت
که شبی نظیر تار و زار ام گرفت و از درد بملو نالیده و جواب زلفت و چون
صبح شد احتیاطا کردند که کل در جاده خواب یافته اند که بملوی اورا اندکار کرده
بود و شاه بورقاصد ازین معنی متعجب شده از نظیر پرسید که در خانه اید و بخدای
توجه بود که این چنین بدنی نازکی داری نظیر جواب داد که مغز استخوان
و بنات مصری و گجای آب شراب صافی میدادند که گویند در وصف آن گفته اند
که بگردن پری نشین اند و شعاع آن اند خشم آدمی تواند شدن
شاه بورقاصد باین چنین که ترا تربیت فرمود کردی آنکه کردی دیگر از تو
چیزی نیکویی توقع آنگاه فرمان داد که دو کیسوی نظیر را برد و بای آن
توسن بستند و اسب در محبت و خیر آمده دختر خدا را بخدای کرده اند

بسم الله الرحمن الرحيم

و بعد از فتح حصار خیرین شاپور لشکر نصیب کشیده آنرا محاصره نمودن
از تیغ عاجز گشتند با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر را فرمائی
تا در کنار آن غل غشش را کرده متوجه قبله و عاشق شوند که انجام مقصود منجر
درین امر مینماید و شاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار در آنجا
اجتماعی سورن انداختند و برجی از قلعه فرو افتاد و فتح عظیم روی نمود
و بعد از تیغ نصیب شاپور متوجه روم شد و بر اکثر بلاد آن سرزمین
استیلا یافت و در آن دیار ماندگشته شهرهای فیح و حیض و روضه محال
خود بنیانها و در آخر سلطنت او مانی زندیق که در منقش قشای ضرب المثل
است ظاهر گشته دعوی بنوت کرده و شاپور را در اطلب داشته مانی از دم
بگریخت مسودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول کرده اما آخر الامر آن
برگشت و مدت بادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود لقب او بنزد
آورد و اندک چون کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسید و زرا و نواب
آن فعل او را نسبت به بندیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار
و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکرم المفضل من استوی
عنه الذمب و لا تجار و از سخنان او است که حدیث العاقل اکثر مال کلام
الجاهل اکثره و بال و تمو گفته است که لا عظمه الا بتوفیق الله و لا علم الا
بتأییده و لا صدقه الا بینه و لا رای الا بعشوره ذکر سلطنت هرگز
پیشاپور بادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت سرفرازی
بار و ششم مشایعتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر

مهر که یکی از ملوک فرانس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای نمی آورد
چون بختان با او کفنه بودند که از عقاب مهر شخصی پیدا شود که سلطنت
ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر مهر که به طوت اردشیر
گرفت بخت و به سپاهانی نهاد و بنیاده بجایه رشتبانی برد و درین اثنا روزی
شاه پور بشکار بیرون آمده بخانه آن نشان رسید و شترتی آب طلب نمود
نا دفع عطش نماید و دختر مهر که قدی آب بیرون آورده بشاه پور داد و
چهره دختر را دیده و دلش از دست رفت و از شهبان پرسید که این دختر
کیست گفت از نسل و شاه پور او را در عقد آورده بقصر خویش برد و چند گاه
می خواست که با وی مباشرت کند شاه پور را نزدیک خود نیکه داشت زیرا که
آن دختر دل پسند بغایت زورمند بود آخر الام از سبب اعتنا بر رسید
دختر جواب داد که من یکی از نبات مهر کم می ترسم که از شیر صورت قفیه
را معلوم کند بقل من مثال دهد شاه پور قبول نمود که این ستر را با کس در میان
نهد و عاقبت دختر تن را بتقدیر نهاده با شاه پور در یک درختش نیکه کرد
و چون چند گاه برین قفیه گذشت مهر مرز متولد گشت و مدت مدید عروسی
و ولادت مهر را از او شیر بنیان مانند مادر وی شده یار عالم بیک نگاه
لی هنگام بخانه شاه پور آمده مهر را دید و شاه پور نهاده منظور نظر
قبول گشته از شاه پور پرسید که این شخص کیت شاه پور تمامت قفیه را بخانه
بود بعضی بدر رسانیده و از شیر فرخالی شده گفت الحمد لله که از او علف
حدیث از باب نجوم فارغ گشت و مهر را به موجب خرد از مهر فرار کرد

و چون شاه باور بعد از آمدن شیر بر تخت حکومت مستقلاً نشست فرزند
 ارجمند خود را بیکومنت خراسان فرستاد و مهر و بدان ولایت فرستاد
 در اعانت اولیا و امانت اعدا مساعی جمیده مبذول داشت چنانچه
 ضمایر اقارب و اجانب سر هم او و لا او قرار یافت و طایفه از حاکمان
 و پد کوگان که از اهل نعمت در باب دولت را موافقی عظیم شمرند با شاهی بود
 گفتند که مهر و سوس عسبان و طینان دارد و مهر و از حیقت حال واقف
 گشته یکدست خود را بریده پیش بدر فرستاده پیغام داد که بخت این
 این حرکت از من صادر شد که معلوم شهر یار کرد که دست تصرف من
 از منته از مملکت کوتاهست هر دران او ان رسم خیان بود که شخصی با مثال
 این عیوب گرفتار بودی بر سر یزدمانندی تنگستی و چون پیغام مهر و شاهی
 رسید اضطراب بسیار نمود و تحریه با خود و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال
 نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایل مقام و ولی عهد من
 تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرمود و چون شاه باور
 وفات یافت مهر و تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع عمال و کما شتگان شاه باور
 را بر سر شغل و عملی که موسوم بدان بودند بکدام داشت و مدت یکسال و ده
 روز بامر حکومت اشتغال نموده در گذشت از سخنان او دست که شخصی
 را که بخت خلعت بنا شد سزاوار آن بنود که مارت لشکر بدو دهند اول
 باید که خزان دور اندیش باشد که در اوایل احوال خواهم اعمال را بداند
 دوم آنکه خندان او را که داشته باشد که از امور نابسنده معتنه کند

سیوم آنکه جذان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید
از آن باک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم
ذات او باشد پنجم آنکه فرخ قات دینار از دست او قدری نباشد گویند که
سخن را از بنای مری میزد است و او ملقب بود به لرد که سلطنت بر او
کسب و شناسی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت
رعایا را جمع فرموده بایشان خطاب کرد که ما بجهت این مال را از رعایت
گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا را احتیاج شود بار بایشان دهم و شکر
را برای آن باطراف اقالیم می فرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون
مانند مردم گفتند که ما امید داریم که همه کارها شایسته از تو صادر گردد
او جواب داد که از آن خدایی که اعتمادی کلی من بروی است مسألت مینماید
که نعمت توفیق از برای دارد تا من بساط معدلت میان شما بکسر نظم و گرم من
فوق و خاقه شما را بپوشاند و مهمات من بسعی شما کفایت گردد و بنابر وفور
تسلیت و مرحمتی که داشت اهل ملکات او را بغایت دوست میداشتند
بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورت کرد که در زمان شاپور جلوس کرده
کرده از ایمان هندوستان رفته بود و عند بهرام بولایت ایران آمده
بهرام بن هر فرشته نوکر مانی تماش در بعضی از کتب مسطور است که
چون بیع مانی زندق رسید که عیسی علیه السلام یا اصحاب خود چنین گفتند
که بعد از من فار قلیطام بعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خویش
را و محبت کنند تا متابعت او نمایند تصور کرد که فار قلیطام عبارت از

۲۰۶
و حال آنکه این لفظ مایون از اسمای محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم
لاجرم مانی بتصور باطل دعوی نبوت کرده کتابی ظاهر ساخت الجلیل نام
دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور
نخست بدین در آمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نموده بامانی عتاب
آغاز نمود و او که ریخته از راه کشمیر به بلاد هندوستان رفت و از آنجا
متوجه ترکستان و خراسان و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه
گویند که بانگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون
امتحان کردند ای اصلا تفاوت در اجزای محیط و ایره نیافتندی و بلکه
در بلاد هندوستان و خطای او را در و اج و رونق عظیم دست داده
زیرا که صورتهای عزیز از وی ظاهر می شد و اکثر اوقات پیوسته در
بلاد شرفی تردد می نمود و منقولست که در آنجا سیر بکونی رسید که غاری در
مستقل بر فضای خوش هوا و چشمه آبی صافی و آن غار یک راه پیش
و بنیان از مردم فوت یکساله بدان غار کشیده با متابعان خود کتب کهن
با آسمان خوانم رفت و توقف من در مساوات به یکسال خواهد کشید و بعد از
یکسال از آسمان بر زمین ایم شمار با از خدا جزویم و آن از خدا پندار با جان
جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که در پ بغلان غار است
ما چشمه داریم و بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور
رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع اینچنین
نوازش لوح بلغا بار تنگ مانی تعبیر کرده بعد از یکسال قریب بغار کی

که در انجامی بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور
بصورت و نقوشش که هر کس که آنرا میدید میگفت
هزار نقش بر آرد زمانه نبود یکی چنانچه در آئینه تصور است
و عداوت از آن لوح در شکست مانده مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان
گماخود آورده ام تا بجزء من باشد و مردم دین او را قبول کرده مانی متوجه
ملک عجم شد بمشور آنکه امانی آن دیار را نیز فریب دهد و چون بایران
میشی رسید بدارم ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و بیدار
عاقل در بیدار حال سخنان مانی را بشنید رضاشیند تا مطمئن خاطر گشت
و متابعانش جمع شدند انگاه علماء و حکماء را طلب فرمود تا بامانی در
مقام مباحثه و معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده بفرم
گشت و چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد تو ببردی عرض کرد
و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن کشیده
بگناه مملو ساختند و به دروازه چندش باور عبیره للناظرین پیاویخت
و ابتاع و بی روان او را در عقب وی روان کرده اینند ندست سلطنت
بهرام سه سال و سه ماه بود نقش شایسته است یعنی نیکوکار گویند که در
معامله و احراض حیلول و دواب سه آمد اصحاب بود از سخنان او مسک
رکوب النورس احب الی من رکوب غنق الغلک و نمو گوید که لاسرور
الامع الامن و لا لذة الامع العاقبة ذکر سلطنت بهرام بن بهرام
بهرام بن بهرام بن هرمز جهت کثرت نعلق که بفرزند ارجمند خود داشت

۲۰۰
اورا موسوم باسم خویش کرده دل عمده گردانید بعضی گفت اند که در
مبدأ سلطنت بطلیم مایل بود و با نیت اعیان و اشراف مشغول
اکابر و روسای لشکر ازین معنی بتنگ آمده خواستند که او را از
میان بردارند و موبد موبدان را ازین صورت جبرشده با ایشان
گفت که وقت دران مینمایید که با اتفاق ترک ملازمت با و شاه کنید تا علم
بصلاح آید امر دولت و مقصدیان خدمت از دربان و فرماشت
و خوانسار و غیر هم در کوششها خریدند علی الصباح بهرام یکیک از ملأ
که ناس کیوان اسکندر اطلبیده نیافت و دومی با و راه یافته بغایت
ملول و متفکر گشت و درین اثنا موبد موبدان در آمده یحیی که متعارف
ایشان بود بزبان آورده و بهرام سرور گشته او را اعزاز و احترام
نمود و چند آنکه با وی سخن گفت موبد هم جواب نداد بهرام گفت سلام تو
بهرام مطیعان مشا بهتی دارد و وضع تو با و ضلع مخالفان مناسبتی بود
و خفت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد و موبد گفت که منک من تعجب
میکنم ازین صورت زیرا که خدای تعالی بتو داده است و اذن سیرت
سوی که با غور ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو
از دل دور و نزدیک مرتفع گشته افاضی و ادانی که مخالفت ترا بر میان
خوانند بست آنگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر سر دهن گرفت و گفت سبب
بقا سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال سینه و صفات حمیه و اخلاص
بسنده و دوستان اسکنند راه و شیر را بر خوانند و قیسه بعضی و

تویر نمود و بهرام مبتنه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از
طریق ابا و اجداد عدول بخوید و از جاده سلوک مستقیمه انحراف ننمایید و چون
سخن بدینچا رسید امر او استراف بدفعات در مجلس شنید یار آمدند و نصایح
موبدرا اندکار نموده تنویج دادند و او مواعظ ایشانرا در دل عالی داده
که وجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اهل موعود فرار رسید و در مدت بناد
او اختلافت بعضی مفسده سال گفته اند و برخی مفسده سال و پیش ازین
نیز گویند لبش سکان شاه نسبت یعنی بادشاه سیستان هر روز زمان بهرام
آن دیار بود از سخنان او است که الدنيا فانیة و الاموال عاریة و او را دو
پسر بود یکی نرسی و یکی بهرام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام
مثلت عبارت از دست و در بعضی تواریخ جفاست که این بهرام در زمان
جناب بدر و الی سیستان بوده و در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلت مسطور
بنیت اما این الایثر در تاریخ خویش در قضیه او آورده که ظلم عقد التاج
علی راسه و عاله العظام فاحسن الروکان قیل ان ینقضی الیه الامم ملکا
علی سجنان و کان ملکه اربع سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام بن
بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق بادشاهی ایم
بواسطه آنکه از نسل پادشایانیم و همگی تمت ما منصور بر آفت که رعایا در
معد اسایش با بند و سپاه و رعیت زبان بدعا و ثناء او گشاده بگفت
که اعتمادا بر کرم حضرت معبود است و جمیع تمام بتوفیق او صورت اتمام می
و اگر در عمر تاخیر می بود با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند

و اگر یک اجل که بیاوم کرد امیدوارم که صدای تعالی شمار اذیع کند و در
 رسم حافظ ابرو گوید که مدت بادشاهی او را بعضی نه سال گفته و در شاه
 چهار ماه گفته است ^{سه} جو برکت بدارم داد و زجت بنر سی سپهر
 زمان تاج و تخت و در سلطنت نه ^{سی} آرد و پسر بدارم ثانی و برادر بدارم
 ثالث است و چون سلطنت آردم یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن
 بشارت از سلطنت و بادشاهی است بعد از انصاف جو ارم کند و امیدوارم
 بآن صدای که خلافت خود را بناد زانی فرموده که مملکت را امروز در دو پناه
 برقرار باشد و رعیت خویش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از
 خدا ترسند و با هم معاش بر وجه احسن نمایند و بر بنی سلوک کنند که صلاح
 ایشان در آن بود و با وجود آنکه بلبه و لعب میل تمام داشت و متکبر آن
 نمی شد گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطعه از
 اقطار مملکت را در عمده عالی کار و آن کافی کرده و مردمان اصل او را
 فرمود و بجزل طایفه که در زمان پدرش میباشند اعمال دیوان بودند مثال او
 در تاج بهیم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر سر پسر
 خود میزدند و ممت بر قضای اوقات معروف داشت و از صدقات
 خزان حوادث زمان در قتل محاب ریح احسان یزدان کریمت و یکی از
 فضلا در نهایت کار او گوید ^{سه} شنیدم چون شاه زلیخا گرفت
 زاندریشه انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور و آثار که ای اندیشه در نیاید
 چه خبر نه اندیشه بادشاه ز تاج و کمر باز کنه و سپاه چنین داد و با نیک کرد

نمیرفت باید نشیب و فراز نداشتیم ازین راه چون جانم چنین راه را چون سنان
بگفت این سخن در جهان گشت و زو ماند افسانه و سرگشت بدست سلطنت نرسی
بقول اصح نه سان بود نبش نجر کانست ای قاصد الجوش از سخنان او
که الجواد افضل الذم والقناعة افضل الغنى والمودة افضل القرابة ذکر سلطنت
بر مریز نرسی در او ایل حال بدخوی و ترش روی بود و چون ملک بدر روی
منتقل شد کافر بر ایاه عامه رعایا جمع آورده خطاب کرد که باید که مال پادشاه
را کما یعنی بدید تا از باس و سطوت من در امان باشید مردم تو همی عظیم
منوده با و از بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی داد و رعیت را فرمان فرما
نو کرد تا که با و شای تر این دو چیز در کار است و او دانست که مقصود
خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور ملکات کار
سازی سپاه در رعیت بگفت کنایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق
من ضرری بکنس نمیرسید و اکنون که سرانجام تمام عالمیان خواهد بین شد
عادات پدر را با اخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیر دستان را در دلی خود
جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر زمین نهادند
تا آن زمان که پادشاه کس فرستاد و پرسش ایشانرا از خاک برد گرفت و
در رعایت رعیت و تفرقه نامری مگداشت گویند که نزد ممت او خاک در زانو
و حجر یکسان بودی و طالع او با عارت موافقی داشت بر هر خرابی که نظر افکند
از تو جزاد میوری شد و بر مهر و پیرانه که بگذشتی ازین مقدم او ابادان
گشتی آورده اند که هرگز در خبر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سر

۲۰۹
زمین محذره را باین تمام و تحمل مالاکلام بدو در ملک مهر فرستاد و شهر یاری
ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند خواست که لحظه با وی خلوتی گیرند
و در کلستان جمال او کلی حبند دختر نمیکداشت و قطعاً با شوهر سرور می آورد
روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد و نزد وزیر کسی فرستاده استغفار
نمود که فرمان بانگاه بنزد بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون
قاصد ملک بجا نه وزیر رسید جناب وزارت باب را حاضر نیافته از پسر وزیر
صورت مسئله را پرسید آن عساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل نباشد
و قاصد باز گشته جواب را بر روی ملک معروض داشت و چون این جواب
بسی مهر فرسید با دختر میل مباشرت فرمود و دختر بر عادت معمول سر کشی
آغاز نمود مهر فرزند سرخشم فرمان داد تا دختر را بقتل آورند و بعد از قتل
این قتیله ملک مهر فرزند این حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسیر بسیار خورد
ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید
وزیر جواب داد که شخصی بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکه
زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد و ملک باز دیگر سوال کرد که شخصی کفون
لیکنائی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشتن
و بنا برین سخن پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از خلق او بچینه بردارد و کشت
و پادشاه منعی تعین نمود که سخنی را که وزیر در صحن مرور در بانی دارد بگوید
بمسامح او رساند و نوبتی وزیر بدان موضع رسید که گفت که حکویم با کسی
ندارد و بنا و آخرت ما و مقادیرت نخواهم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است

۱
و در آخرت بجهنم آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر به فرزند رسید و گوید
تر بیت فرمود و شال داد تا پیشش را از در فرو گرفته تجنیز و تکفین کردند
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هشت سال در پنج ماه بود و ذکر
سلطنت شاپور و کائناتش چون مرزبان بقا فرامید و از در فرزند می نمایند که
دارت ملک با شایرانیان غناک شدند که ملک بدست یگانگان خود
افتاد و مع ذلک امید منقطع نگردید از مرزبان استغفار نمودند که ملک را
مخدرات حامد است یانی و بعد از تقصص مادرش بورد گفت که مرزبان است
و جنان مینماید که پسر خواهد بود و بقاییت سبک است و در شکم بکمر خوار
نمیکرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و عظامی فرس صورت حال با
معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادرش بورد آویختند و بدستور در ملات
او که بستند و بعضی گویند که مرزبان از حمل خاتون خبر داشت و بجهان و کاهان
با او گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل
و بادشاهان و کردگانشان را مقهور سازد و مدتی مدید باحوال سپاه
و رعیت بردارد و بنابرین مرزبان اعیان ملک را بمتابعت فرزند فرمود
و حیثت کرد و باطله بعد از فوت مرزبان در زمانی طلوع شد از سپهر
شرف گوئی نیز خود شنید روی و زهره رخ و مشتری ضحیه و با اتفاق
اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور نام زد و موسوم گشت
و مسکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز در نوبت غلایق بدر قصر و بلاست
می آمدند و امر او را بدستور معهود بغیض معات می برد و خشنود و درین

در اطراف عالم این جزا انتشار یافت که در ملک عجم ششصد یاری نافذ فرمان
 نمایند است و امالی فرسین بحدیث کودکی مشغول اند که هنوز در کهنواره است
 و باین سبب ملوک افاق طلع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم ترک کردن
 کشتان حرکت کرده بقطیف و تصرف سرحد تا قیام نمودند و پیش از همه بنا بر قرب
 حواری قندهار و عبد القیس دست غارت و تاراج را برکشادند و انش فتنه و فساد
 عرب در حد و عجم مدتها اشتعال داشت و چون شهابور خج شاپور خج ساله شد
 رشد و عاقبت او در ملک اشتمار یافت مفصل این مجمل گشته اند و در آن اوانی
 از آواز و غوغای مردم پدیدار شده بر سید که سبب این شغب چیست گفتند که
 عجم را اینده و رونده بر جبر مشغله و زوغام واقع میشود و شاپور گفت که تندر فزع
 این قضیه آنست که جبری دیگر بنده تا ایندگان را جبری باشد و روندگان
 جبری و موبدان و بزرگان این سخن شانه زده را شنیده از وی حسابها
 گرفتند و چون سنش به هفت سالگی رسید میل سواری و جوکان بازی نمود
 و در پشت سالکی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی و حکومت حمده و شمت
 و در شانزده سالگی بزرگس از صبا زران عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار
 کس برگزید و متوجه جمعی از اعزاج شد که بحدود فارس آمد و بشارت
 و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناکاه بران جماعت ناخوش و برکرا
 از ایشان یافت بقتل آورد و بقتله السیف که کشته بولایت خود رفتند و در کنار
 و جله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و اسگاه ششصد مرتب
 خود را در راه دریا بقطیف آورده در ولایت بحرین کشتن بسیار نمود

و از آنجا بجهت آمدن از بنی قحط و بیکرین و ابل عبد قیس جمعی کثیر در آن میانه
 بودند و خندان از آن قوم کشت که جویمای جوانی روان کشت و چون از
 کشتن طول شد فرمان داد تا شانه های عرب را سوراخ کرده در میان
 در کفهای ایشان می کشیدند و برین سبب او را شبابور و ابلا کتاف خوانند
 و در مروج الذهب مسطور است که در چینی که بنویسیم از باس سیاست شایسته
 میگردیدند و خواستند که عمرو بن قحط هر که سیصد سال از عمر وی گذشته بود
 و با خود ببرند و امتناع نموده گفت که مرا بحال من گذارید که شاید شمارا
 از صولات این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم و بنویسم
 او را که داشته رفته و روز دیگر که شبابور بمنازل بنویسم رسیده بغیر
 عمرو و محاسن را در آن نواحی نیافته و او را بر گرفت بنزد و شبابور آوردند
 و ملک آثار که بر سن در ناحیه عمر و مشاهده فرمود و با وی خطاب کرد که ای
 پیرفانی توجه کنی جواب داد که من عمرو بن قحط بن قحطم که چنانچه مشاهده
 میکنی روزگاری بر من گذشته است و چون اقوام من بواسطه کثرت قتل
 و شدت و عقوبت تو فرار برقرار افتادند و من نفس خود را فدا کرده
 از آن اقلیت یاران خود باز مانده ام و امیدوارم که خدای آسمان و زمین
 رحمی در دل تو افکند تا دوست از سنگ دما باز داری و هر قوم عرب بخشنای
 و اگر رخصت زنهای بعضی اشتبایی که در خاطر دارم جرأت تمام شبابور
 گفت که هر چه خواهی بپوش که ترا اجازه است عمر و گفت سبب این همه خون کشی
 چیست شبابور جواب داد که قوم تو بولایت من آمده اند و خرابی بسیار

مضایع الجمع از ابو الحسن طبر